



پیمان سرمایه داری جهان

مجموعه مقالات و ترجمه ها

گردآوری: آرام نوبخت

صفحه	فهرست
۳	جهان در تشنج بحران ها
۸	کار کودک: یک مصیبت جهانی
۱۳	هفت سال پس از سقوط «وال استریت»
۱۶	نشست گروه ۲۰: نمایشی خیره کننده از ورشکستگی سیاسی
۲۱	مداخله بانک های مرکزی برای سر پا نگاه داشتن حساب مالی
۲۵	انفجارهای «تیانجین» و بی اعتباری سرمایه داری
۲۹	بحران پناهندگی و چهره غیرانسانی سرمایه داری اروپا
۳۳	آشفته گی بازارها
۳۸	بحران چین و اضطراب در بازارهای جهانی
۴۵	«طرح پونزی» جهانی در آستانه انفجار
۴۹	ترس بازارهای مالی جهانی و موج فروش سهام در نازل ترین قیمت
۵۳	سرمایه داری جهانی به سوی فاجعه
۵۸	سرمایه داری و بحران جهانی پناهندگی
۶۲	کاهش ارزش پول چین، تأکیدی بر بی ثباتی جهانی
۶۶	کاهش ارزش پول چین: جنگ ارزی شدت می گیرد
۷۱	طفیلی گری و بحران اقتصادی
۷۴	سرمایه داری در آشفته گی: هرج و مرج دوباره بازارهای بورس چین

۷۶	گنبدیگی در قلب اقتصاد امریکا
۸۰	بازگشت بحران بازارهای نوظهور
۸۶	۱۴,۳ تریلیون دلار، هزینه اقتصادی خشونت در جهان در سال ۲۰۱۴
۹۰	چگونه یونان از سوی اعتباردهندگان غارت شد
۹۶	فیفا: برنده جام جهانی فساد و ارتشا
۱۰۱	اسپانیا: بهبود اقتصادی، برای چه کسی؟
۱۰۴	پیامد قیمت های پایین نفت برای اقتصاد جهانی
۱۱۱	سرمایه داری امریکا و نرخ سود
۱۱۸	بحران سرمایه داری، میلیتاریسم، و وظایف مارکسیست های انقلابی
۱۳۲	سرمایه داری برزیل: لایه کثیف شناور بر آب آلوده
۱۴۰	اقتصاد آبه: افزایش سودآوری و... فلاکت
۱۴۶	کریسمس برای وال استریت
۱۵۳	بازار آزاد «کارا» است؟
۱۵۶	اقتصاد «تنبلی»
۱۵۹	ثروت مندترین یک درصد جهان، تقریباً نیمی از ثروت کل جهان را در اختیار دارد
۱۶۳	بحران سرمایه داری در آستانه سال ۲۰۱۴

جهان در تشنج بحران ها



آرام نوبخت

طی دست کم یک ماه گذشته، بحران هایی همه جانبه- در وجوه اقتصادی، اجتماعی و ژئوپلتیک- جهان را درنور دیده، و در کم تر دوره ای این چنین شبح یک فاجعه تمام عیار بر فراز سر طبقه کارگر دنیا در پرواز بوده است.

در وجه اقتصادی، شاهد بوده ایم که چگونه بازارهای مالی جهانی هم چون آونگ بین سودآوری و زیان دهی های نجومی در نوسان بوده اند؛ حکومت ها و بانک های مرکزی با برگزاری نشست های مکرر، با درماندگی تمام در جستجوی غلبه بر پیامدهای رکود اقتصادی و سقوط سرمایه گذاری هستند که مجموعه اش، باری دیگر خیز بلند به سوی تکرار سناریوی سقوط مالی «وال استریت» در سال ۲۰۰۸ را نشان می دهد.

تا پیش از این، اقتصاد چین به عنوان موتور رشد سرمایه داری جهانی محسوب می شد، چرا که به تنهایی بخش اعظم رشد اقتصادی پس از سقوط مالی (تقریباً یک سوم آن) را تأمین کرده بود؛ این توهم در میان اقتصاددانان بورژوا تا به جایی ریشه دوانده بود که به عنوان نمونه استفان کینگ، اقتصاددان ارشد بانک HSBC چین را «کمک فنر اقتصاد جهانی» توصیف می کرد؛ اما امروز این نقش، وارونه و خود به منشأ شوک برای سرمایه جهانی و به خصوص بازارهای به اصطلاح «نوظهور» مبدل شده است. رشد «معجزه

آسای» چین پس از سال ۲۰۰۸ به یمن یک بسته انگیزشی عظیم، اکنون حجم عظیمی از بدهی تلبارشده را برجای گذاشته است که با چهار برابر شدن، از ۷ تریلیون دلار در سال ۲۰۰۷ به امروز ۲۸ تریلیون دلار رسیده است. تا پیش از سال ۲۰۰۸، هر ۱ یوان اعتبار، منجر به ایجاد تقریباً ۰,۸ یوان تولید ناخالص داخلی می شد؛ در حالی که امروز این رقم به تنها ۰,۲ کاهش یافته است. «بانک خلق چین» در مواجهه با آهستگی رشد اقتصادی و به خصوص کاهش صادرات، طی حرکتی غافل گیر کننده اقدام به کاهش عمدانه ۲ درصدی ارزش پول خود (رنمینی یا همان «یوان») کرد و عملاً به «جنگ ارزی» قدم گذاشت؛ اهمیت این تصمیم از این جهت برجسته می شود که مقامات چین نه در بحران مالی آسیا طی سال ۱۹۹۷-۹۸ و نه در بحران جهانی به دنبال سقوط بانک «لمان برادرز» در سپتامبر ۲۰۰۸، ارزش واحد پول خود را پایین نیاورده بودند.

در وجه ژئوپلتیک، تنش های میان قدرت های امپریالیستی و همین طور حکومت های سرمایه داری ارتجاعی گوشه و کنار جهان، به خصوص در منطقه خاورمیانه، شدت گرفته است. جنگ های امپریالیستی و نایبان آن ها، به ویرانی و تباهی اجتماعی این کشورها، از افغانستان و عراق تا لیبی، سوریه، یمن و بخش های زیادی از آفریقا منجر شده است. امپریالیسم امریکا و اروپا همراه با رژیم های خلیجی متحد خود، بخش اعظم آسیای مرکزی و خاورمیانه را در بلوک شان گرد آورده اند. حکومت اوباما به طور اخص از سال ۲۰۰۹، با اتخاذ استراتژی «محور آسیا» وارد درگیری با چین شده و ضمناً به دنبال کودتای نظامی در اوکراین و حمایت از فاشیست ها، در صدد اعمال فشار بر روسیه است که این منجر به حضور چشم گیر ناتو در اروپای شرقی شده است. در حال حاضر چین بزرگ ترین شریک تجاری ۱۰ اقتصادی است که روی هم رفته «انجمن ملل آسیای جنوب شرقی» (ASEAN) را شکل می دهند. ارزش تجارت دوجانبه میان چین و ASEAN در سال گذشته، به ۴۸۰ میلیارد دلار می رسید، در حالی که ارزش تجارت میان چین و ایالات متحده در همان سال تنها ۱۰۰ میلیارد دلار برآورد می شود. قدرت مالی سرمایه داری چین در سرتاسر منطقه - که خرید معادن سنگ آهن استرالیا و بانک های اندونزی گوشه ای از آن است - به صورت وزنه مقابل سلطه سابق امریکا و ژاپن ظاهر شده و این پیش زمینه بروز منازعات خطرناکی بر سر دریای جنوب چین است. چین و برخی از دولت های همسایه اش نسبت به جزایر خالی از سکنه و آب های اطرف آن که گمان می رود سرشار از ذخایر معدنی و انرژی باشند، ادعا دارند. طی چند ماه گذشته سخنگویان امریکا مشغول جنگ لفظی در اعتراض به اقدام چین به استرداد زمین و ساخت باند فرودگاه و سایر برنامه های نظامی یا بالقوه نظامی در بخش هایی از

دریای جنوب چین بوده اند. از این رو ایالات متحده و متحد کلیدی آن، ژاپن، به همکاری نظامی با حکومت های فیلیپین و ویتنام شدت بخشیده اند، چرا که این دو کشور درگیر مجادله بر سر آب های مورد مناقشه با چین هستند. ناگفته پیداست که در این رقابت، با گسترش ناسیونالیسم و افزایش بودجه دفاعی و تسلیحاتی به بهانه هزینه های ضروری اجتماعی نظیر مسکن، آموزش و حفظ محیط زیست، کارگران و کشاورزان فقیر چین، ویتنام، فیلیپین و سایر ملل آسیا هستند که قربانی می شوند.

از سوی دیگر سناریوی ساقط کردن رژیم بشار الأسد از بالا، به عنوان متحد استراتژیک جمهوری اسلامی همچنان در دستور کار است. از سرگیری موقت روابط حسنه با رژیم ایران به دنبال توافق هسته ای، و آغاز همکاری هایی عملی به بهانه کارزار مقابله با داعش در منطقه، به تنش هایی میان امپریالیسم امریکا و رژیم های سلطنتی خلیج، شکاف هایی در درون به اصطلاح «ائتلاف کشورهای داوطلب» علیه داعش و تنش هایی با حکومت اسرائیل انجامیده است. نتیجه این بلوک بندی ها، دخالت های امپریالیسم و متحدین آن در منطقه و رقابت و سهم خواهی رژیم های سرمایه داری منطقه، چیزی جز ویرانی و تباهی، و همین طور بروز وخیم ترین «بحران پناهندگی» از زمان جنگ جهانی دوم نبوده است.

طبق داده های سازمان ملل، در پایان سال ۲۰۱۴، نزدیک به ۶۰ میلیون نفر به اجبار آواره شده اند. این تقریباً سه برابر تعدادی است که تنها یک دهه پیش به ثبت رسیده بود. در سطح جهانی، از هر ۱۲۲ نفر، یک تن یا پناهنده است، یا پناهجو، و یا در داخل کشور خود آواره. سن اکثریت پناهندگان جهان (۵۱ درصد)، کم تر از ۱۸ سال است. سیل صدها هزار مهاجر به اروپا، شکاف عمیق میان همبستگی و حمایت مردمی نسبت به مهاجرین از یک سو، و بی اعتنایی حکومت های داخل و خارج اروپا از سوی دیگر را به شکل عربیانی نشان داده است. این بحران نیز همزمان به درگیری هایی شدت بخشیده که در حال تکه تکه کردن خود اتحادیه اروپا است. سرمایه داری اروپا در رؤیای بازگشت به «دژ اروپا»، با تدوین قوانین سخت گیرانه تر، حصارکشی، راه اندازی های کمپ هایی با پایین ترین امکانات و نشانه رفتن انگشت اتهام به سوی دیگران، به سهولت از پذیرش تبعات این بحران شانه خالی می کند و برای این موضوع نیز از هیچ گونه تحریف و تبلیغات وارونه ایدئولوژیک فروگذار نیست.

در سرتاسر جهان شاهدیم که احزاب سنتی حاکمیت بورژوازی، چه راست و چه «چپ»، زیر فشار سطوح بی سابقه نابرابری و خشم و نارضایتی انباشته، در حال متلاشی شدن هستند. در نتیجه طبقه حاکم به جستجوی

ابزارهای جدیدی برای سرکوب مبارزه طبقاتی و پیش‌گیری از شکل‌گیری جنبش مستقل سیاسی طبقه کارگر برآمده است. به همین دلیل است که طبقه حاکم بیش از پیش بر روی احزابی هم‌چون «سیریزا» در یونان، «حزب چپ» آلمان، «حزب ضد سرمایه داری نوین» در فرانسه و نظایر آن‌ها اتکا می‌کند. روی کار آمدن کسانی مانند «سپراس» در یونان یا اخیراً «جرمی کوربین» در بریتانیا یا «برنی ساندروز» در امریکا، تنها قرار است زمینه را برای تسویه حساب خونین با طبقه کارگر مهیا کند. دست‌کم در مورد یونان دیدیم که چگونه حکومت ائتلافی سیریزا و شریک راست‌گرای آن، «یونانی‌های مستقل»، بر مبنای وعده پایان دادن به ریاضت روی کار آمد، اما در تمام این مدت تنها با خرید وقت تنفس برای سرمایه داری داخلی و خارجی، مانع پیش‌روی جنبش تا سر حد یک انقلاب شد.

بحران نه یک استثنا، که قاعده نظام کنونی است. سرعت رویدادهای مداوم و یک‌نفس سال جاری، شاخصی است که تشدید و تعمیق بحران عمومی را نشان می‌دهد.

تمامی این تغییر و تحولات، تجلی بحران تاریخی نظام اقتصادی و سیاسی سرمایه داری است. در چهارچوب سرمایه داری، بر مبنای مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و تقسیم جهان به دولت-ملت‌های رقیب، هیچ‌گونه راه متری یا عقلایی در برابر بحران وجود ندارد.

خود بورژوازی نیز از فرط استیصال دستخوش شکاف شده است؛ البته به استثنای زمانی که قرار باشد بحران خود را به گرده کارگران بیاندازد.

تلاشی سرمایه داری، تحرکات امپریالیسم به سوی جنگ را شدت می‌بخشد. در شرایط اشباع بازارها و سقوط تقاضا، سرمایه داران هر کشور به دنبال گسترش سهم خود به بهای رقبای دیگر هستند، و این امر تنازعاتی را شدت می‌دهد که نهایتاً با ابزارهای خشونت نظامی حل می‌شوند. در عین حال، طبقات حاکم در جستجوی آن هستند که تنش‌های اجتماعی رو به تزاید در داخل کشورهای خود را با اتکا بر شووینیسم ملی و میلیتاریسم به سمت بیرون منحرف کنند. پارلمان ژاپن با تصویب لایحه پیشنهادی شینزو آبه، نخست‌وزیر این کشور، برای لغو ممنوعیت دخالت نظامی برون مرزی ارتش ژاپن در اواسط ماه ژوئیه، مصداقی از این ادعا است.

بحران اقتصادی، اجتماعی و ژئوپلتیک، ویژگی شرایط عینی پیشانقلابی است. در عین حال، مقاومت طبقه کارگر در برابر حجم عظیم فلاکت به موازات افزایش سرکوب دولتی و جنگ، رو به رشد است.

وضعیت سیاسی جهان بیش از پیش همان شکل دهه ۱۹۳۰ را به خود می‌گیرد. همان طور که تروتسکی سال ۱۹۳۸ در برنامه انتقالی به عنوان سند بنیان گذاری انترناسیونال چهارم نوشت: «با تنش روزافزون زوال سرمایه داری، تضادهای امپریالیستی به بن بست می‌رسد که در اوج آن، درگیری های منفرد و اختلالات خونین محلی (اتیوپی، اسپانیا، خاور دور، اروپای مرکزی) ناگزیر باید در مجموع به یک حریق در ابعاد جهانی بیانجامد».

تروتسکی به درستی از لفظ «جان کندن سرمایه داری» برای توصیف ماهیت عصر کنونی استفاده کرد.

بنابراین همان طور که تروتسکی اشاره کرد، مسأله مبرم و مرکزی پیش روی بشریت، عبارت است از توسعه آگاهی سیاسی طبقه کارگر و ایجاد رهبری انقلابی. در نتیجه چه در آن مقطع و چه اکنون، سرنوشت بشریت در گرو پاسخ به این پرسش است که غوطه ور شدن سرمایه داری به «بربریت» و جنگ، سریع تر رخ خواهد دارد، یا مبارزه آگاهانه سیاسی طبقه کارگری جهانی برای انقلاب سوسیالیستی؟

مبارزات خودانگیزه کارگری، به خصوص در شرایط حدت بحران، نهایتاً با سرکوب فیزیکی و ایدئولوژیک دولت خنثی می‌شود، و به دنبال هر شکست، یک عقب‌گرد و رخوت نسبتاً طولانی مدت از راه می‌رسد. طبقه کارگر برای پیروزی، به یک حزب انقلابی نیاز دارد که برنامه، استراتژی و تاکتیک خود را با اتکا بر درس های تجارب استراتژیک طبقه کارگر در قرن بیستم و آغاز قرن بیست و یکم تدوین کند. این، جزء لاینفک و لازم برای سرنگونی موفق کل نظام گنبدیده سرمایه داری و آغاز به سوی ساخت سوسیالیسم است، که طیف گسترده ای در درون جنبش کارگری- از گرایش های رفرمیستی تا گرایش های استالینیستی و مائوئیستی تا آنارشیست ها- عملاً در مقابلش صف آرایی کرده اند.

وضعیت کنونی، چکیده آن جمله عمیق برنامه انتقالی است که می‌گوید: «وضعیت سیاسی جهان در کلیت خود، اساساً با بحران تاریخی رهبری پرولتاریا خصلت‌بندی می‌شود». این گفته، جمع بندی و فشرده ماهیت وضعیت کنونی است. بنا به تجربه انقلاب سوسیالیستی جهان، اکتبر ۱۹۱۷، یک ارگان، و آن حزب لنینیستی است که قادر به پُر کردن این خلأ رهبری انقلابی است، و این درست همان وظیفه ای است که پیش روی پیشروان سوسیالیست جنبش کارگری در سرتاسر جهان قرار دارد.

۸ مهرماه ۱۳۹۴

کار کودک: یک مصیبت جهانی



اشلی زنگ

وجود کودکانی که به دلیل فقر مطلق وادار به کار مزدی (و همین طور کار بردگی) می شوند، در دومین دهه از قرن بیست و یکم نیز هم‌چنان به عنوان یک پدیدهٔ دهشتناک جهانی باقی است.

«سازمان جهانی کار» در آخرین گزارش خود در این باره زیر عنوان «پیشرفت قابل توجه علیه کار کودک: تخمین ها و روندهای جهانی»، اعلام کرد که در سال ۲۰۱۲، دست کم ۱۶۸ میلیون کودک در شرایطی مشغول به کار بوده اند که در زمرهٔ تعریف این نهاد از کار «غیرقابل پذیرش» یا استثماری کودکان جای می گرفته است.

تقریباً نیمی از کودکان کار- ۷۳ میلیون نفر- بین سنین ۵ و ۱۱ سال بوده اند. ۴۷,۴ میلیون نفر دیگر نیز، کودکانی بین سنین ۱۲ تا ۱۴ ساله بوده اند (طبق تعریف سازمان جهانی کار، تنها کودکان ۱۲ تا ۱۴ ساله ای که دست کم ۱۴ ساعت در هفته کار می کنند یا درگیر کارهای پُرخطر هستند، کودکان کار شمرده می شوند). در سال ۲۰۱۲، ۴۷,۵ میلیون مورد از کودکان ۱۵ تا ۱۷ سالهٔ مشغول به کار در شرایط خطرناک یا با ساعات کاری بیش از ۴۳ ساعت در هفته در قالب «بدهی-بردگی» یا سایر اشکال «کار اجباری»، به ثبت رسیده بود.

گزارش «سازمان جهانی کار»، موارد کار کودک را به تفکیک جنسیت نیز بررسی کرده بود. ۹۹ میلیون پسر بچه بین سنین ۵ تا ۱۷ سال، در تقسیم بندی تعریف «سازمان جهانی کار» از کار «غیرقابل پذیرش» کودک جای می گرفتند و این در حالی بود که شمار دختران، به ۶۸ میلیون نفر می رسید. با این حال، نهاد مذکور هشدار می دهد که آمار ارائه شده، غالباً اشکال ناملموس تر کار کودک را نظیر کار در منازل (یعنی کاری که اغلب، و در مورد کار خانگی به طور کلی، به وسیله دختران انجام می شود) در بر نمی گیرد.

به گفته «سازمان جهانی کار»، شمار کودکان کار در سال ۲۰۱۲، نسبت به سال ۲۰۰۰، ۷۸ میلیون کم تر بوده است. «سازمان جهانی کار» و سایرین به سرعت به تمجید از این «پیشرفت» پرداخته اند، در حالی که این کاهش بیش تر به بحران اقتصادی از سال ۲۰۰۸ ارتباط دارد تا تلاش ها برای تصویب و اجرای قوانین ممنوعیت کار «غیرقابل پذیرش» کودک.

همان طور که گزارش «سازمان جهانی کار» خود تصدیق می کند، در دوره پس از بحران اقتصادی سال ۲۰۰۸ بوده است که از تعداد کارفرمایان کودکان کار- به خصوص در میان گروه سنی نوجوانان- کاسته شده.

از میان کسانی که «سازمان جهانی کار»، کودک کار محسوب می کند، نزدیک به ۶۸ میلیون نفر در بخش کشاورزی، ۵۴ میلیون در بخش خدمات (از جمله کار خانگی)، و ۱۲ میلیون در بخش مانوفاکتو کار می کنند. ۸۵ میلیون کودک (تقریباً نیمی از رقم گزارش شده)، در کارهای خطرناک مشغول هستند که در آن دائماً با صدمات جدی ناشی از کار، بیماری و حتی مرگ، تهدید و بعضاً قربانی می شوند.

هرچند شرایط کاری خطرناک- نظیر کار بدون کلاه ایمنی و پابرهنه در سایت های ساخت و ساز- تمامی کارگران را تهدید می کند، اما کودکان به طور اخص آسیب پذیر هستند. چنین شرایطی مانع سلامت و رشد جسمی و روحی آن ها می شود، و جوانان به دلیل عدم برخورداری از بلوغ جسمی و ذهنی کامل، بیش تر در برابر سوانح آسیب پذیرند.

ارقام «سازمان جهانی کار»، هرچند افشاگرانه است، اما کافی نیست. با در نظر داشتن جنبه های اخلاقی این موضوع و خصلت تمام و کمال مغایر با عرف این پدیده، کارفرمایان غالباً استفاده خود از کودکان کار را پنهان و کتمان می کنند. به علاوه، در بسیاری از کشورها رشوه به مقامات مسئول بازرسی مراکز کار برای یافتن

موارد تخطی از قوانین کار، شایع است و همین امر از دقت و صحت گزارش های رسمی در مورد کودکان کار بیش از پیش می کاهد.

در اکتبر ۲۰۱۳، در سومین کنگره جهانی پیرامون کار کودک، «سازمان جهانی کار» تصدیق کرد که هدف آن مبنی بر محو بدترین اشکال کار کودک تا سال ۲۰۱۶، محقق نخواهد شد. این به زحمت نخستین بار است که آژانس سازمان ملل مجبور بوده از اهداف و پیش بینی های خوش باورانه خود عدول کند.

قوانین بین المللی، استفاده از کار کودک را منع می کند و ۱۵۵ کشور کنوانسیون سازمان ملل در ممنوعیت اکثر اشکال کار اطفال را امضا کرده اند. با این وجود، این مصیب جهانی همچنان در میانه ثروت بی سابقه و پیشرفت تکنولوژیک باقی است، چرا که برای کارفرمایان و حکومت ها، سودآور است؛ نه فقط این، که سرمایه داری، بی وقفه با کشاندن کارگران و دهقانان به ورطه فقر شوم، مانع از آن می شود که خانواده ها بتوانند از پس حمایت و آموزش کودکان خود بر بیایند.

تنها به عنوان یک نمونه، به گفته سازمان خیریه «کودکان را نجات دهید»، ۸۰ میلیون کودک در هند کار می کنند. قوانین هند، استخدام کودکان زیر ۱۴ سال سن در مشاغل «خطرناک» را ممنوع می کند، اما حتی وزیر کار هند نیز اعتراف می کند که ۱۳ میلیون کودک در کارهای ممنوع بخش مانوفاکتور، مانند شیشه سازی، کار خانگی و قلاب دوزی مشغول هستند.

فعالین حقوق کودک همگی اذعان دارند که حکومت هند تمایلی به اجرای قوانین کار کودک ندارد و پلیس غالباً در مورد صاحبان کارخانه، یا گزارش های خلاف واقع ارائه می دهد یا هنگام بازرسی رشوه دریافت می کند. به علاوه، فعالین بارها هدف ترورهای سازمان یافته از سوی صاحبان کارخانه ها قرار گرفته اند.

به طور نسبی، بالاترین نرخ فراوانی کار کودک در آفریقای سیاه یافت می شود، جایی که از هر کودک بین سنین ۵ و ۱۷، بیش از یک نفر (۲۱ درصد) کودک کار است. در آسیا، اقیانوسیه و امریکای لاتین و کارائیب، این رقم در سطح ۹ درصد است، که پس از آن خاورمیانه و آفریقای شمالی با نرخ ۸ درصد قرار می گیرند.

از بیش از یک هزار کارگری که ماه آوریل ۲۰۱۳ در حادثه ریزش کارخانه پوشاک «رانا پلازا» در «داکا» (بنگلادش) جان خود را از دست دادند، بسیاری کودک بودند.

به دنبال این حادثه، خرده فروشی ها و حکومت های غرب تمهیدات متعددی را از جمله «رسیدگی اجتماعی» و بازرسی، برای تضمین پیروی تولیدکنندگان از ابتدایی ترین استانداردهای ایمنی اعلام داشتند. اما این تمهیدات بیش تر به حفظ اعتبار نام تجاری شرکت و سود ارتباط داشت تا بهبود زندگی کارگران صنایع پوشاک.

خرده فروشی های عظیم غرب، بی رحمانه به پیمانکاران و پیمانکاران فرعی صنعت پوشاک برای کاهش هزینه ها و تسریع فرایند تولید فشار می آورند؛ نتیجه امر، ایمنی بسیار پایین کارها است که به فاجعه ای مانند مورد «رانا پلازا» در صنعت پوشاک بنگلادش - با درآمد سالانه ۲۲ میلیارد دلار این صنعت برای کشور - انجامد. دختران جوان در زمانی که گمان می رود به اندازه کافی سریع کار نمی کنند، مورد تعرض جسمی و کلامی قرار می گیرند.

در کشور پرو که تولید طلا در آن یک صنعت ۳ میلیارد دلاری است، کودکان در معادن کار می کنند، و مجبورند برای دریافت حقوق های بسیار ناچیز خود مدت های طولانی صبر کنند. کودکانی که در این معادن کار می کنند، در معرض مسمومیت جیوه، بیماری های مرگباری مانند مالاریا و سوانح صنعتی هستند.

حتی در کشورهای پیشرفته ای نظر ایالات متحده نیز کار کودک یافت می شود. در کالیفرنیا، کودکانی به چین میوه و سبزیجات مشغول اند، و در کارولینای شمالی در مزارع تنباکو مشغول هستند. برخی از این کارگران، کودکان مهاجرین هستند، و سایرین شهروندان امریکا. با این حال هیچ یک از این ها غیرقانونی نیست. مطابق با «قانون معیارهای منصفانه کار» در ایالات متحده، کودکان اجازه دارند در صورت رضایت خانواده، در کشاورزی مشغول به کار شوند.

ابشرکت ها، با ولع برای بازاریابی محصولات خود-از جمله در بین اقشار لیبرال مسلکی از طبقه متوسط- شعارهایی نظیر «مسئولیت پذیری اجتماعی شرکت ها» را موعظه می کنند تا با این ابزار، اقدامات غارتگرانه خود را به زیر فرش جارو بزنند. با وجود برخی کارزهای گاه بی گاه شرکت ها، آن هم اغلب در اتحاد با حکومت ها، اتحادیه های کارگری و سازمان های بشردوستانه، کار کودک و سایر اشکال وبی رحمانه استثمار، لجوجانه به بقای خود ادامه می دهند؛ دقیقاً به این دلیل که تمامی این نهادها، منفعتی مشترک در حفظ علت ریشه ای همان شکلی دارند که بر سرش اشک تمساح می ریزند.

شرکت «نستله»، بزرگ‌ترین شرکت غذایی جهان، با وجود امضای توافقی برای پایان دادن به استفاده از کار کودک در مزارع کاکائو، همچنان کودکان را در زنجیره عرضه کاکائوی خود در غرب آفریقا استخدام می‌کند. درو کردن کاکائو بسیار دشوار و خطرناک است. موارد متعددی از جراحت کودکان در نتیجه برخورد ساطور به ناحیه پاها در حین برداشت کاکائو وجود دارد.

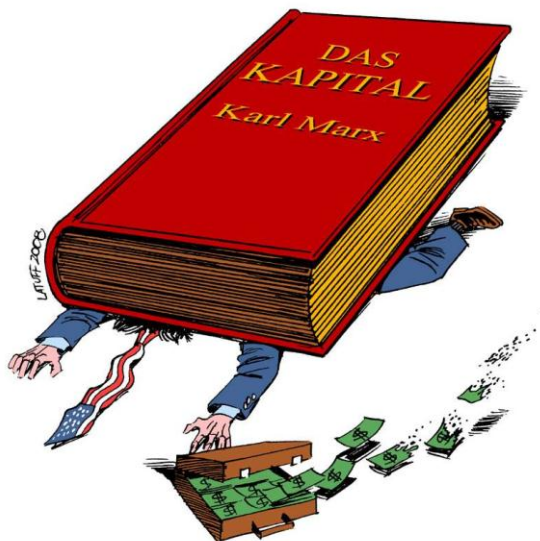
اخیراً شرکت لوازم آرایشی و بهداشتی LUSH نیز برای عقب نماندن از قافله، به این کارزار «مسئولیت اجتماعی شرکت‌ها» پیوسته است. این شرکت تعهد کرده است که سنگ معدنی «میکا» را از محصولات آرایشی و بهداشتی خود حذف کند، چرا که بنا بر برخی گزارش‌های، سنگ «میکا»ی مورد استفاده در زنجیره عرضه این شرکت، با کار اجباری استخراج می‌شده است. با این حال برنامه «بازرسی اجتماعی» این شرکت برای نظارت بر تولید سنگ «میکا»، نهایتاً اسناد موثقی مبنی بر استفاده از کار کودک نیافت! آن هم به این دلیل که دست‌کم برخی از مراکز استخراج «میکا» بیش از حد برای بازدید بازرسان خطرناک محسوب می‌شده است!

تداوم گسترش کار کودک، تأکیدی است بر شکست تمامی تلاش‌ها برای اصلاح و «انسانی کردن» استثمار سرمایه‌داری. این مصیبت، نه با کارزارهای اعتراضی علیه حکومت‌ها و شرکت‌ها، بلکه از طریق بسیج سیاسی مستقل طبقه کارگر علیه کل نظام سود پایان خواهد گرفت.

۲۶ ژوئن ۲۰۱۴

<https://www.wsws.org/en/articles/2014/06/26/chil-j26.html>

هفت سال پس از سقوط «وال استریت»



نیک بیمز

ورشکستگی بانک سرمایه گذاری «لمان برادرز» امریکا در هفت سال پیش، امروز علامتی دال بر تداوم تعمیق فروپاشی اقتصاد سرمایه داری و نظام مالی جهانی است.

طی ساعاتی پس از پایان کار «لمان برادرز»، روشن شد که این صرفاً شکست یک بانک منفرد نیست، بلکه گسترش بحرانی است که کل امریکا و نظام مالی جهانی را در خود غرق می کند. در آن مقطع، مقامات مالی امریکا برای کمک به «گروه بین المللی امریکا» (AIG)، شرکت گولپیکر فراملی بیمه که در خطر ورشکستگی و کشاندن کل نظام مالی امریکا و جهان با خود به درون بحران بود، وارد عرصه شدند.

این آغاز فرایندی بود که از آن زمان تاکنون شاهد افزایش بی وقفه عرضه پول فوق العاده ارزان از سوی بانک های مرکزی اقصی نقاط جهان برای تأمین مالی سوداگری و طفیلی گری بانک ها و مؤسسات مالی بوده است (بانک مرکزی امریکا به تنهایی بیش از ۴ تریلیون دلار تزریق کرده است)؛ این تمهیدات مطلقاً هیچ تأثیری در تخفیف بحران نداشته، بلکه برعکس شرایط را برای بروز فاجعه دیگری مهیا کرده است.

نوسانات شدید اخیر بازارهای مالی و ارزی، از جمله سقوط بازار بورس چین و برخی از کشورهای نوظهور در آسیای جنوب شرقی به پایین ترین سطوح آن ها از زمان بحران ۱۹۹۷-۱۹۹۸ آسیا، این را اثبات می کند.

کلودیو بوریو، اقتصاددان ارشد «بانک تسویه حساب های بین المللی» (BIS) همراه با انتشار جدیدترین فصلنامه این نهاد اعلام کرد که «سطوح بدهی، بیش از حد بالا است، رشد بهره وری، بسیار ضعیف و ریسک های مالی، فوق العاده خطرناک». او با اشاره به آشفتگی اخیر بازارها هشدار داد: «ما نه با لرزه های گاه و بی گاه، بلکه با فشاری رو به رو هستیم که به تدریج طی سال ها در امتداد خطوطی نادرست انباشته شده است».

نه فقط بر هیچ یک از تضادهای اصلی منجر به بحران سال ۲۰۰۸ غلبه نشده است، بلکه تمهیدات به کار رفته در طی هفت سال گذشته آن ها را تشدید نیز کرده است.

طفیلی گری - به معنای انباشت ثروت از طریق سوداگری بازارهای مالی، بدون هرگونه ارتباط با فعالیت مولد و حتی مضر برای آن - به سطوحی بی سابقه رسیده، به طوری که اقتصاد واقعی دستخوش رکود شده است.

تولید اقتصادی در اروپا، به عنوان یکی از اجزای اصلی اقتصاد جهانی، هنوز به سطوحی که در سال ۲۰۰۷ رسیده بود، بازنگشته است. و همان طور که صندوق بین المللی پول و سایر نهادهای اقتصادی اصلی خاطر نشان کرده اند، سطوح سرمایه گذاری در اقتصادهای اصلی سرمایه داری - به عنوان محرکه اصلی اقتصاد واقعی - دست کم ۲۵ درصد پایین تر از سطوح پیش از بحران هستند، آن هم بدون هرگونه چشم انداز احیای آن.

در عین حال، رشد اقتصادی چین رو به تنزل است، در حالی که بازارهای به اصطلاح نوظهور که زمانی مبنای جدیدی برای توسعه اقتصاد جهانی به شمار می رفتند، در حال تجربه رشد پایین تر یا انقباض همه جانبه در بحبوحه ترس از بحران مالی بزرگ در صورت افزایش نرخ های بهره آمریکا هستند.

یک روز پس از سقوط بانک «لمان برادرز»، در وب سایت خود پیامدهای این واقعه را در تحلیلی ارائه کردیم که در این حدفاصل تماماً اثبات شده است: «تغییری شگرفت در امریکا و اقتصاد جهانی در شرف وقوع است که خبر از فاجعه ای با ابعادی تاکنون دیده نشده از زمان رکود بزرگ دهه ۱۹۳۰ دارد... این رویدادها، علائمی از شکست تاریخی سرمایه داری امریکا و جهان هستند. برای طبقه کارگر، این ها به معنای رشد سریع بیکاری، فقر، بی خانمانی و فلاکت اجتماعی است».

بلافاصله پس از سقوط، رهبران قدرت های اصلی سرمایه داری متعهد به همکاری و همیاری برای مهار بحران شدند. این تعهدات مدت هاست از میان رفته و جای خود را به تنازعات شدید بر سر کنترل بازارها، کاهش رقابتی ارزش پول ملی و سیاست های متناقض و واگرا داده است.

درست مانند رکود بزرگ دهه ۱۹۳۰، فروپاشی اقتصادی به تحرکات به سوی جنگ در گوشه و کنار جهان دامن زده است. امپریالیسم امریکا، در دوره حکومت اوپاما، به این تحرکات برای تحت کنترل درآوردن بخش اعظم یورو-آسیا و ذخایر اقتصادی آن، راه اندازی یک سلسله تحرکات علیه روسیه در غرب و همین طور تدارک جنگ علیه چین در شرق تحت به اصطلاح سیاست «محور آسیا»، شدت بخشیده است.

امپریالیسم آلمان کارزاری را برای عرض اندام مجدد خود به عنوان یک قدرت جهانی آغاز کرده است، در حالی که حکومت نخست وزیر «آبه» در ژاپن در حال حرکت برای حذف محدودیت های تحمیل شده بر فعالیت نظامی مطابق با قانون اساسی پسا جنگ در این کشور است.

در همه کشورهای، اصطلاح «ریاضت» به اسم رمز تعمیق حملات به طبقه کارگر در میانه رشد نابرابری و فلاکت اجتماعی بدل شده است. در همان حال که ثروت اقشار بالایی افزایش می یابد، دستمزدها کاهش می یابد و از خدمت درمانی، آموزش و سایر خدمات اجتماعی پایه ای بی وقفه کاسته می شود.

سیاست ساختگی «جنگ علیه تروریسم»، به توجیهی برای حمله به ابتدایی ترین حقوق دمکراتیک و گسترش اشکال استبدادی تری حاکمیت تبدیل شده است. این یکی از روشن ترین شاخص هایی است که نشان می دهد طبقات حاکم خود می دانند راه حلی در قبال فروپاشی اقتصادی ندارند و در حال تدارک برای برخورد با مبارزات اجتماعی با سرکوب سنگین است.

فروپاشی اقتصادی هفت سال گذشته، همراه با خطر جنگ جهانی، سرکوب رو به رشد و فقر، و ایجاد بزرگترین شمار پناهندگان از زمان جنگ جهانی دوم، گواهی است بر ورشکستگی تاریخی نظام سرمایه داری. درک این موضوع، باید به مبنایی را برای تکامل مبارزه سیاسی طبقه کارگر جهانی علیه جنگ و دفاع از حقوق اجتماعی و دمکراتیک در برابر نخبگان مالی و حکومت های آنان، شکل دهد.

۱۵ سپتامبر ۲۰۱۵

نشست گروه ۲۰: نمایشی خیره کننده از ورشکستگی سیاسی



نیک بیمز

نشست هفته اخیر «گروه ۲۰» متشکل از وزرای مالی و رؤسای بانک های مرکزی در آنکارا، تأکیدی بود بر ناتوانی قدرت های سرمایه داری اصلی جهان از آغاز هرگونه اقداماتی برای توقف نیروهای رکودزایی که بر اقتصاد جهانی سایه افکنده اند. اطلاعیه رسمی این گروه به جای آن که یک طرح پیشنهادی برای اقدام هماهنگ و مشترک باشد، صرفاً اطلاعیه ای بود برای جلب رضایت عموم با هدف پنهان کردن وخامت بحران و ضعف و سستی مقامات اقتصادی و مالی.

این نشست در ببحوجه آشفتگی بازارهای مالی جهانی برگزار شد؛ نگرانی های رو به رشد مقامات از این که تلاش های بانک های مرکزی برای سر پا نگاه داشتن اقتصاد از طریق تزریق پول، خود مغلوب روند تورم منفی شود، در این آشفتگی سهم داشته است.

با وجود پذیرش این که «رشد جهانی، کم تر از انتظارات خواهد بود» و هشدارهایی نسبت به پیامد اغتشاش مالی و آهستگی رشد چین در «بازارهای نوظهور» و فراتر از آن، این اطلاعیه رسمی اعلام می داشت که «گروه ۲۰»، «اقدام قاطعانه ای را برای حفظ بهبود در مسیر صحیح» مدنظر داشته و اطمینان دارد که «بهبود اقتصاد جهانی سرعت خواهد گرفت».

در واقعیت امر چیزی به نام بهبود اقتصادی جهانی وجود ندارد. صندوق بین‌المللی پول در نوشته‌ای که در تدارک برای نشست مذکور تهیه و منتشر شد، تصدیق می‌کند که پیش‌بینی‌هایش درباره اقتصاد جهانی که درست ماه ژوئیه پیش صورت گرفته بود، منسوخ شده است. رشد در ایالات متحده، منطقه یورو و اکثر کشورهای فقیرتر، پایین‌تر از پیش‌بینی‌ها بود.

صندوق بین‌المللی پول تصدیق کرد که رونقی که از قیمت‌های پایین‌تر نفت انتظار می‌رود، تحقق نیافته است؛ مخاطرات پیش‌روی اقتصاد جهانی افزایش یافته و «تحقق هم‌زمان برخی از این مخاطرات، چشم‌انداز به مراتب ضعیف‌تری را دربر خواهد داشت». انتظار می‌رود که این نهاد مجدداً پیش‌بینی‌هایش از رشد جهانی را که در حال حاضر در پایین‌ترین سطح خود از زمان آغاز پیامدهای بحران مالی ۲۰۰۸-۲۰۰۹ هستند، طی نشست آتی خود که برای ماه اکتبر برنامه‌ریزی شده است، ضمن تجدیدنظر مجدد، پایین‌تر بیاورد: «پس از شش سال ضعف تقاضا، احتمال صدمه به تولید بالقوه بیش از پیش به پیش‌جای‌نگرانی دارد».

شاخص دیگر وضعیت واقعی اقتصاد جهانی، داده‌های مربوط به تجارت جهانی است که ماه گذشته منتشر شد. این داده‌ها نشان می‌دهد که تجارت در نیمه نخست سال ۲۰۱۵، سریع‌تر از هر زمان دیگری نسبت به نقطه اوج بحران مالی اوایل ۲۰۰۹ منقبض شده است.

در آستانه نشست «گروه ۲۰»، نظراتی کنایه‌آمیز در وب‌سایت CNBC منتشر شد که پیش‌بینی می‌کرد نتیجه این نشست هر چه باشد، رهبران جهانی «بی‌تردید تلاش می‌کنند و انمود کنند که برنامه‌ای در دست دارند، صرف‌نظر از این که این برنامه تا چه حد دور از ذهن باشد؛ چرا که اگر بازارهای جهانی بو ببرند که خبری از برنامه نیست، که تصمیمات سرسری گرفته شده و وضعیت دارد خارج از کنترل می‌شود»، آشفتگی بیش‌تری وجود خواهد داشت.

این یک برداشت دقیق از اطلاعیه‌ای رسمی بود که از درون نشست بیرون آمد.

به دنبال آشفتگی مالی در چین و نگرانی‌های شدید نسبت به نرخ رشد آن - با این پیش‌بینی‌ها که رشد واقعی نزدیک‌تر به ۴ درصد خواهد بود تا ۷ درصد به عنوان نرخ هدف رسمی - بی‌تردید در پشت پرده، بحث‌هایی در مورد وضعیت چین به عنوان دومین اقتصاد بزرگ جهانی در جریان بوده است.

اما نظرات مقامات مالی، به دنبال ارائه پیامی خوش‌بینانه بود. وزیر مالیة آلمان، ولفگانگ شویبله، گفت که از نظر گروه ۲۰، دلیلی برای نگرانی نسبت به رشد آهسته تر چین وجود ندارد، در حالی که پیر موسکوویچی، کمیسیونر اتحادیه اروپا در امور اقتصادی، «عزم راسخ مقامات (چین) برای حفظ رشد» را ستود. کریستین لاگارد، سرپرست صندوق بین‌المللی پول گفت که گفتگوهای علنی و باز با چین وجود داشت و «چنین سطحی از تفاهم به راستی مایه قوت قلب بود».

با این حال واقعیت موجود، ظاهر فریبنده بیابیه‌های ساخته و پرداخته این نشست حول یک مسأله تعیین‌کننده را کنار زد و اختلافات رو به رشد میان قدرت‌های اصلی را آشکار کرد. خط رسمی نشست، عبارت بود از پذیرش توضیح چین مبنی بر این که کاهش عامدانه ارزش پول این کشور در ماه گذشته نه با هدف تقویت جایگاه صادراتی چین به بهای رقابیش، که گامی به سوی یک نرخ ارز متکی بر بازار بوده است. اطلاعیه رسمی نشست، دربرگیرنده این تعهد توخالی بود که اعضا «از کاهش رقابتی ارزش پول» خودداری و از «تنظیم نادرست مداوم نرخ مبادله ارز» اجتناب خواهند کرد، درحالی که تصدیق می‌کند چنین تعهدهایی اکثراً نقض می‌شوند تا اجرا.

اما بر خلاف فرایند طبیعی چنین نشست‌هایی، ژاپن که به دنبال کاهش قابل توجه ارزش پول چین در آستانه زبان‌های سنگینی است، از این خط رسمی پیروی نکرد. وزیر مالیة ژاپن، تارو آسو، خطاب به خبرنگاران گفت که نمایندگان چین توضیحی کافی از انگیزه‌های خود ارائه نکرده‌اند و در مورد این انگیزه‌ها گفت «هرچند شاید تلاش بر سازنده بودن آن‌ها شده باشد، اما به اندازه کافی موجز نبودند».

یکی دیگر از حوزه‌های اختلاف که آن هم نیز وسیعاً پنهان شد، بر سر مسأله سیاست پولی بود. ایالات متحده رسماً متعهد است که در دوره آتی، نرخ بهره خود را حتی اگر شده به اندازه‌ای ناچیز افزایش دهد. اما بانک مرکزی اروپا و بانک ژاپن هر دو متعهد به تداوم سیاست «تسهیل کمی» (QE) هستند، به طوری که ماریو دراگی، رئیس بانک مرکزی اروپا در آستانه نشست اعلام کرد که او شاید عملیات کنونی خرید دارایی را به فراتر از تاریخ برنامه ریزی شده تکمیل آن در سپتامبر ۲۰۱۶، تمدید کند.

صندوق بین‌المللی پول، بانک مرکزی امریکا را تشویق به عدم افزایش نرخ بهره تا سال آینده کرده است و لاگارد نیز همین موضع را تکرار کرد. به گفته او، بانک مرکزی امریکا برای دوره‌ای طولانی (۹ سال) نرخ

های بهره را افزایش نداده بود، و تنها زمانی باید بجنبید که هیچ نوع نااطمینانی وجود نداشته باشد و نباید این طور باشد که ابتدا چیزی را امتحان کند و سپس وادار شود از تصمیمش برگردد.

لاگارد و سایرین نگران هستند که هرگونه افزایش نرخ بهره در ایالات متحده، به شدت بر موقعیت مالی بازارهای نوظهور تأثیر بگذارد و چنان باعث جریان خروج سرمایه شود که فراتر از به اصطلاح «Taper Tantrum» سال ۲۰۱۳ برود، یعنی زمانی که بانک مرکزی امریکا ابتدا اعلام کرد که از برنامه خرید دارایی خود بازخواهد گشت^(۱).

بازارهای نوظهور هم اکنون پیامدهای آهستگی رشد چین، به عنوان بازارهای اصلی صادراتی خود را احساس می کنند، و ارزش واحد پول در برخی کشورهای آسیایی جنوب شرقی تا سطوحی کاهش یافته که از زمان بحران مالی آسیا در سال های ۱۹۹۷-۹۸ مشاهده نشده است. اگر افزایش نرخ های بهره امریکا جرقه هجوم سرمایه گذاران اصلی برای خروج را روشن کند، می تواند آغازگر یک بحران مالی قابل توجه باشد.

به گفته تونی گایسکی، مدیر ارشد سبد مالی شرکت «اسکای بریج»- بنگاه متخصص در زمینه سرمایه گذاری صندوق های پوشش ریسک (Hedge Fund)- تعدادی از مدیران صندوق های پوشش ریسک بازارهای نوظهور، از زیان هایی بین ۳ تا ۳۵ درصد در ماه اوت لطمه دیدند؛ او به روزنامه فایننشال تایمز گفت: «در آن بیرون کلی هرج و مرج و کشت و کشتار وجود دارد».

در تمام گزارش های مقامات اقتصادی درباره وضعیت اقتصاد جهانی، از جمله صندوق بین المللی پول و سازمان همکاری و توسعه اقتصادی (OECD)، فقدان سرمایه گذاری، که در برخی موارد ۲۵ درصد پایین تر از سطح سابق خود در سال ۲۰۰۷ است، به عنوان دلیل اصلی رکود اقتصادی ذکر می شود. ماه نوامبر گذشته در نشست سران حکومت گروه ۲۰ در «بریزبن» استرالیا، تلاش شد تا به این موضوع اشاره شود. در این جا شرکت کنندگان خود را ملزم به هدف افزایش دو درصدی رشد طی پنج سال آتی- آن هم اساساً از طریق پروژه های زیرساختی- دانستند. کم تر از یک سال بعد، اهداف نشست «بریزبن» عملاً کاغذ پاره دانسته می شود.

سقوط سرمایه گذاری مولد، محصول رشد عظیم سوداگری مالی و طفیلی گری در اقتصاد سرمایه داری جهانی است، با منابعی که بیش از پیش از سرمایه گذاری در نیروهای مولد مادی به سوی شیادی ها و کلاهبرداری

های مالی منحرف می شود که سهم عظیمی از درآمد میلیاردرهای جهان را شکل می دهد. سیاست بانک های مرکزی و حکومت های سرمایه داری برای تداوم تزریق مبالغ هنگفت به بازارهای مالی جهان، تنها طفیلی گری مالی را تغذیه می کند.

هفت سال پس از سقوط وال استریت در سپتامبر ۲۰۰۸، ناتوانی قدرت های سرمایه داری اصلی و مقامات اقتصادی و مالی آن ها برای یافتن راه حلی هماهنگ در برابر بحران، نه تجلی نبود ظرفیت های فکری، که چیزی بس عمیق تر است. این وضعیت پیامد تضاد غیرقابل حل سرمایه داری میان اقتصاد جهانی و نظام دولت-ملت است که تنازعات اقتصادی و سیاسی نهایتاً منجر به جنگ را می زاید. تمامی این گرایش ها با رکود جهانی تشدید خواهد شد.

۷ سپتامبر ۲۰۱۵

(۱) تا زمانی که بانک مرکزی امریکا در قالب برنامه های موسوم به «تسهیل کمی»، مشغول تزریق پول و نقدینگی به اقتصاد است، در ظاهر امر همه چیز خوب پیش می رود؛ هم شرکت ها هم پول در دست دارند و هم رونق را تجربه می کنند. اما این ها به هیچ رو به معنای راه حل های بلندمدت نیست و نمی تواند باشد. در عوض این اقدام چه بیش از حد طولانی شود و چه به سرعت قطع شود، پیامدهای خطرناک خود را نشان می دهد. در نتیجه بانک مرکزی سعی می کند که برنامه خود برای خرید اوراق قرضه را به تدریج کاهش دهد (عملی که Tapering نامیده می شود). یعنی به جای توقف ناگهانی برنامه های تزریق پول، به آهستگی آن را کاهش دهند (به عنوان مثال اگر امسال ۱۰ میلیارد دلار اوراق بهادار خریداری می کنند، سال بعد این رقم را به ۸ میلیارد دلار و به همین ترتیب طی سال های بعدی کاهش دهند). منتها این عملیات بانک مرکزی هم تنها بر روی کاغذ مشکل گشا است. با توجه به این که بازارهای سهام و اوراق قرضه، بی ثبات و حساس هستند، به محض آغاز کاهش تزریق پول از سوی بانک مرکزی و رونق مصنوعی، واکنش منفی بازارهای بورس شروع می شود. در سال ۲۰۱۳، بانک مرکزی امریکا یکی از برنامه های QE خود را متوقف کرد. به دنبال موج اضطراب و نگرانی ها، پول به سرعت به خارج از بازارهای سهام و اوراق قرضه جریان یافت که در اصطلاح مالی به آن «Tantrum» (به معنای کج خلقی یا گریه ناگهانی کودک!) گفته شد. در حال حاضر هم گمان می رود که با افزایش نرخ های بهره (و در نتیجه افزایش نرخ تنزیل برای محاسبه قیمت اوراق قرضه و در نتیجه سقوط قیمت های این اوراق)، چنین سناریویی تکرار شود- م

<http://www.wsws.org/en/articles/2015/09/07/pers-s07.html>

مداخله بانک های مرکزی برای سر پا نگاه داشتن حباب مالی



اندره دیمن

اوایل هفته گذشته، بازارهای بورس جهان بدترین شکل از پدیده فروش یکجا و نازل سهام* از زمان بحران مالی ۲۰۰۸ را تجربه کردند. با آغاز به کار بازارهای بورس امریکا در روز دوشنبه، شاخص متوسط صنعتی داو جونز، بیش از ۱ هزار واحد کاهش یافته بود که بزرگترین سقوط تاریخی آن در طول یک روز محسوب می شود. اما تا آخر هفته، بازارهای ایالات متحده و اروپا، با بازیافتن بخش اعظم آن چه که از دست داده بودند، به طور قابل توجهی نیرو گرفتند.

یافتن دلیل پشت این چرخش ناگهانی در بازارهای بورس جهانی چندان دشوار نیست. همان طور که روزنامه نیویورک تایمز اشاره کرد، «باری دیگر، بانک مرکزی امریکا به نجات سرمایه گذاران شتافت»، سرمایه گذارانی که «با گفته های آرامش بخش یکی از سیاست گذاران صاحب نفوذ بانک مرکزی روحیه گرفته بودند». مقصود

نیویورک تایمز از «گفته های آرامش بخش»، وعده های این نهاد به تزریق پول نقد بیش تر به نظام مالی بود که صعود مداوم قیمت های سهام را تغذیه کرده است.

روزنامه تایمز به طور اخص به نظرات ویلیام دادلی، رئیس بانک مرکزی امریکا در نیویورک و متحد کلیدی سرپرست بانک، ژانت یلن اشاره می کند که اعلام داشت وخامت اقتصاد امریکا، مسأله افزایش نرخ های بهره را «کمتر الزامی» می کند.

بانک مرکزی امریکا چه اقدام به افزایش ناچیز نرخ های بهره در نشست ماه آتی خود بکند و چه نه، این بیانیه های اخیر در حکم تعهد به این است که نهاد مذکور هر آن چه را که بتواند برای حفظ حساب دارایی وال استریت انجام می دهد.

همان روز، پیتر پرت عضو هیئت اجرایی بانک مرکزی اروپا روشن کرد که این بانک آماده است با افزایش عملیات انتشار اسکناس موسوم به سیاست «تسهیل کمی»، حتی فراتر هم برود: «در مورد تمایل و توانایی شورای راهبردی برای وارد عمل شدن در صورت نیاز، هیچ گونه ابهامی نباید وجود داشته باشد».

این بیانیه ها، اقدامات بانک مرکزی چین را حاد تر کرد. بانک مرکزی چین، در روز سه شنبه برای کاهش نرخ بهره هدف و همزمان ذخیره احتیاطی بانکی خود، موج دیگری از پول را علاوه بر ۹۰۰ میلیارد «رنمینی» (۱۴۰ میلیارد دلار) که تخمین زده می شود در ماه های ژوئن و ژوئیه تزریق کرده بود، به اقتصاد وارد کرد.

حیرت آور است که تنها با چند اشاره جزئی و تلویحی از سوی مقامات سیاست پولی، بزرگترین فروش یکجا و ارزان سهام از سال ۲۰۰۸، ناگهان دست کم تا حدودی معکوس شد.

این تحولات، واقعیت اقتصاد سرمایه داری معاصر را نشان می دهد؛ صعود کنونی بازار بورس، که شاهد سه برابر شدن ارزش تمامی سه شاخص اصلی بورس امریکا از سال ۲۰۰۹ بوده، نه محصول هرگونه «بهبود» اقتصادی حقیقی، که نتیجه تداوم تزریق پول نقد از طرف بانک های مرکزی جهان بوده است.

وضعیت حال حاضر، پیامد بسط این فرایند است. طی چند دهه، انباشت ثروت نخبگان مالی، به شکل فزاینده ای از هرگونه فعالیت مولد جدا شده و به مراتب مستقیم تر از پیش به سوداگری در حساب های مالی وابسته شده است. فرایندی که به عریان ترین حالت در ایالت متحده متجلی شده است. همان طور که ریموند دالیو،

سرپرست بزرگ‌ترین صندوق پوشش ریسک جهان به نام «شرکای بریج واتر» مطرح کرد: «پولی که از تولید و ساخت کالا به دست می‌آید، در قیاس با مقدار پولی که با توزیع پول سر میز قمار به دست می‌آید، بسیار ناچیز است».

دالیو، که ثروتش از سال ۲۰۰۸ سه برابر شده است، همین هفته از بانک مرکزی امریکا خواست که در واکنش به رشد آشفته‌گی در بازارهای جهانی، دور جدیدی از سیاست «تسهیل کمی» را آغاز کند.

در واقع، اقتصاد جهانی چنان به پول بی حساب و کتاب وابسته شده است که وزیر سابق خزانه داری امریکا، لاورنس سامرز، هفته گذشته در ستونی تصدیق کرد: «رشد رضایت بخش، اگر بتواند محقق شود، مستلزم نرخ‌های بهره پایینی است که تاریخاً تنها در دوران بحران‌های اقتصادی مشاهده بوده ایم و چنین نتیجه گرفت: «شرایط جدید، مستلزم سیاست‌های جدید است».

البته ثروت نخبگان مالی قطعاً از خلأ نمی‌آید. انتقال عظیم ثروت از طبقه کارگر به سوی بانک‌ها، سرمایه‌گذاران و ابرثروتمندان، نهایتاً شکل تزریق مداوم حساب‌های دارایی را به خود گرفته است. مکمل این صعود بازارهای بورس، خواست بی‌انتهای ریاضت، کاهش دستمزدها، حمله به بهداشت و درمان و بازنشستگی در سرتاسر جهان است.

در هیچ جایی بیش از امریکا این فرایندها چنین آشکار نیستند. به دنبال سقوط مالی ۲۰۰۸، حکومت اوپاما و بانک مرکزی امریکا، تریلیون‌ها دلار پول در اختیار بانک‌ها و مؤسسات مالی مهم قرار دادند. در نتیجه، سهم ثروتمندترین ۱٪ درصد جمعیت از ثروت، از ۱۷ درصد در سال ۲۰۰۷ به ۲۲ درصد در سال ۲۰۱۲ رسید، در حالی که ثروت ۴۰۰ مورد از ثروتمندترین خانواده‌های امریکا از سال ۲۰۰۸ به این سو، دو برابر شده است.

همین دوره شاهد سقوط بی‌سابقه درآمدهای کارگران بوده است. طبق آخرین پژوهش بانک مرکزی درباره منابع مالی مصرف‌کنندگان، بین سال‌های ۲۰۰۷ و ۲۰۱۳، درآمد یک خانوار متوسط امریکایی ۱۲ درصد سقوط کرد. خانوار متوسط امریکایی در حال حاضر نسبت به سال ۲۰۰۷، سالانه ۶۴۰۰ دلار کمتر درآمد دارد.

خطر ترکیدن حساب‌های دارایی، از این رو است که سیاست پول ارزان، در حال رسیدن به پایان نمایش بوده و مهمات بانک‌های مرکزی رو به ته کشیدن است. و به این ترتیب یورش نخبگان حاکم به طبقه کارگر امریکا و جهان، به مراتب وحشیانه‌تر خواهد شد.

همان طور که در سال ۲۰۰۹ نوشتیم: «اصلی ترین خصلت یک بحران تاریخاً چشم‌گیر، در این است که به وضعیتی منجر می شود که نیروهای طبقاتی عمده در کشور (و کشورهای) بحران زده، وادار می شوند در ارتباط با بحران، موضع مستقلی را فرموله و اتخاذ کنند».

طبقه حاکم با حرکت به سوی بسط عظیم ثروت و امتیازات اجتماعی خود به بهای اکثریت عظیم جامعه واکنش نشان داد. این حرکت، طی ماه ها و سال های آتی تنها تشدید خواهد شد. طبقه کارگر باید برنامه مدون خود را متکی بر درک نیروهایی که با آن ها مواجه می شود پیش بکشد: یک اشرافیت مالی بی رحم، نهادهای سیاسی رشوه بگیر بانک ها و ابرشرکت های عظیم، و یک نظام جهانی به نام سرمایه داری که به بُن بست تاریخی رسیده است.

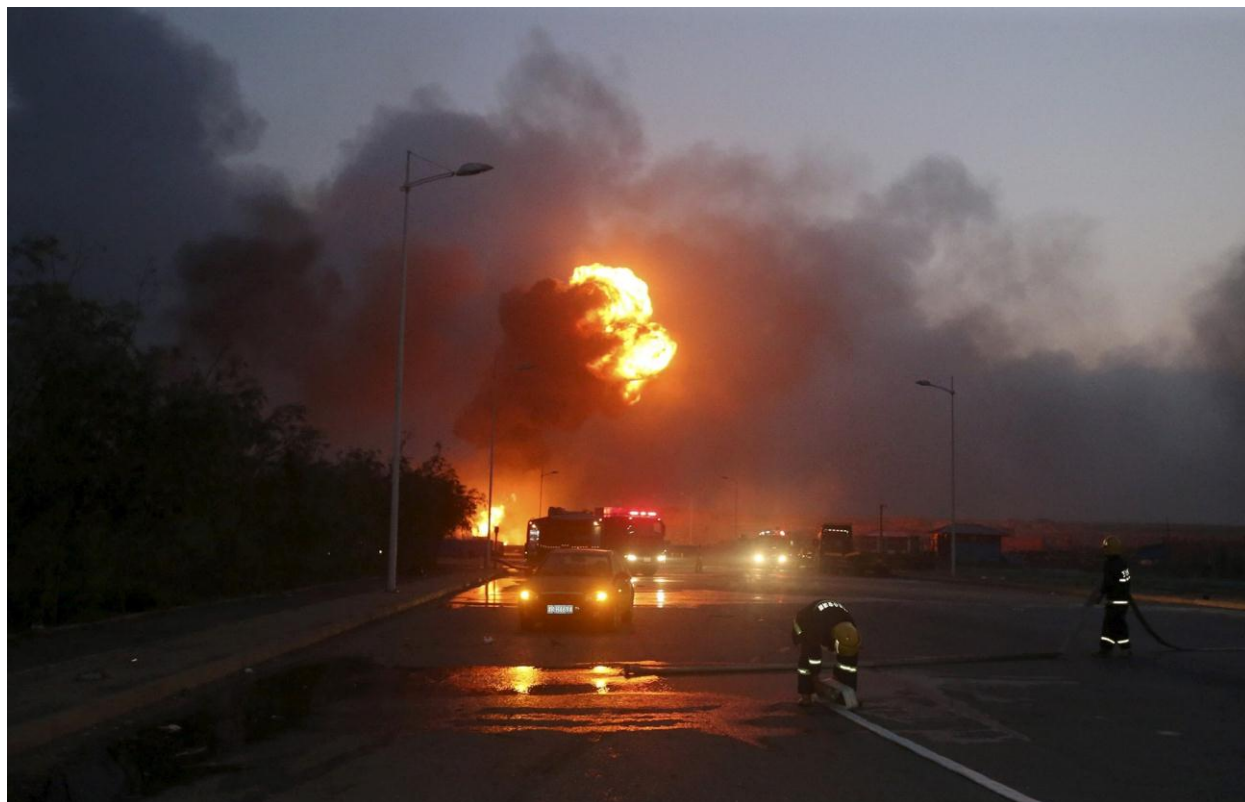
۳۱ اوت ۲۰۱۵

* فروش سریع اوراق بهادار نظیر سهام و اوراق قرضه که منجر به کاهش قیمت آن ها می شود، یا به عبارت دیگر تنزل سریع و ناگهانی قیمت اوراق بهادار همراه با افزایش حجم معاملات (Sell-off).

*سیاست پول ارزان (easy money policy)، یک سیاست پولی است که عرضه پول را اغلب با پایین آوردن نرخ های بهره، افزایش می دهد.

<http://www.wsws.org/en/articles/2015/08/31/pers-a31.html>

انفجارهای «تیانجین» و بی اعتباری سرمایه داری



جیمز کاگن

آمار رسمی تلفات ناشی از انفجارهای مهیبی که پنج شنبه شب بخش قابل توجهی از بندر «تیانجین» را ویران کرد، به ۵۷ نفر رسیده است. انتظار می رود که شمار تلفات به طور قابل توجهی بالا رود. در شرایطی که بیش از ۷۰۰ تن از جمعیت ۱۴ میلیونی این منطقه تحت مداوا هستند، بیمارستان ها در تلاش اند بیمارانی را که دچار جراحات جدی و حاد شده اند نجات دهند.

اطلاعاتی که درباره منشأ این فاجعه از فیلترهای رسمی بیرون آمده، منجر به آن شده است که بسیاری انگشت اتهام را به سوی رژیم حزب کمونیست (استالینیست) چین نشانه روند. طبق گزارش ها، انبار شرکت لجستیک بین المللی «روی های» (Rui Hai)، به عنوان شرکتی که در سال ۲۰۱۱ آغاز به کار کرد، تا ۷۰۰ تن ماده شیمیایی بسیار خطرناک سدیم سیانید و مقادیر نامعینی از کلسیم کابرید را انبار کرده بوده است. در

مورد محتویات این انبار و مواد شیمیایی آن، اطلاعی به گروه آتش‌نشانی اعزامی برای اطفای حریق در انبار داده نشده بود. دست‌کم ۲۱ کارگر خدمات اضطراری به دنبال انفجارها جان باختند.

صدها نفر از کارگران بندر در خوابگاه‌های پرازدحامی که تقریباً در ۶۰۰ متری محل حادثه قرار داشتند، در خواب بودند. نزدیک به ۹۰ هزار نفر در شعاع پنج کیلومتری انبار زندگی می‌کنند. اگر انفجارها در طول روز صورت گرفته بود، یعنی در زمان اوج شلوغی و عبور و مرور در خیابان‌ها و ساختمان‌های اطراف باراندازها، این تلفات می‌توانست به مراتب بدتر باشد.

به دنبال واکنش مردمی به انفجارهای «تیانجین»، حکومت چین در پکن دستپاچه شده است. این انفجارها، نشان دهنده تبعات توسعه بی‌بند و بار سرمایه‌داری است که این حکومت طی بیش از ۳۵ سال گذشته ناظر بر روند آن بوده است. طبق گزارش‌های رسمی، شرکت لجستیک بین‌المللی «روی‌های» مواد شیمیایی مرگباری را بدون اطلاع مقامات یا مداخله آن‌ها انبار می‌کرده است. صاحبان و مدیریت کارخانه تحت پیگرد و دستگیری هستند. پس از واکنش‌های وسیع مردم در محکومیت این حادثه، احتمال می‌رود که حکومت در تلاش برای منحرف کردن هرگونه تحقیق و تفحص درباره ابعاد وسیع‌تری که این فاجعه طرح می‌کند، عوامل آن را به اعدام یا حبس‌های طولانی مدت محکوم کند.

ادعای «کسی اطلاع داشت» درباره مواد شیمیایی انبار، با ناباوری و خشم رو به رو شده است. خشم مردم در رسانه‌های اجتماعی و نظراتی که ذیل گزارش‌های خبری آنلاین درج شده بود، از این جهت شدت گرفته است که چنین درجه‌ای از بی‌اعتنایی جنایتکارانه و وقیحانه نسبت به امنیت عمومی، در جایی مانند «تیانجین» صورت گرفته است.

«تیانجین»، دهمین بندر بزرگ جهان و هفتمین بندر بزرگ چین محسوب می‌شود. تیانجین در قیاس با دیگر بنادر چین، بیش‌ترین تعداد خودروهای وارداتی و همین‌طور مقادیر عظیمی از سنگ آهن، زغال سنگ، نفت و دیگر ذخایر طبیعی مورد نیاز برای تأمین تأسیسات صنعتی و نیروگاه‌های شمال چین را دریافت می‌کند.

این شهر خود چهارمین شهر بزرگ چین است و از زاویه اهمیت استراتژیک و اقتصادی خود به عنوان قطب حمل و نقل، صنعتی و تکنیکی برای پکن، تحت مدیریت سیاسی مستقیم وزارت مسکن حکومت مرکزی حزب کمونیست چین قرار دارد.

«تیانجین»، همراه با پکن و همین طور «استان هبی» که به زودی به آن‌ها خواهد پیوست، در تبلیغات رژیم قرار است تا سال ۲۰۲۰ به بزرگ‌ترین «آبرشهر» جهان توسعه پیدا کند، با جمعیت ۱۳۰ میلیون نفر که ظاهراً می‌توانند از بهترین مشاغل و بالاترین درآمدها در چین برخوردار باشند.

انفجارهای پنج‌شنبه، این واقعیت اجتماعی را به‌عریانی نشان می‌دهد که «تیانجین» یا یک روستای دورافتاده، فرقی نمی‌کند؛ رژیم، رفاه عمومی طبقه کارگر را تابع نیازهای فوری شرکت‌های ملی و فراملی، و انباشت سود برای نخبگان سرمایه‌دار مالک آن‌ها می‌کند.

از زمانی که حزب کمونیست چین بازگرداندن مناسبات سرمایه‌داری را در سال ۱۹۷۹ آغاز کرد، همواره از دستگاه نظامی و پلیس خود برای سرکوب خشن تمامی اعتراضات کارگران نسبت به استثمار بی‌رحمانه به کار گرفته و تحول چین به مرکز تولیدات مانوفاکتور ارزان جهان را تسهیل کرده است.

تمهیدات ایمنی پایین‌تر از حد استاندارد در چین، نه استثناء، که قاعده است. اندی فورلانگ، سرپرست سیاست-گذاری «مؤسسه مهندسی شیمی» در لندن، به روزنامه گاردین گفت: «دیدگاهی که متخصصین چینی تا همین اواخر به ما می‌گفتند این بود که در حوزه انبارداری مواد شیمیایی، تکنولوژی آن‌ها کهنه و فرسوده است، برخی تجهیزاتی که استفاده می‌کنند ابتدایی هستند، مدیریت ایمنی ضعیف است و سطح تعلیم و آموزش کارکنان هم که اصلاً به حساب نمی‌آید».

همین نظرات مشابه را می‌توان در مورد هر بخش دیگر اقتصاد و هزینه حیرت‌آور انسانی آن هم گفت.

در سال ۲۰۱۴، ۶۸ هزار و ۶۱ کارگر چینی در نتیجه «سوانح» کار جان باختند- یعنی بیش از ۱۸۵ مورد در روز- و صدها هزار نفر دیگر نیز مجروح شدند. طی تنها ۲۴ ساعت گذشته، یک انفجار گاز در معدن زغال سنگی واقع در استان «گویی‌ژو» منجر به کشته شدن ۱۳ معدنچی شده است. در استان «شنسی»، به دنبال سیل حاصل از بارندگی، لغزش زمین منجر به فروریختن خوابگاه‌های بدساختی شد که ۶۴ معدنچی و خانواده‌هایشان زنده زنده در آن دفن شده‌اند.

به گفته رسانه‌های دولتی، نزدیک به ۱۶۰۰ نفر، که عموماً متخصصینی با درآمد بهتر است، روزانه در محیط اشتغال خود از پدیده موسوم به «Guolaosi» یا اضافه‌کار مفرط جان می‌دهند.

سیستم های هوا، خاک و آب در شهری ترین مراکز به دلیل عملیات و توسعه بی رویه صنعتی کاملاً آلوده شده، تا جایی که تخمین زده می شود روزانه بیش از ۴۴۰۰ نفر - ۱٫۶ میلیون نفر در سال - از پیامدهای این آلودگی می میرند.

در سال ۲۰۰۸، خبرهایی از رسوایی در امنیت غذایی منتشر شد؛ به طوری که پودرهای آلوده شیر منجر به بیماری بیش از ۳۰۰ هزار نفر و مرگ شش نوزاد شد. واژگونی یک قایق مسافری در رودخانه «یانگتسه» در ماه ژوئن، که بیش از ۴۰۰ کشته برجای گذاشت، تنها یکی از موارد فجایع معمول حمل و نقل است که عموماً به دلیل نقض ایمنی مرتبط هستند.

تمامی وعده های حزب کمونیست چین مبنی بر این که توده های چین نهایتاً از توسعه گسترده سرمایه داری در ۳۶ سال گذشته منتفع خواهند شد، نقش بر آب شده است. آهستگی رشد اقتصادی، سقوط بازار بورس، رکود قیمت های املاک، بحران های زیست محیطی، فساد بی پایان مقامات و نابرابری اجتماعی مردم فرآینده، مشروعیت رژیم را هم اکنون زیر سؤال برده اند. فاجعه «تیانجین»، حاکمیت حزب کمونیست چین را همراه با خود بازار سرمایه داری، بیش از پیش بی اعتبار خواهد کرد.

شرکت های فراملی و بانک ها و حکومت های جهان کم تر از حکومت چین پیامدهای سوء سیاسی انفجارهای «تیانجین» را مشاهده نمی کنند. رشد نارضاتی های اجتماعی مردمی در مقیاس وسیع و نتیجتاً هرگونه اختلال در جریان سودهایی که شرکت ها از توده های مردم استخراج می کنند، رکود اقتصادی را در سطح جهانی تعمیق و به طور بالقوه ترس و اضطرابی را در بازارهای مالی ایجاد می کند. به بیان دیگر برای سرمایه داری جهانی، هر تلاش برای تغییر شرایطی که منجر به بروز فجایعی نظیر انفجارهای «تیانجین» در چین می شود، خود یک فاجعه خواهد بود.

این واقعیت، تأییدی است بر ورشکستگی تاریخی نظام سود و ضرورت ایجاد وحدت میان طبقات کارگر چین و جهان، در مبارزه مشترک برای پایان دادن به سرمایه داری و استقرار یک اقتصادی سوسیالیستی برنامه ریزی شده جهانی.

۱۵ اوت ۲۰۱۵

<http://www.wsws.org/en/articles/2015/08/15/pers-a15.html>

بحران پناهندگی و چهره غیرانسانی سرمایه داری اروپا

پیتر شوآرتس

برخورد دهشتناک با پناهندگانی که طی هفته های اخیر در جستجوی سرپناه قصد ورود به اروپای مرکزی از طریق بالکان و ایتالیا را داشته اند، چهره بی رحم و غیرانسانی سرمایه داری اروپا را نشان می دهد. مردم درمانده ای که از ترس جان، از مناطق جنگ زده خاورمیانه و شمال آفریقا می گریزند، با یک آزمون تلخ مشقت بار مواجه می شوند.

هر یک روزی که می گذرد، خشم جهان را برمی انگیزد: اجساد شناور در آب های مدیترانه؛ ازدحام پناهندگانی بدون آب و غذای کافی در شرایط غیرقابل تحمل بهداشتی؛ خانواده هایی با کودکان کوچکی که وادار به طی کردن صدها کیلومتر با پای پیاده شده اند؛ اعزام پلیس مجهز به باتون و گاز اشک آور علیه مهاجرین بی دفاع؛ و در همه جا مرزها و موانعی که با سیم های خاردار و نیروهای امنیتی برای بیرون راندن پناهندگان به زور محافظت می شوند.

تنها همین دیروز، دو قایق با ۵۰۰ مهاجر در نزدیکی ساحل لیبی واژگون شد و گمان می رود که صدها تن جان باخته باشند. به گزارش رسانه ها، در بین مهاجرین روی عرشه کشتی، افرادی از سوریه، بنگلادش و تعدادی از کشورهای آفریقایی بودند.

این رویداد، به دنبال کشف جسد ۵۰ مهاجر سوری در کامیونی واقع در اتوبانی در اتریش بود. گمان می رود این مهاجرین در طول مسیر از خفگی جان باخته باشند. این خودروی پارک شده را یکی از کارکنان اتوبان یافته بود که توجهش به چکه کردن مایع حاصل از فساد اجساد از کامیون جلب شده بود.

تنها چند کیلومتر دورتر، در شهر آرام و آسوده «وین»، سران حکومت ها و وزرای خارجه اتریش، آلمان، ایتالیا و شش کشور غرب بالکان، به این رویدادهای نفرت انگیز با اتخاذ سیاست های سفت و سخت تری علیه مهاجرین به اروپا پاسخ دادند. مرز بیرونی اتحادیه اروپا قرار است مجدداً تقویت شود و مسیرهای پناهندگی در سرتاسر کشورهای غربی بالکان تحت نظارت بهتر قرار گیرند. تقصیر این تلفات گسترده، متوجه «قاچاقچیان

جنایتکار انسان» شد که کسب و کارشان به دلیل سیاست های انزواطلبی و کناره گیری قدرت های اروپا در حال رونق بوده است.

بحران پناهندگی، مضحک بودن این افسانه را نشان می دهد که اتحادیه اروپا، لنگرگاه امن صلح، رفاه و درک جامعه بین المللی است. حکومت ها در همان حال که در همکاری نزدیک با یک دیگر هستند تا اروپا را به «دژ»ی تبدیل کنند که هزاران نفر در مرزهایش جان می دهند، بر سر این که کدام دولت می تواند به کاراترین شکل پناهندگان را بازداشت یا در اسرع وقت به کشوری دیگر ارسال کند، مشغول رقابتی شدید هستند. در این میان، مفسرین سیاسی نگران، هشدار می دهند که برپا کردن مرزهای جدید و مناقشه بر سر سهمیه پناهندگان می تواند اتحادیه اروپا را منفجر کند.

بریتانیا که تنها ۱ درصد از پناهندگان سوری رسیده به اروپا را پذیرفته است، میلیون ها یورو برای مسدود کردن مسیر ورودی به تونل اروپا در بندر «کاله» صرف کرده است، جایی که هزاران پناهنده در فلاکت به سرم می برند و حتی امسال ۱۲ نفر نیز جان باخته اند. مهاجرینی که بدون اجازه کار می کنند، با مجازات های سنگینی رو به رو می شوند.

مجارستان، به عنوان کشور ترانزیت در مسیر غرب بالکان، یک حصار به ارتفاع ۳,۵ متر در مرز بیرونی اتحادیه اروپا با صربستان ساخته و در حال اتخاذ تمهیداتی برای مجازات عبور غیرقانونی از مرز با در نظر گرفتن چندین سال حبس است.

آلمان و ارتش، که برای بسیاری از پناهندگان، کشورهای هدف هستند، در تلاش اند تا این پناهندگان را با شرایط غیرقابل تحمل در مراکز بازداشت موقت، تسریع فرایند اخراج (دیپورت) و کاستن از حمایت اجتماعی، از خود دفع کنند. آلمان به طور اخص در همکاری با فرانسه، در حال اعمال فشار بر سایر کشورهای اتحادیه اروپا برای توزیع پناهندگان بر اساس یک نظام سهمیه بندی است.

این طرح پیشنهادی با مقاومت شدید، به ویژه در اروپای شرقی رو به رو شده است. رئیس جمهور لهستان، «آندری دودا»، صراحتاً هرگونه پذیرش پناهندگان اضافی را رد کرده است. او موضع خود را این گونه توجیه می کند که کشور لهستان انتظار ورود موج جدیدی از پناهندگان از اوکراین را دارد، جایی که جنگ داخلی میان رژیم مورد حمایت غرب «پروشنکو» و شورشیان حامی روسیه شدت گرفته است.

«آندری بایس»، معاون نخست وزیر جمهوری چک، و یک سرمایه دار میلیاردی، خواهان مداخله ناتو جهت «بستن فضای منطقه شنگن به سوی بیرون» شده است. او به سیل ورود پناهندگان، به عنوان «بزرگترین خطر برای اروپا» اشاره کرد.

واکنش اقشار وسیع مردم به مخمصه پناهندگان، در نقطه مقابل واکنش نخبگان حاکم قرار دارد. به خصوص در آلمان، پناهندگان با سیلی از کمک ها رو به رو شده اند که محافل سیاسی جریان غالب را حیرت زده و متعجب کرده است.

در هامبورگ، چند تن کمک های اهدایی به یک سالن نمایش منتقل شد که طی دو هفته گذشته، سرپناهی برای ۱۱۰۰ پناهنده از سوریه و اریتره بوده است. هزاران نفر از شهروندان محل، یا لباس، اسباب بازی و پتو اهدا کردند یا اقلام بهداشتی بسیار ضروری و مبرم را خریداری نمودند. در حالی که مقامات، پناهندگان را ارباب و اقدامات خود را با این ادعا توجیه می کنند که این پناهجویان «بار اضافی مالیاتی» هستند، صدها فرد داوطلب یک زنجیره درست کرده اند که کمک های اهدایی را در سرتاسر آلمان توزیع می کند و کلاس های زبان و بهداشت و درمان را سازمان می دهد.

رسانه ها به طور جسته و گریخته گزارش هایی از چنین اقداماتی انتشار می دهند، و در عوض ترجیح می دهند تیترهای خبری خود را مملو از گزارش تظاهرات مهاجرستیز گروه های نئو نازی - گروه هایی که دستگاه امنیتی و اطلاعاتی هم به داخل شان رخنه کرده - و همین طور اقدامات بزدلانه ای مانند آتش زدن شبانه محل اقامت پناهجویان کنند.

حمایتی که از پناهجویان صورت گرفته، صرفاً تجلی انسان دوستی نیست؛ بسیاری بنا به غریزه درک می کنند که پناهندگان، قربانیان یک نظام اجتماعی هستند که زندگی خود آن ها را نیز تهدید می کند.

برای جنگ های امپریالیستی در عراق، افغانستان، لیبی و سوریه که کل جوامع را نابود کرده و علت ریشه ای موج پناهندگی هستند، حمایت مردمی وسیعی وجود نداشته است. کارگران سرتاسر اروپا سال ها سقوط استانداردهای زندگی را تجربه کرده اند، در حالی که یک اقلیت کوچک در رأس جامعه خود را به طور شگرفی غنی کرده است.

بحران پناهندگی، تأسف بارترین تجلی بحران یک نظام اجتماعی است که دیگر با ابتدایی ترین نیازهای اکثریت عظیم بشریت سازگار نیست.

در سال ۱۹۴۰، در آغاز جنگ جهانی دوم، انترناسیونال چهارم اعلام داشت: «دنیای سرمایه داری رو به امضحلال، با جمعیتی بیش از حد انبوه رو به رو است. مسأله پذیرش یکصد پناهنده اضافی، به مشکل عمده ای برای یک چنین قدرت جهانی نظیر ایالات متحده تبدیل می شود. در عصر هوانوردی، تلگراف، تلفن، رادیو و تلویزیون، سفر از یک کشور به کشوری دیگر، با پاسپورت و ویزا فلج می شود. دوره اتلاف تجارت خارجی و انحطاط تجارت داخلی، در عین حال دوره تشدید هیولوار شووینیسیم و به ویژه یهودی ستیزی است».

واقعیت این عبارات، امروز عمیقاً احساس می شود. سرمایه داری، متکی بر مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و مقید کردن همه جوانب حیات اقتصادی به سود یک الیگارشسی مالی، با نیازهای یک جامعه جهانی از ۷ میلیارد مردمی که به لحاظ اقتصادی وابسته یک دیگر هستند، سازگاری ندارد. دولت-ملت، که سرمایه داری ریشه در آن دارد، در ضدیت آشتی ناپذیری با اقتصاد جهانی متکی بر تقسیم کار بین المللی است.

برخورد غیرانسانی با پناهندگان، برپا کردن موانع جدید و غیرقابل عبور، تقویت سازوبرگ دولت و رشد میلیتاریسم، واکنش طبقات حاکم به تضادهای غیرقابل حل سرمایه داری است. برخورد نفرت انگیز با پناهندگان، محصول یک نظام اجتماعی عمیقاً غیرانسانی است.

۲۸ اوت ۲۰۱۵

<http://www.wsws.org/en/articles/2015/08/28/pers-a28.html>

آشفتگی بازار



مایکل رابرتز

در زمان نگارش این مطلب، دوشنبه مورخ ۲۴ اوت، بازارهای بورس سرتاسر جهان سقوط آزاد دیگری را تجربه کرده اند. اکثر بازارها تاکنون ۱۰ درصد طی ماه اخیر سقوط داشته اند. اما موضوع از چه قرار است؟

Emerging market stocks slide ...

FTSE Emerging Index



Source: Bloomberg

... and bonds take a beating

Barclays' local currency EM debt index



Source: Bloomberg

FT

دلایل آن روشن است. رشد اقتصادی چین، که در حال حاضر رسماً بزرگ‌ترین اقتصاد در جهان است (دست‌کم اگر با روش عجیب «شاخص برابری قدرت خرید» صندوق بین‌المللی پول اندازه‌گیری شود)، به سرعت رو به آهستگی است. هر داده‌ای که از چین منتشر می‌شود، وخامت اوضاع تولیدات مانوفاکتور، سرمایه‌گذاری، صادرات و مهم‌تر از همه خرید مواد خام از سایر کشورها را نشان می‌دهد. کاهش تقاضای چین برای کالاهای اصلی، منجر به کاهش عظیم قیمت کالاها (نفت، مواد غذایی، آهن، زغال سنگ، فلزات صنعتی و غیره) شده است. این کاهش قیمت‌ها، به معنای کاهش فروش صادراتی کشورهای نظیر برزیل، استرالیا، اندونزی، آرژانتین و غیره است. به علاوه چینی‌ها چندان مشغول خرید خودروهای ب.ام.و، کیف‌های دستی لوکس، ماشین ابزار، اتومبیل و غیره در داخل و خارج نیستند؛ و این خبر بدی برای اروپا و ژاپن و همین‌طور ایالات متحده است.

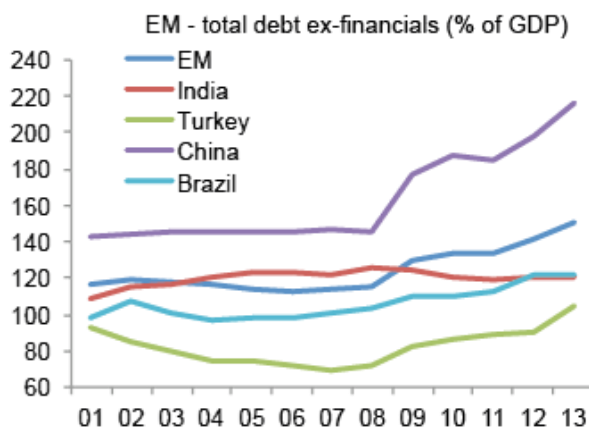
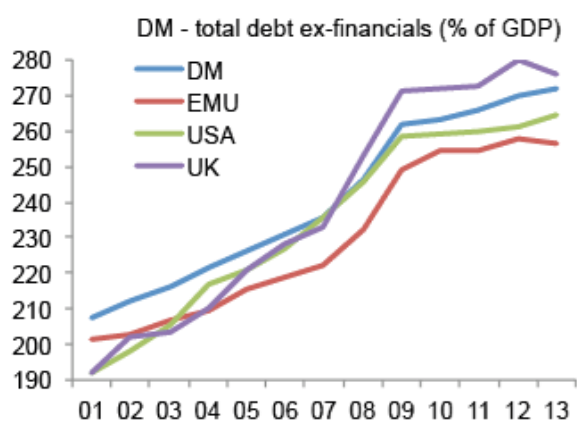


دلیل دیگر این است که علاوه بر آهستگی جهانی اقتصادهای به اصطلاح «نوظهور»، بهبود اقتصادی در اقتصادهای «بالغ» سرمایه‌داری همچنان ضعیف و در برخی موارد به نظر می‌رسد از نفس افتاده است. از زمان پایان رکود بزرگ در اواسط سال ۲۰۰۹، اقتصاد آمریکا بهتر از مابقی عمل کرده است؛ اما رشد تولید ناخالص داخلی واقعی آن در سال‌های اخیر به زحمت به بیش از ۲ درصد می‌رسد و بخش مانوفاکتور آن نیز رو به کاهش است.

اقتصاد منطقه یورو به زحمت در حال رشد است و همین رشد اندک هم تنها به آن دلیل است که آلمان، به عنوان موتورخانه اصلی اقتصادی، قادر بوده تا درجه ای بهبود پیدا کند. باقی کشورهای منطقه یورو در رکود و در برخی موارد (مانند فنلاند و یونان) در حال انقباض هستند.

ژاپن، که قرار بود تحت سیاست های «اقتصاد آبه» به رونق برسد (اصطلاحی که بعد از تمهیدات «شینزو آبه»، نخست وزیر ژاپن برای دریافت پول ارزان از بانک های مرکزی، هزینه های حکومتی و اصلاحات نئولیبرالی قوانین کار نام گذاری شد)، از بهبود عاجز بوده است. رشد اقتصادی نیرومند و پایدار در اقتصادهای اصلی سرمایه داری، همچنان یک توهم به شمار می رود.

مشکل بعدی، دلار بسیار نیرومند است. بانک ها و نهادهای مالی با نگرانی از رشد اقتصادی دیگر جاها و در جستجوی سودهای بالاتر در یک اقتصاد امن، همچون سیل به سوی خرید دارایی های دلاری روانه شده اند. و از آن جا که قیمت نفت (که خود بر حسب دلار قیمت گذاری می شود) رو به کاهش است، سرمایه بیشتری برای جبران ضرر به سوی دلار حرکت کرده است. اما این امر منجر به سقوط تند ارزش سایر ارزها شده است. بسیاری از شرکت ها در اقصی نقاط جهان بر حسب دلار استقراض کرده اند، اما درآمدهایشان بر حسب ارزهای ملی خودشان است. بنابراین بدهی شرکت ها در اقتصادهای نوظهور رو به صعود است. بسیاری از شرکت ها در آتیبه با درآمد کم تر و بدهی های بیش تر رو به رو هستند. بنابراین چشم انداز بحران بدهی شرکت ها جدی است.



همه این‌ها حقیقت بزرگی را در مورد محتوای «بهبود اقتصادی» جهانی از سال ۲۰۰۹ به این سو نشان می‌دهد. این «بهبود» نه بر اساس سرمایه‌گذاری در بخش‌های مولد برای افزایش بهره‌وری و اشتغال، که متکی بر سرمایه موهوم، باز خرید سهام، خرید اوراق قرضه دولتی و شرکت‌ها بوده است. پول ارزان و بی‌پایان از بانک‌های مرکزی در قالب برنامه‌های «تسهیل کمی» (QE)، نظام بانکداری را احیا کرده و نه بخش مولد اقتصادهای سرمایه‌داری را.

حتی بانک‌های مرکزی هم در تردید هستند که سیاست QE چندان خوب عمل کرده باشد. استفان ویلیامسن، معاون رئیس «بانک فدرال رزرو» سینت لوئیس، اخیراً مطالعه‌ای را منتشر کرده که در آن چنین نتیجه می‌گیرد: «تا جایی که اطلاع دارم، هیچ اثری نیست که از سیاست تسهیل کمی، پیوندی به اهداف نهایی بانک مرکزی بزند - تورم و فعالیت اقتصاد واقعی. به علاوه، شواهد جزئی نشان می‌دهد که تسهیل کمی غیرکارآمد بوده است.»

بدهی در مجموع کاهش نیافته و برعکس در بخش شرکتی اقتصادهای اصلی افزایش پیدا کرده است. هنوز سطح عظیمی از آن‌چه که مارکس «سرمایه موهوم» نامید وجود دارد و همین است که اکنون در حال سقوط است. به نظر می‌رسد که سرمایه‌گذاران جهانی اکنون دارند درک می‌کنند که «بهبود»، موهوم بوده و بر پایه توهم دیگری به یمن اعتبارات قرار داشته است.

هواداران آخرین حباب اعتباری - مانند «بن برنانکه»، سرپرست سابق بانک مرکزی آمریکا و «لری سامرز»، متخصص «رکود بلندمدت»، نگران هستند. سامرز امروز در روزنامه فایننشال تایمز می‌نویسد که «یک ارزیابی منطقی از شرایط کنونی نشان می‌دهد که بالا بردن نرخ‌ها در آینده نزدیک، یک اشتباه جدی خواهد بود.»

بانک مرکزی آمریکا قرار بود اواخر امسال به دلیل تضمین شدن بهبود اقتصادی آمریکا، نرخ‌های بهره را بالا ببرد. من در نوشته‌های پیشین اشاره کردم که چنان‌چه اقتصاد هم‌چنان در آن‌چه که «بحران بلندمدت» نامیده ام (با «رکود بلندمدت» یکسان نیست) باشد، این اقدام چه مخاطراتی به همراه خواهد داشت. سامرز هم نگران است. اما پیشنهاد او برای سیاستگذاران آمریکا چیست؟

سامرز صرفاً خواهان تداوم سیاست نرخ بهره پایین است که تاکنون ناتوان از بازگرداندن رشد اقتصادی بوده و در عوض تنها به یک حباب اعتباری دیگر و افزایش نابرابری درآمد و ثروت منجر شده است. به گفت سامرز

«رشد رضایت بخش، برای آن که قابل تحقق باشد، مستلزم نرخ های بهره بسیار پایین است که تاریخاً تنها در دوره بحران های اقتصادی دیده ایم». بنابراین برای سامرز، راهکار عبارت است از پول ارزان برای همیشه. به گفته سامرز تمهیدات دیگری نیز می تواند باشد، «نظیر گام هایی برای بهبود سرمایه گذاری عمومی و خصوصی». اما هیچ توضیحی در این باره نمی دهد که چگونه بخش سرمایه داری در محیطی که سوددهی جهانی با وجود حباب های اعتباری رو به تنزل است، قرار است این سرمایه گذاری را انجام دهد؟ و سرمایه گذاری عمومی کجا است؟

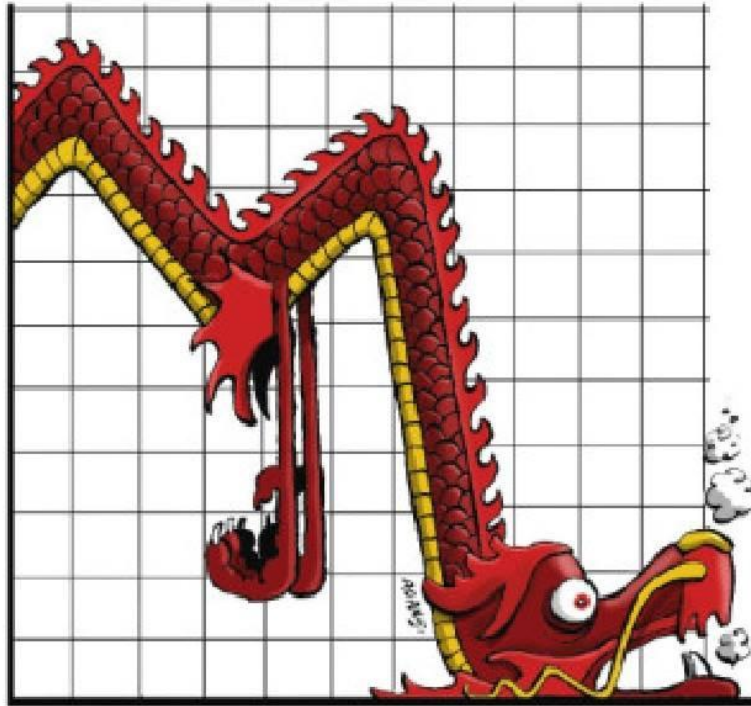
نظام سرمایه داری نیاز دارد از سرمایه موهومی که تحت سیاست های برنانکه و سامرز و بانک های مرکزی انگلستان، ژاپن و اکنون بانک مرکزی اروپا ایجاد شده است، پاکسازی شود. بنابراین به «اهرم زدایی» * نیاز دارد و نه اهرم مالی بیش تر. بازارس بورس الان دارد این را می فهمد. البته، «اهرم زدایی» به معنای یک رکود جهانی قابل توجه دیگر برای کاهش ارزش سرمایه و بازگرداندن سوددهی در بخش های مولد خواهد بود. این همان آینده ای است که دارد نزدیک تر می شود.

۲۴ اوت ۲۰۱۵

* اهرم زدایی (Deleverage)، فروش سریع دارایی های زیان ده و بلااستفاده، پرداخت بدهی ها و امثالهم، برای کاهش میزان بدهی نسبت به درآمد یا سرمایه است. اهرم مالی (Leverage) نیز شامل مواردی مانند خرید دارایی های ثابت، استقراض پول و استفاده از اوراق مشتقه می شود و می توان آن را به صورت نسبت بدهی به درآمد (یا سرمایه) نشان داد.

<https://thenextrecession.wordpress.com/2015/08/24/market-turmoil/>

بحران چین و اضطراب در بازارهای جهانی



وینسنت کولو

خبرگزاری رسمی چین، «شین هوا»، به دنبال سقوط ۸,۵ درصدی شاخص اصلی بورس چین در روز ۲۴ اوت، سراسیمه این روز را «دوشنبه سیاه» اعلام کرد. این رویداد، منجر به بروز تندترین سقوط بازارهای بورس جهانی از زمان بحران سال ۲۰۰۸ شد که نگرانی‌ها از رکود اقتصادی جهانی با محوریت چین را افزایش داده است.

سابقاً این «وال استریت» بود که با فروریزی بانکداری امریکا در سال ۲۰۰۸، کانون زلزله مالی جهانی محسوب می شد، اما این بار بحران اقتصادی چین و رهبرانی که به طور محسوسی کنترل را از دست داده اند، جرقه آغاز این هرج و مرج هستند. اقدام حکومت چین مبنی بر «کاهش ارزش جزئی» یوآن در روز ۱۱ اوت، شوکی بود که بخش اعظم جهان سرمایه داری را که گمان می کرد پکن «برنامه» ای برای برخورد با آهستگی پرشتاب کشور خود دارد، از احساس کاذب امنیت سابق خود بیرون آورد. از آن زمان تاکنون بیش از ۵ تریلیون دلار از ارزش بازارهای بورس جهان محو شده است. این نابودی عظیم ثروت در ظرف تنها چند روز، بی تردید

اثبات می کند که سرمایه داری یک نظام اقتصادی دیوانه و رو به مرگ است. خبرگزاری رویترز در روز «دوشنبه سیاه» به دنبال گسترش این اغتشاش مالی به اروپا نوشت: «امروز بیش از ۴۰۰ میلیارد یورو از ارزش سیصد شرکت بزرگ اروپا از بین رفت».

رئیس سابق خزانه داری امریکا، «لری سامرز»، در صفحه توییتر خود نوشت: «مانند اوت ۱۹۹۷، ۱۹۹۸، ۲۰۰۷ و ۲۰۰۸، شاید در مرحله اولیه یک وضعیت بسیار وخیم باشیم». حتی «رونالد ترامپ»، به عنوان احمق ترین کاندیدای ریاست جمهوری امریکا هم هشدار داد که شاید جهان در آستانه یک بحران عمیق باشد. «دامیان مک براید»، به عنوان مشاور اقتصادی نخست وزیر اسبق بریتانیا «گوردن بروان» هشدار دارد که بحران کنونی می تواند «۲۰ برابر وخیم تر» از سال ۲۰۰۸ باشد.

شاخص «هانگ سینگ» هنگ کنگ نیز تندترین سقوط از سال ۱۹۸۷ را تجربه کرد، و بازار بورس آن با ۲۰ درصد کاهش از نقطه اوج آن در ماه آوریل، در حال حاضر رسماً وارد مرحله به اصطلاح «بازار خرس» شده است. بازارهای بورس اندونزی و تایوان نیز در همین قلمرو «خرس» هستند. به همین ترتیب، بازارهای بورس در اقتصادهای توسعه یافته از عقبگردهای عظیمی در روز دوشنبه ضربه دیدند که همین امر هراس دو هفته گذشته را بیش تر می کند. در این میان شاخص «FTSE ۱۰۰» لندن، ۱۷ درصد از ارزش خود را نسبت به ماه آوریل از دست داد و شاخص بورس آلمان (Dax) نیز طی همین دوره با کاهش ۲۰ درصدی مواجه بوده است. بازار بورس استرالیا نیز در روز دوشنبه ۸ درصد سقوط کرد که نه فقط یکی از بزرگترین کاهش های تاکنونی بوده، بلکه بازتابی است از آسیب پذیری عظیم آن از چین.

این آشفتگی جهانی به کالاها نیز سرایت پیدا کرد، به طوری که نفت، مس، آلومینیوم و نیکل به پایین ترین سطوح خود از زمان آغاز بحران جهانی سال ۲۰۰۸ رسیدند. قیمت نفت، که نقشی مرکزی در اقتصاد جهانی ایفا می کند و از ۱۱۵ دلار به ازای هر بشکه در تابستان ۲۰۱۴ پایین تر آمده است، این بار با کاهشی بیشتر به زیر هر بشکه ۴۳ دلار رسید. این وضعیت فشار بر تولیدکنندگان نفتی از روسیه تا ونزوئلا را که در حال حاضر در رکود به سر می برند، افزایش می دهد. «شاخص کالای بلومبرگ» که بر قیمت های ۲۲ قلم ماده خام نظارت دارد، با سقوط ۱۷ درصدی امسال و ۴۰ درصدی در طول ۳ سال گذشته، به پایین ترین سطح خود در یک قرن اخیر رسید.

چین موتور اصلی رشد اقتصادی در سال های اخیر بوده و در تقریباً یک سوم رشد اقتصادی جهان سهم داشته است، در حالی که سهم اقتصاد امریکا از این رشد ۱۷ درصد بود. اقتصاد چین تقریباً نیمی از فلزات جهان را مصرف می کند و بر بازار سایر کالاها از جمله تولیدات کشاورزی حکمفرما است. سقوط تند قیمت این کالاها، رشد بسیاری از اقتصادهای صادرکننده کالا را به تعلیق درآورده است، اما همین امر در حال بالا بردن فشارهای ضد تورمی در سرتاسر اقتصاد جهانی است. هرچند کاهش قیمت ها می تواند منجر به رونق کوتاه مدت اقتصادهای واردکننده کالاها شود، اما اگر این وضعیت به عنوان یک «تورم منفی» بیش از حد طولانی تثبیت شود، می تواند رشد اقتصادی زمین گیر کنونی را هم تهدید و مشکلات بدهی را که همه جا و نه فقط در خود چین رو به رشد هستند، تشدید کند. این همان چیزی است که در ژاپن و با ورود آن به بحران تورم منفی در سال ۱۹۹۰ رخ داد- که ویژگی آن رکود اقتصادی همراه با افزایش سطوح بدهی بود- و هنوز از آن بیرون نیامده است. چین امروز خصوصیات مشابه بسیاری را با ژاپن دهه ۱۹۹۰ نشان می دهد، درست همان طور که اقتصاد جهانی چنین می کند.

شوک به دنبال کاهش ارزش پول

زمانی که چین دو هفته پیش ارزش «یوان» را کاهش داد- یعنی اقدامی که چین به لحاظ تاریخی از انجامش اکراه داشت و حتی آن را همچون یک «گزینه هسته ای» محسوب می کرد- موجی از شوک در نظام سرمایه داری جهانی به راه افتاد. هم زمان این اقدام تأییدی بود بر شک و تردیدهایی مبنی بر این که بیماری اقتصاد چین به مراتب حادتر از آن چیزی است که پکن در داده های رسمی خود اعتراف یا گزارش کرده است. همان طور که قبلاً توضیح دادیم این دادها دستکاری شده و گمراه کننده هستند. کاهش ارزش یوان، که تا به امروز جزئی بوده، می تواند منجر به این شود که سایر کشورها نیز ضمن تقلید، ارزش پول خود را کاهش دهند (به اصطلاح «جنگ ارزی») و این در عوض می تواند به گفته «آلبر ادوار» از بانک «سوسیته ژنرال»، «یک موج جزر و مدی از تورم منفی» را در سرتاسر اقتصاد جهانی گسیل کند.

شیوه چین برای کاهش ارزش پول خود به قدری گنگ و مبهم بود که اکنون بسیاری از مفسرین اقتصادی با شگفتی حیرت آوری خود را به هر دری می زنند تا آن را درک کنند. همان طور که «پال کروگمن» در نیویورک تایمز (۱۴ اوت) نوشت: «به نظر می رسد واکنش قابل پیش بینی بازار، آن ها را کاملاً حیرت زده

کرده... سرمایه گذاران شروع به فرار از چین کردند، و سیاست گذاران به سرعت از تشویق کاهش ارزش پول به سوی تلاش همه جانبه برای حمایت از ارزش یوان چرخش کردند».

کاهش ارزش یوان - که تاکنون در برابر دلار ۳ درصد بوده است - کوچک تر از آن است که تأثیری واقعی بر صادرات چین بگذارد. علاوه بر این، رژیم و بانک مرکزی چین مجبور بوده اند یا برای حمایت از یوان مداخلات ارزی خود را شدت ببخشند یا با خطر به مراتب بیش تر خروج سرمایه از چین رو به رو شوند. رقم بی سابقه ۸۰۰ میلیارد دلار طی پانزده ماه گذشته از چین خارج شده - شرکت ها و سفته بازان چینی و خارجی، پول خود را به سوی دارایی ها دلاری و سایر ارزهای «سخت» حرکت داده اند.

به نظر می رسد کاهش ارزش یوان که بانک مرکزی چین تا آخرین لحظه در برابرش مقاومت کرد، «بدترین گزینه از میان همه گزینه های موجود باشد». این تصمیم هرج و مرجی را در بازارهای جهانی ایجاد کرده که یک واکنش زنجیره ای از کاهش ارزها را آغاز می کند، بدون این که هیچ گونه رونق واقعی را برای اقتصاد چین به ارمغان بیاورد. در واقع سقوط تند ارزهای آسیا و سایر «بازارهای نوظهور» در دو هفته گذشته، مزایای چین از کاهش ارزش پول خود - از نظر تقویت صادرات - را خنثی و حتی معکوس کرده است. ارزهای اندونزی و مالزی به پایین ترین سطوح خود از زمان بحران ۱۹۹۸ آسیا رسیده اند که این خود جزئی از روند نزولی عمومی ارزش های آسیا (به استثنای «ین» ژاپن که «ارز سخت» محسوب می شود) است. «روبل» روسیه، «راند» آفریقای جنوبی و «لیر» ترکیه هم به پایین ترین سطوح رسیدند. تأثیر دیگر و مهم کاهش ارزش پول، به احتمال زیاد موکول شدن افزایش نرخ های بهره آمریکا به بعد خواهد بود. افزایش این نرخ ها، از سوی «جانت یلن» و بانک مرکزی آمریکا برای ماه سپتامبر برنامه ریزی شده بود.

اشتباهات خیره کننده در گام های چین

رژیم چین به طور چشم گیری از مدیریت درست بحران بازار بورس خود ناتوان بوده. طی ده هفته اخیر، بیش از ۱ تریلیون دلار صرف تمهیدات حمایتی کرده است که از طریق آن مطلقاً هیچ چیزی را نتوانسته نجات دهد. فروش نازل و دستپاچه سهام در روز «دوشنبه سیاه»، به عنوان بدترین مورد در هشت سال گذشته، قیمت های سهام را به کم تر از سطح آن در روز ۸ ژوئیه - یعنی زمانی که عملیات نجات از سوی حکومت راه اندازی

شد- تقلیل می دهد. به علاوه ضرر و زیان های امروز، تمام عواید بازار بورس چین به عنوان دومین بازار بزرگ جهان را از زمان آغاز امسال تاکنون نابود می کند.

همه این رویدادها نشان دهنده یک نقطه عطف در برداشت های رایج از رژیم چین است. «کمیته انترناسیونال کارگری» و شاخه آن در چین مدت ها است که افسانه «لغزش ناپذیری» این دیکتاتوری و صلاحیت اقتصادی ادعایی آن را به چالش کشیده است. اما تا همین اواخر، رهبران چین هم چون «تکنوکرات های نمونه» تصویر می شدند و نمایندگان اصلی سرمایه داری جهانی برای تعریف و تمجید از آن ها سر و دست می شکستند.

تمهیدات سرهم بندی شده متوالی در ماه های اخیر- یعنی ابتدا دمیدن در حباب غیرقابل دوام بورس و سپس تلاش برای سر پا نگاه داشتن آن پس از انفجار که نقطه اوج آن حرکت سراسیمه و دستپاچه حکومت برای کاهش ارزش یوان بوده است- تمام اعتبار و نفوذ مقامات اقتصادی پکن را در هم شکسته است. بی اعتباری آن ها را، هرچند که چندان عمومی نشده است، می توان در ناتوانی رژیم از مداخله با تمهیدات تازه حمایتی بازار در زمانی دید که شاخص بورس در روز «دوشنبه سیاه» مفتضحانه شکست خورد. پکن به وضوح درک کرده که نمی تواند هم بازار سهام را حمایت کند و هم ارز خود را؛ بنابراین ترجیح داده است که روی دومی متمرکز شود. این سیاست ها نشان دهنده یک فهرست بلندبالا از بی کفایتی هایی است که کم تر مشابهی برایش می توان یافت. نه فقط این، که محدودیت های قدرت پکن برای کنترل تحولات اقتصادی را نشان می دهد که سرمایه داران جهانی بیش از حد دست بالا گرفته بودند.

«اعتبار حکومت، از جمله تلفات واقعی در طول این تابستان بود. وقتی شما به مداخله در بازار بورس نگاه می کنید، وقتی به سیاست سرهم بندی شده کاهش ارزش پول که چند هفته قبل گفته بودم نگاه می کنید، و وقتی به انفجارهای تیانبجین نگاه می کنید، حکومتی را می بینید که قطعاً خارج از کنترل است. به همه این ها که نگاه می کنید تصویر بسیارضعیفی از صلاحیت چین در سطح رهبری می بینید. چه کس دیگری در این جا مسئول است؟ پرزیدنت شی جینپینگ که گویا غیب شده».

نظرات بالا، متعلق به «فریزر هاوی»، از نویسندگان کتاب «سرمایه داری سرخ»، از جمله نظرات دم دستی تحلیلگران بورژوازی امروز است. بسیاری از این مفسرین، تا همین اواخر طرفداران رهبران چین بودند و اکنون همان تجربه کودکانی را دارند که می فهمند چیزی به اسم «بابائوتل» وجود نداشته!

سقوط بازار بورس چین کاملاً قابل پیش‌بینی بود، چرا که قیمت سهام هیچ‌گونه پیوندی با اقتصاد واقعی نداشت. داده‌های اقتصادی اخیر، وخامت مشکلات چین را تأیید می‌کند. تولیدات کارخانه طی پنج ماه متوالی کاهش داشته و اکنون در پایین‌ترین سطح طی شش سال گذشته است. صنایع سابقاً رو به رشد مانند تلفن هوشمند و اتومبیل هم - که چین بزرگ‌ترین بازار برای آن‌ها است - در حال انقباض هستند. با وجود «ثبات» اخیر قیمت‌های مسکن، ساخت و ساز طی هفت ماه نخست سال جاری ۱۶٫۸ درصد سقوط کرد. طی سال‌های اخیر، چین نیمی از ساخت و ساز جهان را شکل می‌داده است، در نتیجه این به معنای کاهش سالیانه ۸ درصد در ساخت و ساز جهانی است. همین توضیح می‌دهد که چرا بازارهای کالا - از نفت گرفته تا سویا - در هفته‌های اخیر ضربه دیده‌اند. برخی از بزرگ‌ترین شرکت‌های آمریکا به دلیل وابستگی خود به بازار چین، شاهد از دست رفتن میلیاردها دلار خود در قالب ارزش سهام بوده‌اند. از جمله اپل، جنرال موتورز و یام برنرز (KFC و Pizza Hut) که همگی در چین فروش بیش‌تری دارند تا در آمریکا. اپل - به عنوان پر ارزش‌ترین شرکت جهان - شاهد کاهش ۱۸ درصدی ارزش بازار خود طی شش ماه گذشته بوده است.

بحران جهانی سرمایه‌داری

آشفته‌گی مالی امروز، کور بودن سرمایه‌داری را نشان می‌دهد که مدام، تلوتلو خوران از یک بحران به بحران دیگر می‌افتد. کمیته انترناسیونال کارگری و شاخه آن در چین، پیش‌تر هشدار داده‌اند که مرحله بعدی بحران سرمایه‌داری جهانی هم می‌تواند «ساخت چین» باشد. این چشم‌اندازی است که بیش از پیش محتمل می‌شود. اما مشکلات اقتصاد چین، و بار بدهی خردکننده آن، که منشأ سیاست‌های زیگزاگ از فرط استیصال است، ریشه در بن بست تاریخی سرمایه‌داری جهانی دارد.

در سال ۲۰۰۸، زمانی که بحران جهانی خطر درگلتیدن جهان به بحرانی از نوع دهه ۱۹۳۰ را داشت، رژیم چین یک برنامه عظیم انگیزشی را متکی بر مبالغ بی‌سابقه‌ای اعتبار به راه انداخت. این برنامه در ابتدا تأثیرات حیرت‌آوری را دربر داشت، به طوری که تولید ناخالص داخلی چین شتاب گرفت و ظاهراً توانست از نیروی کشش جاذبه رکود جهانی خلاصی یابد. استفان کینگ، اقتصاددان ارشد بانک HSBC، چین را به عنوان «کمک فتر اقتصاد جهانی» توصیف کرد. اگرچه امروز این نقش، وارونه و به منشأ شوک برای سرمایه‌داری جهانی مبدل شده است. دلیل آن این است که رشد چین در دوره پس از بحران ۲۰۰۸، متکی بر انباشت غیرقابل تحمل بدهی بود که با چهار برابر شدن، از ۷ تریلیون دلار در سال ۲۰۰۷ به امروز ۲۸ تریلیون دلار رسیده

است. همین موضع توانایی رژیم برای خروج از بحران را به همان صورت که امروز شاهدیم، کاهش داده است؛ تا پیش از سال ۲۰۰۸، هر ۱ یوآن اعتبار، منجر به ایجاد تقریباً ۰.۸ یوآن تولید ناخالص داخلی می شد؛ در حالی که امروز این رقم تنها ۰.۲ یوآن تولید ناخالص داخلی است.

مشکلات چین در رشد بدهی جهانی بازتاب پیدا می کند که به گزارش «مؤسسه جهانی مک کینزی»، از اواخر ۲۰۰۷ تاکنون ۵۷ میلیارد دلار افزایش یافته و به رقم حیرت آور ۱۹۹ تریلیون دلار رسیده است. اقتصاد جهانی به شکلی به مراتب بدتر از قبل وارد رکود بعدی خواهد شد. در طول دوره «بهبود» اقتصادی شکننده چند سال گذشته، تمامی بخش های اقتصاد سرمایه داری، وابسته به «معالجه اورژانسی» مالی از طرف حکومت ها و بانک های مرکزی، به ویژه از طریق سیاست «تسهیل کمی» (QE) بود که اقتصاد قادر نبوده خود را از آن رها کند.

اگر نرخ های بهره در سطوح تاریخی پایین امروز (یعنی نزدیک به صفر یا در برخی موارد عملاً منفی) باقی بمانند، در آن صورت سرمایه داران برای مواجهه با یک رکود جدید سلاح های کمتری در دسترس خود خواهند داشت. در عین حال، طبقه کارگر با ریاضت بلاانقطاع از زمان آغاز بحران ۲۰۰۸ و سقوط تند استانداردهای زندگی در بسیاری از کشورها رو به رو شده است؛ این بدان معنا است که یک رکود جدید، منجر به فوران جنبش ها و چالش سیاسی بی سابقه ای در برابر حاکمیت سرمایه داری خواهد شد. دقیقاً همین ترس است که هرج و مرج در بازارهای جهانی را به حرکت واداشته.

<http://chinaworker.info/en/2015/08/26/10929/>

«طرح پونزی» جهانی در آستانه انفجار

اندره دیمن

بازارهای بورس آسیا در روز دوشنبه، با موج دیگری از فروش یکجا و ارزان سهام آغاز شد. در زمان نگارش این مطلب، «شاخص ترکیبی شانگهای» بیش از ۸ درصد، و شاخص های «نیکئی» (Nikkei) ژاپن، «هانگ سنگ» (Hang Seng) هنگ کنگ و AOL استرالیا، همگی بیش از ۳ درصد کاهش یافتند. بانک مرکزی چین در حال تدارک دور جدیدی از تزریق پول نقد به بازارهای مالی کشور بود.

ترس و اضطراب جهانی، که در تنها ایالات متحده بالغ بر یک تریلیون دلار در قالب ارزش های سهام را نابوده کرده است، این ادعا را به کناری انداخته که اقتصاد ایالات متحده و جهان در میانه یک بهبود هستند.

سقوط قیمت های سهام که با کاهش شتاب رشد اقتصادی چین، سقوط بازارهای بورس و ارزها در کشورهای به اصطلاح «نوظهور»، و تداوم تنزل قیمت نفت و سایر کالاها تسریع شده است، نه تجلی شرایط تصادفی، که در عوض تجلی ناتوانی حکومت ها و بانک های مرکزی از برخورد با تضادهای بنیادی نظام سرمایه داری است، تضادهایی که منجر به سقوط وال استریت و رکود سال های ۲۰۰۸-۲۰۰۹ شد.

آن چه به نظر می رسد به پایان خود نزدیک می شود، دوره ای است که طی آن تزریق مبالغ هنگفت پول نقد به بازارهای مالی از سوی بانک های مرکزی، به همراه یورش بی رحمانه به استانداردهای زندگی طبقه کارگر جهانی، می توانست خصلت ساختاری بحران را پنهان سازد و حتی در صورت تداوم رکود واقعی نیز، رونقی برای قیمت های سهام، سود شرکت ها و ثروت اشرافیت مالی به ارمغان بیاورد.

مقاله ای که روز یکشنبه در فایننشال تایمز با عنوان «سرمایه گذاران، در مسابقه برای فرار از ریسک اوراق قرضه جهانی» منتشر شد، یک عامل قابل توجه در پس این فضای بحران بازارهای جهانی را روشن می کند. تایمز توضیح می دهد که برخی از بزرگ ترین صندوق های سرمایه گذاری مشترک اوراق بهادار در ایالات متحده - نظیر بلک راک (BlackRock)، فرانکلین تمپلتون (Franklin Templeton) و پیمکو (Pimco)، دست به سرمایه گذاری های عظیمی در اوراق قرضه دولتی اقتصادهای نوظهور زده اند که ارزش آن ها در حال حاضر رو به سقوط است.

این مقاله قویاً این احتمال را مطرح می کند که با تقاضای سرمایه گذاران برای بازگشت پول خود، آن هم در شرایطی که این بنگاه ها قادر به رهایی از شرّ اوراق قرضهٔ اقتصادهای نوظهور و پاسخگویی به این تقاضا نیستند، یک یا تعدادی بیش تر از این بنگاه ورشکته خواهند شدند. یک چنین رویدادی قابل مقایسه با سقوط بانک «لمان برادرز» (Lehman Brothers) در سال ۲۰۰۸ است، اگر نگوئیم بدتر از آن.

سرمایه گذاری های وسیع از سوی صندوق های سرمایه گذاری مشترک در اوراق قرضه ای با ریسک بسیار بالا، تأییدی است بر بنیان گنبدیدهٔ نه فقط «بهبود» اقتصادی، که خود نظام سرمایه داری جهانی. این وضعیت نشان می دهد که پاسخ طبقهٔ سرمایه داری به فروپاشی اقتصادی سال های ۲۰۰۸-۲۰۰۹، چیزی نبوده است جز تداوم و تشدید طفیلی گری و سفته بازی که جرعه های سقوط را در وهلهٔ نخست روشن کرد.

این رویداد، سازوکار سرمایه داری جهانی را در دورهٔ فرتوتی و گنبدیدگی آن نشان می دهد. آن چه که تاریخاً یک الگوی طبیعی محسوب می شد- یعنی سرمایه گذاری در ساخت کارخانه ها و معادن، انجام تحقیق و توسعه، استخدام کارگران، و کسب سود از ارزش اضافهٔ حاصل از استثمار نیروی کار- تقریباً امروز به تقلای بی امان و پر تب و تاب برای بازدهی هر چه بیش تر از اشکال متنوع دستکاری مالی و شیادی تمام عیار تبدیل شده است.

در مراکز امپریالیستی سالخورده تر، به خصوص ایالات متحده، بخش اعظم زیرساخت های صنعتی و مشاغل و استانداردهای زندگی طبقهٔ کارگر در جستجوی سودهای بالاتر از محل ایجاد حباب های مالی، ویران و تباه شده است. به دنبال سقوط وال استریت در سال ۲۰۰۸، طبقهٔ حاکم امریکا پیشگام مسیر استفاده از اعتبارات عملاً رایگان بانک های مرکزی برای بالا بردن قیمت های سهام تا سطوح بی سابقه و ایجاد حباب بازارهای نوظهور، و در عین حال یورش به مشاغل، دستمزدها و شرایط کارگران از طریق بیکاری وسیع و سیاست های ریاضتی، بود.

«بهبود» به دست آمده، متکی بر یک اقتصاد واقعی راکد و نابرابری اجتماعی هر دم فزاینده، خصلت یک «طرح پونزی» در ابعاد عظیم را داشت. رشد گرایش های ضدّ تورمی در اقتصاد جهانی- که انعکاس آن را به روشن ترین شکل می توان نه فقط در کاهش قیمت کالاها و آهستگی رشد اقتصاد چین، که همین طور رشد

بی رمق یا رکود عمیق و همه جانبه ژاپن، اروپا و ایالات متحده دید- در حال تحلیل بردن این خانه پوشالی مالی است.

در ژانویه ۲۰۰۸، وب سایت ما نوشت که بحران، در مراحل اولیه خود، «نه صرفاً یک افول تصادفی، که در عوض یک اختلال ساختاری ژرف» در نظام سرمایه داری است.

در ۱۶ سپتامبر ۲۰۰۸، یک روز پس از سقوط بانک «لمان برادرز» اعلام کردیم: «یک تحول ژرف در اقتصاد امریکا و جهان رخ نشان می دهد که نشان از فاجعه در ابعادی دارد که تاکنون از زمان بحران بزرگ دهه ۱۹۳۰ دیده نشده است».

این مقاله ادامه می داد: «این رویدادها، نشانه هایی از شکست تاریخی سرمایه داری امریکا و جهان است. برای طبقه کارگر، این به معنای رشد سریع بیکاری، فقر، بی خانمانی و فلاکت اجتماعی است. حکومت، وال استریت و هر دو حزب سیاسی آن، به دنبال آن خواهند بود که بار پیامدهای حرص و ولع و بی کفایتی خود را مستقیماً بر شانه های طبقه کارگر بیاندازند».

این تحلیل به طور کامل تأیید شده است. هفت سال بعد، نرخ مشارکت نیروی کار در ایالات متحده به پایین ترین سطح خود در تقریباً چهار سال گذشته رسیده است، در حالی که تولید اقتصادی در منطقه یورو همچنان پایین تر سطح آن در سال ۲۰۰۸ است.

بحران به دنبال تداوم سیاست های هفت سال گذشته وخیم تر شده است. بانک های مرکزی اصلی جهان با سطوح عظیمی از بدهی رو به رو هستند که توانایی آن ها برای واکنش به دور جدیدی از آشفتگی را محدود می کند. ترازنامه بانک مرکزی امریکا، از کم تر از یک تریلیون دلار در سال ۲۰۰۸ امروز به بیش از ۴ تریلیون دلار رسیده، و نرخ بهره معیار بانک مرکزی اساساً در سطح صفر نگه داشته شده است، و این حالت، به بیان وال استریت ژورنال، «مهمّات» کمتری را در اختیار بانک مرکزی برای واکنش به بحران مالی جدید قرار می دهد.

استفن کینگ، اقتصاددان ارشد بانک HSBC، در یک نوشته پژوهشی اخیر خود نوشت: «اقتصاد جهانی شبیه به یک اقیانوس پیما است، بدون قایق های کمکی نجات».

تمامی نهادهای حاکمیت سرمایه داری، و شاخص ترین آن خود اتحادیه اروپا، به طور قابل توجهی در دوره پس از بحران ۲۰۰۸ تضعیف شده اند. علائم آشفتگی و بی ثباتی در پکن، در میانه موج رو به رشد اعتصاب ها و اعتراضات کارگران چین، به این وحشت طبقه حاکم جهان دامن زده است که شاید رژیم چین، به عنوان رژیمی که برای ایجاد پایه تولیدات مانوفاکتور به اتکای نیروی ارزان و تشویق رشد جهانی بر آن اتکا کرده اند، از هم بپاشد.

سردرگمی و ورشکستگی حکومت ها و سیاستگذاران در مواجهه با احیای افول اقتصادی، در ستونی از نشریه فایننشال تایمز به قلم وزیر خزانه داری اسبق، «لاورنس سامرز» جمع بندی شده بود که از بانک مرکزی امریکا درخواست می کرد نرخ های بهره را تا مدتی نامعین در سطح صفر نگاه دارد.

سامرز نوشت: «رشد رضایت بخش، اگر بتواند تحقق پیدا کند، مستلزم نرخ های بسیار پایین بهره است که تاریخاً تنها در بحران های اقتصادی دیده ایم. به همین دلیل است که بازارهای بلند مدت اوراق قرضه به ما می گویند که انتظار می رود نرخ های واقعی بهره در جهان صنعتی شده، طی یک دهه آتی نزدیک به صفر باشند».

تشدید بحران اقتصادی، عرصه نبردهای اجتماعی قریب الوقوع را مهیا می کند. طبقه کارگر بازگشت به فقر گسترده و بردگی صنعتی را نخواهد پذیرفت.

با این حال کل تاریخ قرن بیستم- پیروزی طبقه کارگر روسیه در ۱۹۱۷ و شکست های متعاب آن- و نتایج اولیه مبارزات توده ای تاکنونی در قرن حاضر، از مصر تا یونان، نشان می دهد که برای پیروزی مقاومت طبقه کارگر، این مقاومت باید تحت هدایت یک برنامه سوسیالیستی و انترناسیونالیستی و رهبری یک حزب انقلابی باشد. ایجاد این رهبری- کمیته بین المللی انترناسیونال چهارم- وظیفه ای حیاتی است که فروپاشی سرمایه داری جهانی پس روی ما قرار می دهد.

۲۴ اوت ۲۰۱۵

<http://www.wsws.org/en/articles/2015/08/24/pers-a24.html>

ترس بازارهای مالی جهانی و موج فروش سهام در نازل ترین قیمت



بری گری

پدیده فروش یک جا و نازل سهام در بازارهای بورس جهان طی هفته گذشته به دنبال تصمیم غافلگیرکننده چین مبنی بر کاهش ارزش پول خود، این بار در روزهای پنج شنبه و جمعه به موجی از فروش نازل سهام از ترس مبدل شد و بازارهای بورس را از آسیا و اروپا تا امریکا و امریکای لاتین، به قلمرو منفی کشاند.

در خارج از چین که «شاخص ترکیبی شانگهای» ۴,۳ درصد در روز جمعه سقوط کرد، تندترین کاهش در ایالات متحده بود. شاخص «متوسط صنعتی داو جونز»، ۵۳۱ واحد یا ۳,۱۲ درصد سقوط کرد، و به این ترتیب میزان زیان دهی در طول هفته به بیش از هزار واحد رسید. شاخص S&P 500 و نزداک، هر دو با شیب تندتری به ترتیب ۳,۱۹ و ۳,۵۲ درصد کاهش یافتند.

فروریختن بازارهای سهام، همراه است با علائمی از این که اقتصاد جهانی در سراشیبی یک رکود جدید یا بحران عمیق همه جانبه قرار دارد. کانون این آهستگی اقتصادی، چین است؛ دومین اقتصاد بزرگ جهان که

در دهه جاری، یک سوم رشد اقتصاد جهانی را شکل می داده است. این تقریباً دو برابر سهم اقتصاد ایالات متحده و بیش از سه برابر تأثیرات اروپا و ژاپن بوده است.

حکومت چین تقریباً ۹۰ میلیارد دلار به نجات بازارهای سهام کشور اختصاص داده است. با این حال این اقدام نیز نتوانسته بحرانی را که شاهد سقوط بیش از ۳۰ درصدی قیمت های سهام از ماه ژوئیه بوده است، مهار کند. سردرگمی و آشفتگی واضح سیاستگذاران چین، همراه با رشد ناآرامی ها و نارضایتی های کارگران به خصوص به دنبال رویدادهایی نظیر انفجار انبار مواد شیمیایی «تیانجین»، خود به نگرانی های هیئت مدیره شرکت ها و حکومت های امپریالیست نسبت به وضعیت ثبات سیاسی رژیم چین دمیده است، چرا که برای تضمین سود از طریق اعمال دستمزدهای حد فقر و تشدید استثمار کارگران چین، همواره بر این رژیم اتکا داشته اند.

آهستگی شتاب رشد چین، به آن صورت که در ارقام تولید، صادرات، واردات، سرمایه گذاری شرکت ها و قیمت های تولیدکننده منعکس شده است، اقتصادهای به اصطلاح «نوظهور» را که برای صادرات مواد خام به بازار چین وابسته هستند، به آستانه سقوط کشانده است. هفته گذشته، شاهد شریجه بیش تر قیمت های سهام و نرخ های ارز در روسیه، ترکیه، برزیل، آفریقای جنوبی و سایر کشورها بود. این اقتصادها در حال ضربه دیدن از جریان عظیم خروج سرمایه هستند و همین امر توانایی آن ها به انجام تعهدات بدهی و دیون خود را در هاله ای از ابهام قرار می دهد.

آشکارترین تجلی رشد فشارهای ضد تورمی، هرج و مرج فعلی در بازارهای کالا است. روز جمعه روند نزولی چند ماهه قیمت های نفت، زغال سنگ و طیفی از فلزات صنعتی، شتاب گرفت. کاهش قیمت های کالا، بازتابی از کاهش تقاضا است و این خود در عوض انعکاسی است از کاهش تولید و سرمایه گذاری مولد همراه با بازارهای اشباع شده.

هرج و مرج بازار سرمایه داری را می توان به عینه در هرج و مرج بازارهای انرژی دید. قیمت های نفت همچنان به سقوط آزاد ادامه می دهند، و در عین حال رکود و اخراج های جمعی و جنگ های تجاری و ارزی را تغذیه می کنند. با این وجود همه تولیدکنندگان نفتی اصلی، از جمله ایالات متحده، همچنان مشغول استخراج نفت در سطوح کنونی یا حتی بیش تر هستند و به این ترتیب بازارهای جهانی را بیش از پیش اشباع می کنند.

این اقدام را به منظور تضمین حداکثر فروش و سود در درون بازارهای درحال انقباض انجام می دهند، آن هم نه فقط به دلیل تضمین سود شرکتی خود، بلکه همین طور به خاطر منافع ژئواستراتژیک و واگرای دولت-ملت های سرمایه داری رقیب.

جرقه اصلی فروش یک جا و ارزان سهام در روز جمعه، گزارشی بود که کاهش بیش تر تولیدات مانوفاکتور در چین را نشان می داد. شاخص مقدماتی مدیران خرید چین موسوم به Caixin، به کم ترین میزان خود نسبت به مارس ۲۰۰۹- یعنی نقطه اوج بحران اقتصادی به دنبال سقوط وال استریت در سپتامبر ۲۰۰۹- رسید.

طی روزهای اخیر، ژاپن از کاهش تولیدات اقتصادی خود در سه ماهه دوم، و منطقه یورو از رشد بسیار آهسته خود گزارش هایی ارائه داده اند.

با وجود جایگاه امریکا به عنوان «نقطه درخشان» اقتصاد جهانی، رشد امریکا در پایین تر سطح خود طی بیش از سه دهه گذشته است. دستمزدها با آهسته ترین نرخ خود از دهه ۱۹۸۰ درحال رشد هستند و تولید با رکود رو به رو است. میلیون ها تن از جستجوی کار دست کشیده اند و میلیون نفر دیگر وادار به انجام مشاغل پاره وقت شده اند. تعداد مشاغل تمام وقت امریکا امروز ۱۰,۷ درصد یا ۸۲۲ هزار شغل است که کم تر از هشت سال پیش است.

این تحولات، خصلت پوشالی روند به اصطلاح «بهبود» از رکود سال های ۲۰۰۷ - ۲۰۰۹ را افشا می کند. هیئت بانک مرکزی امریکا و بانک های مرکزی اتحادیه اروپا، بریتانیا و ژاپن، برای نجات بانکداران و الیگارش های مالی و افزایش ثروت خود، تریلیون ها دلار به بازارهای مالی تزریق کردند، در حالی که حکومت های سرمایه داری بی رحمانه ترین ریاضت و کاهش دستمزد را بر طبقه کارگر تحمیل نمودند.

مکانیسم اصلی این فرایند غارت اقتصادی، بازار سهام بوده است. قیمت های سهام امریکا نسبت به نقطه حداقل خود در مارس ۲۰۰۹، سه برابر شدند و ارزش سهام در اروپا به بالاترین رکورد خود رسید، در حالی که سرمایه گذاری مولد کاهش یافت و اقتصاد واقعی دستخوش رکود شد.

«کریستوف دونه»، سرپرست تخصیص دارایی بانک خصوصی «مدیریت ثروت پیکته» در سوئیس، طی مطلبی در روزنامه فایننشال تایمز در روز سه شنبه، به توصیف ابزارهایی پرداخت که حکومت ها و بانک های مرکزی

به واسطه آن‌ها در حباب قیمت‌های سهام دمیده و این قیمت‌ها را با وجود رشد آهسته یا صفر در اقتصاد واقعی و بدون ارتباط با رشد واقعی عواید شرکت‌ها، در سطوحی فوق‌العاده بالا نگاه داشته‌اند.

در زیر سرفصل «هدف‌گیری نامتقارن قیمت‌داری»، او نرخ‌های بهره صفر و سیاست «تسهیل کمی» (انتشار اسکناس) بانک مرکزی را در زمره ابزارهای مذکور می‌آورد. به گفته او، این سیاست‌ها به این منظور طراحی شدند که برای قیمت‌های سهام یک «کف» در نظر بگیرند، بدون یک «سقف» (نامتقارن بودن به این معنا). هدف از آن، ایجاد کردن یک «اثر ثروتی» است، یعنی رونق دادن به ثروت اشرافیت مالی و شرکت‌ها.

ترس و وحشت اولیه هیئت‌های مدیره شرکت‌ها، اساساً از این جا نشأت می‌گیرد که این مکانیسم احتمالاً زیر تأثیر فشارهای رکودی جهان در حال تلاشی باشد.

تمام سیاست‌های بورژوازی از زمان سقوط وال استریت در سال ۲۰۰۸، به این منظور بوده است که تضادهای منجر به سقوط را پنهان و در عین حال ثروتمندتر شدن نخبگان مالی و شرکت‌ها را تسهیل کند. از بحران برای مهندسی کردن کاهش عظیم استانداردهای زندگی کارگران و شرایط کارگری استفاده شده است، در حالی که طبقه حاکم از اتحادیه‌های کارگری و متحدین چپ‌نمای آن‌ها برای منزوی و پراکنده کردن مقاومت طبقه کارگر و نهایتاً غلبه بر آن، استفاده برده است. اما این سیاست‌ها تنها تضادهای پشت این بحران اقتصادی را تشدید کرده‌اند.

تغییر کوتاه مدت بازار بورس هرچه باشد - چه موج فروش ارزان سهام در این هفته آغازی بر سقوط تمام عیار باشد یا حکومت سرمایه‌داری بتواند موقتاً به حالت اول باز گردد - هیچ راهکار متری در برابر بحران وجود ندارد، به جز پیروزی انقلاب سوسیالیستی جهانی. اکنون نوبت طبقه کارگر و ایجاد رهبری انقلابی آن است.

۲۲ اوت ۲۰۱۵

<http://www.wsws.org/en/articles/2015/08/22/pers-a22.html>

سرمایه داری جهانی به سوی فاجعه



بری گری

هفت سال پس از سقوط وال استریت در سال ۲۰۰۸، ترس و هراس در درون محافل حاکم بین المللی نسبت به درگلتیدن اقتصاد سرمایه داری جهانی - که فاصله بسیاری با بهبود دارد- به ورطه رکود، رو به رشد است. بیش از پیش گمانه زنی هایی وجود دارد درباره محل وقوع سقوط مالی جدید که خود آغازگر سقوط تولید و تجات خواهد بود.

در این مورد که چگونه می توان مانع از چنین رویدادی شد، یک سرگردانی عمومی به چشم می خورد.

همان کشورهایی که سابقاً به عنوان «موتور» رشد اقتصاد جهانی پس از رکود ۲۰۰۸ در بوق و کرنا می شدند- یعنی چین و اقتصادهای به اصطلاح «نوظهور»- اکنون به عنوان نقاطی نگرسته می شوند که به احتمال بسیار زیاد جرقه یک افول اقتصادی جدید را در سطح جهانی روشن خواهند کرد.

اقدام حیرت آور چین به کاهش ارزش واحد پول خود، آن هم در میانه از تب و تاب افتادن اقتصاد آن و تداوم آشفته‌گی بازار بورس، به این نگرانی ها شدت بخشیده است که بحران چین به مراتب عمیق تر از آن چیزی است که تصور می شد. اقتصادهای نوظهور امریکای لاتین، اروپای شرقی، آسیا و آفریقا، با خروج عظیم سرمایه

در شرایط سقوط آزاد ارزها و بازارهای سهام و اوراق قرضه خود و وخیم تر شدن بار بدهی آن ها به دلیل افزایش دلار امریکا، رو به رو هستند.

در پشت تمامی این تغییر و تحولات، رشد جهانی فشارهای ضد تورمی وجود دارد که بازتاب آن در سقوط کنونی قیمت های کالاهای پایه ای- از نفت و گاز طبیعی تا مس، آهن و سایر فلزات- است.

در شرایطی که اروپا و ژاپن در باتلاق رکود فرو رفته و «بهبود» اقتصاد ایالات متحده نیز هم شکننده و هم پوچ است، هیچ کشور یا گروهی مشخصی از کشورها را نمی توان سراغ گرفت که در جایگاه نجات سرمایه داری جهانی از فاجعه باشند.

استفان کینگ، اقتصاددان ارشد HSBC، سومین بانک بزرگ جهان، طی یک یادداشت پژوهشی می نویسد که «اقتصاد جهانی، شبیه به یک کشتی اقیانوس پیما است بدون قایق های کمکی نجات». او به سه خطری اشاره می کند که سایه و روشن هایشان از دور دیده می شوند: خطر سقوط بازار سهام، ناتوانی صندوق های بازنشستگی و بیمه گران از انجام تعهدات خود، و چشم انداز رکود چین که امریکا را نیز به رکود یا بحران عمیق می کشاند.

کینگ، چین را این گونه توصیف می کند: «یک کمک فتر برای اقتصاد جهانی؛ یک کیسه بوکس که ظاهراً می تواند تمام ضربات رکودی را که می توانسته اند رشد اقتصادی را از مسیر خارج کنند، به خود بکشد و خنثی کند». او اضافه می کند «الآن بی تردید منطقی است که چین با عدم تعادل های درونی خودش برخورد کند. با این وجود وقتی مشغول این کار است، باقی جهان باید یک کمک فتر جدید پیدا کند. به هیچ وجه روشن نیست که آیا اقتصاد کشوری واقعاً آمادگی پذیرش این وظیفه را دارد یا خیر».

کینگ خاطر نشان می کند که از زمان رکود بزرگ اخیر، بدهی جهانی با بیش از ۴۰ درصد افزایش به ۲۰۰ تریلیون دلار سر کشیده است، یعنی تقریباً سه برابر ابعاد اقتصاد جهانی. این بدهی، توانایی حکومت ها و بانک های مرکزی را برای بر آمدن از عهده یک بحران جدید محدود می کند.

«وال استریت ژورنال» روز سه شنبه بر روی جلد خود این عنوان خبری را درج کرده بود «امریکا برای بحران بعدی مهمات ندارد». این نشریه ضمن اشاره به این که بانک مرکزی امریکا نمی تواند در شرایطی که از دسامبر ۲۰۰۸ نرخ های بهره را نزدیک به صفر نگاه داشته، این نرخ ها را در آستانه یک بحران دیگر به طور

قابل توجهی کاهش دهد، و این که هم اکنون با انبوهی بدهی رو به رو است که ترازنامه آن را به چهار برابر یعنی بیش از ۴ تریلیون دلار رسانده است، ابراز نگرانی می کند که در صورت آغاز رکود بعدی، هیچ حائلی وجود نخواهد داشت.

رویدادهای روزهای اخیر به این جوّ پیش‌بینی‌ها و گمانه‌زنی‌ها شدت بخشیده است. اقدام هفته گذشته حکومت چین برای کاهش ارزش پول خود، نگرانی‌ها را از آغاز جنگ ارزی و کاهش رقابتی متقابل ارزها و در نتیجه به ورطه سقوط کشاندن بازارهای بورس جهانی افزایش داد. طی هفته بعد از آن که پکن تضمین کرد تنها به دنبال اصلاح جزئی نرخ برابری ارز خود است، بازارهای مالی مجدداً ثبات پیدا کردند.

سپس روز سه‌شنبه شاخص‌های بورس چین دچار سقوط آزاد شدند، به طوری که شاخص ترکیبی شانگهای ۶,۲ درصد سقوط کرد. این بزرگ‌ترین «حراج» پس از کاهش ۸,۵ درصدی روز ۲۷ ژوئیه بود و این دلهره را ایجاد کرد که تزریق منابع هنگفت به بازارهای بورس کشور از سوی رژیم، قادر به جلوگیری از سقوط نخواهد بود.

ابعاد سیاسی بحران چین نیز این نگرانی‌ها را حادث‌تر کرد. به دنبال انفجار مهیب یک انبار در «تیانجین» و در بحبوحه صعود موج اعتراضات و اعتصابات کارگری (تقریباً ۲۱ برابر نرخ چهار سال پیش)، حکومت‌ها و بانک‌های سرمایه‌داری نگران از هم‌پاشیدن رژیم استالینیستی هستند که ناظر بر فرایند تبدیل چین به قطب نخست تولیدات مانوفاکتور با نیروی کار ارزان بوده است.

بحران چین خود بیانگر یک روند عمومی نزولی در اقتصاد جهانی است. در سه ماهه نخست امسال، رشد اقتصادی ژاپن و اروپا بیش از قبل وارد رکود شد.

«بهبودی» که ایالات متحده این چنین از آن دم می‌زد، عملاً نشان داده که پوچ است. طی دو روز گذشته، بانک مرکزی آمریکا از تنزل تند فعالیت‌های مانوفاکتور در منطقه نیویورک گزارش داده و فروشگاه «وال مارت»، بزرگ‌ترین خرده‌فروشی جهان نیز از کاهش تند سود سه ماهه دوم خود خبر داده و از چشم‌انداز عواید سالانه خود کاسته است. کسادی «وال مارت»، انعکاس قابل توجهی است از شرایط حاد کارگران آمریکا در پس‌سودهای بی‌سابقه شرکت‌ها و قیمت‌های سهام.

این تحولات نشان می‌دهد که این به اصطلاح «بهبود» بین سال‌های رکود ۲۰۰۷ و ۲۰۰۹، بنیانی پوسیده داشت. ابتدا، نوبت اعطای یک بسته نجات مالی چند تریلیون دلاری به اشرافیت مالی جهانی در قالب صدقه‌های همه‌جانبه حکومت، چاپ اسکناس از طرف بانک مرکزی و عملاً ارائه اعتبار رایگان بود. این اقدامات، یخ بازارهای مالی را شکست و به چین امکان داد یک برنامه عظیم انگیزشی را اجرا کند که تجارت جهانی را احیا و به هوش آمدن جزئی تولید در کشورهای پیشرفته را ممکن کرد.

این تمهیدات همراه شد با ریاضت بی‌رحمانه و کاهش دستمزدها با هدف کاستن دائمی از استانداردهای زندگی طبقه کارگر در اروپا و آمریکا. در دوره حکومت اوباما، کل مخارج حکومت ایالتی، محلی و فدرال، پس از تعدیل با تورم، ۳،۳ درصد از زمان آغاز بهبود سال ۲۰۰۹ کاهش یافته است؛ در حالی که در دوره‌های مشابه رونق پسا جنگ، متوسط افزایش این مخارج ۲۳،۵ درصد بود.

سودهای شرکت‌ها، قیمت‌های سهام و دارایی ثروتمندان و ابرثروتمندان، سر به فلک کشیده و نابرابری اجتماعی در نتیجه انتقال عظیم ثروت از پایین به بالا، به سطوحی بی‌سابقه رسیده است. اما این سیاست‌های جنگ طبقاتی، ضمن آن که فاصله بسیاری با بحران دارد، گرایش‌های به سوی رکود را تقویت و تضادهای منجر به بحران را تشدید کرده است.

تجلی این فرایند در رشد بیش‌تر طفیلی‌گری مالی و جنایتکاری همه‌جانبه در درون نخبگان مالی-شرکت‌ها خواهد بود. در قلب رکود، سقوط سرمایه‌گذاری مولد قرار داشت. بانکداران و مدیران ارشد اجرایی به جای استفاده از سودهای هنگفت خود برای توسعه نیروهای مولد و انجام تحقیق و توسعه-دیگر چه رسد به ارائه مشاغل مناسب- مشغول سرمایه‌گذاری میلیاردها دلار در ادغام شرکت‌ها و بازخرید سهام با بالاترین نرخ‌های به ثبت رسیده هستند. این مکانیسم‌های مالی، ثروت فردی الیگارشی‌های مالی را مستقیماً به بهای مشاغل کارگران و استانداردهای زندگی افزایش می‌دهند.

بُن بست اقتصاد جهانی و سردرگمی طبقات حاکم، تأییدی است بر تحلیل وب سایت ما در آن مقطع مبنی بر این سقوط مالی سپتامبر ۲۰۰۸ نه صرفاً یک رویداد تصادفی، بلکه در عوض آغاز یک تلاشی بنیادی در نظام سرمایه‌داری جهانی است.

تلاشی سرمایه داری، تحرکات امپریالیسم به سوی جنگ را شدت می بخشد. در شرایط اشباع بازارها و سقوط تقاضا، سرمایه داران هر کشور به دنبال گسترش سهم خود به بهای رقبای یک دیگر هستند، و این تنازعاتی را که نهایتاً با ابزارهای خشونت نظامی حل می شوند شدت می دهد. در عین حال، طبقات حاکم در جستجوی آن هستند که تنش های اجتماعی رو به تزاید در داخل کشورهای خود را با اتکا بر شووینیسیم ملی و میلیتاریسم به سمت بیرون منحرف کنند.

در چهارچوب سرمایه داری، بحران قبال حل نیست، مگر با بربریت و جنگ. اقتصاد جهانی که بیش از هر زمان دیگری در گذشته درهم تنیده شده است، نمی تواند در چهارچوب دولت-ملت های رقیب و مالکیت خصوصی بر ابزار تولید، به طور عقلایی توسعه یابد.

سال ۱۹۳۸، در میانه بحران بزرگ و در آستانه جنگ جهانی دوم، لئون تروتسکی، در سطور نخست سند بنیان گذاری انترناسیونال چهارم، «برنامه انتقالی»، نوشت که بورژوازی، در شرایطی که هیچ راهی برای برون رفت از بحران خود نمی بیند، «با چشمان بسته و سوار بر سورتمه، به سوی یک فاجعه اقتصادی و نظامی می رود». او صحبت از این کرد که احزاب سنتی سرمایه داری، «در یک وضعیت سردرگمی هستند که در شرف تبدیل به فلج شدگی اراده است».

این عبارات با تمام نیرو با وضعیت کنونی همان قدر همخوانی دارد که موضوع اصلی برنامه بنیان گذاری، به آن صورت که در جمله آغازین جمع بندی شده است: «وضعیت سیاسی جهان در کلیت خود، اساساً با بحران تاریخی رهبری پرولتاریا شناخته می شود».

بحران سرمایه داری طبقه کارگر جهان را وادار به مبارزه انقلابی می کند. مسأله حیاتی، عبارت است از ساختن رهبری انقلابی-کمیتة بین المللی انترناسیونال چهارم- برای وارد کردن نبرد برای استقلال سیاسی طبقه کارگر و برنامه انقلاب سوسیالیستی جهانی به درون این مبارزات.

۱۹ اوت ۲۰۱۵

<http://www.wsws.org/en/articles/2015/08/19/pers-a19.html>

سرمایه داری و بحران جهانی پناهندگی



رابرت استیونس

طبق داده های سازمان ملل، جهان امروز، شاهد پناهندگانی به مراتب بیش تر از هر زمان دیگری است که در تاریخ بشر به ثبت رسیده.

در پایان سال ۲۰۱۴، نزدیک به ۶۰ میلیون نفر به اجبار آواره شدند. این تقریباً سه برابر تعدادی است که تنها یک دهه پیش به ثبت رسیده بود. در سطح جهانی، از هر ۱۲۲ نفر، یک تن یا پناهنده است، یا پناهجو، و یا در داخل کشور خود آواره. سن اکثریت پناهندگان جهان (۵۱ درصد)، کم تر از ۱۸ سال است.

میلیون ها نفر در نتیجه جنگ هایی به پشتوانه امپریالیسم در عراق، سوریه و لیبی، بی خانمان شده و به فقر کمرشکن کشانده شده اند. مرکز این بزرگ ترین بحران پناهندگی جهانی در سوریه است، جایی که شمار افراد در حال گریز به سایر کشورها، اکنون از مرز چهار میلیون تن نیز گذشته است. کسانی که قادر به فرار می شوند، به جستجوی پناهندگی در اروپا برمی آیند. این اغلب شامل سفری پرمخاطره در دریای مدیترانه می شود، سفری که جان هزاران نفر از مردان و زنان و کودکان را گرفته است.

تنها همین هفته اجساد ۴۹ مهاجر در انبار محموله یک کشتی ماهیگیری کشف شد که از استنشاق گاز جان باخته بودند. این رقم نیز به مجموع بیش از ۲۳۰۰ تن که تاکنون در سال جاری در دریا جان باخته اند، اضافه می شود.

آژانس مرزی اتحادیه اروپا موسوم به «فرانتکس»، گزارش داده است که ۱۰۷ هزار و ۵۰۰ مهاجر ماه گذشته در مرزهای آن کشف شدند. این رقم سه برابر ماه ژوئیه ۲۰۱۴ است.

هزاران پناهنده و پناهجو که اکثریت شان از مناطق جنگی سوریه، افغانستان و عراق می‌گریزند، تلاش می‌کنند تا از کشورهای جنوبی اروپا مانند یونان، ایتالیا و اسپانیا به اروپا وارد شوند؛ از ماه ژانویه تاکنون در مجموع ۱۶۰ هزار پناهنده و مهاجر به جزایر مختلف یونان رسیده‌اند، به طوری که تنها در هفته گذشته ۲۰ هزار مهاجر به این کشور سر رسیده‌اند. امسال بیش از ۱۰۰ هزار نفر نجات یافته و به ایتالیا برده شده‌اند.

این تنها جزئی کوچک از کسانی است که در تلاش‌اند از شرایط دهشتناک کشورهای خود فرار کنند. به عنوان مثال میلیون‌ها پناهنده از سوریه، در اردوگاه‌های پناهجویی پرازدحیمی به وسعت یک شهر در اردن و ترکیه زندگی می‌کنند. پناهندگانی که سفر به اروپا را می‌آزمایند، کسانی هستند که پس از تقلاهای بسیار توانسته‌اند پول کافی برای پرداخت به یکی از قاچاقچیان انسان را جور کنند.

حکومت‌های اروپا با این درصد نسبتاً کوچک از پناهندگان جهان، هم‌چون یک خطر واقعی برخورد می‌کند. پناهندگان و مهاجرین همواره تحقیر می‌شوند، حکومت‌ها و احزاب سیاسی از همه نوع با آن‌ها هم‌چون مجرمانی برخورد می‌کنند که مسئول تمامی معضلات جامعه هستند.

فیلیپ هاموند، وزیر خارجه بریتانیا، در حالی که تنها از ۵ هزار مهاجری صحبت کرد که در شرایط وحشتناک بندر «کاله» به سر می‌برند، گفت: «اروپا اگر قرار باشد میلیون‌ها مهاجر از آفریقا را جذب کند، قادر به محافظت از خود و حفظ استاندارد زندگی و زیرساخت‌های اجتماعی خود نخواهد بود».

همین هفته، صدر اعظم آلمان، آنگل مرکل، طی یک مصاحبه تلویزیونی هشدار داد که رسیدن هزاران پناهنده به سواحل قاره، «بسیار بسیار بیش‌تر از موضوع یونان و ثبات یورو، به دغدغه اروپا تبدیل خواهد شد».

در خود یونان، رفتار وحشیانه حکومت چپ‌نمای سیریزا با پناهندگان، تأییدی است بر خصلت حامی سرمایه‌داری و ضد طبقه کارگر آن.

زهر تلخ محافل راست‌گرای حاکم، خود را در فوران نفرت و انزجار روزافزون و آشکار در قالب خارجی ستیزی نسبت به پناهندگان و پناهجویان از سوی رسانه‌های هیستریک، بازتاب و شدت داده است. گروه‌های

فاشیستی و دست راستی، با تشویق این جو متعفن، به حملات نسبت به پناهندگان و پناهجویان شدت بخشیده اند. به عنوان مثال امسال در آلمان، بیش از ۲۰۰ سانحه، از جمله به آتش کشیدن منازل مهاجرین گزارش شده است.

مسلمان ها به طور اخص طعم این زهر را به طور کامل می چشند. همین هفته حکومت اسلواکی که قرار است تنها ۲۰۰ پناهنده سوری را به عنوان بخشی از یکی از طرح های اتحادیه اروپا برای جابجایی مجدد پناهندگان پذیرا باشد، اعلام کرد که تنها مسیحیان را قبول خواهد کرد.

آن چه به عنوان «مشکل مهاجرت» مطرح می شود، در واقعیت امر مشکل حاکمیت امپریالیستی و نظام سرمایه داری است. دو علل ریشه ای برای این بحران عظیم پناهندگی وجود دارد.

نخست، شمار رو به رشد جنگ های غارتگرانه با هدایت قدرت های امپریالیستی و نمایندگان آن ها است. ایالات متحده، با حمایت متحدین خود، درگیر یک جنگ دائمی از ۱۹۹۱ بوده است که کل جمعیت ها را آواره و جوامع را تمام و کمال ویران کرده است.

عامل اصلی دوم، کنترل و نابودی اقتصادی زمین به دست دولت های اصلی سرمایه داری است که میلیاردها نفر را در فقر خفت باری غوطه ور کرده است.

قدرت های اروپایی سعی می کنند خود را با ایجاد یک «دژ اروپا» از نتایج کشتار و قتل عامی که به ارمغان آورده اند، مصون نگاه دارند. اتحادیه اروپا در نشست فوق العاده خود در ماه ژوئیه حول مسأله پناهندگی، در مواجهه با خشم روبه رشد عمومی نسبت به مرگ و میر هزاران نفر در دریای مدیترانه، خود را تبرئه کرد. به این ترتیب آن ها از تعیین سهمیه کشورهای برای پذیرش شمار رو به رشد پناهندگان درمانده سر باز زدند و با جابجایی دوباره تنها ۴۰ هزار پناهنده ای که در ایتالیا و یونان هستند، توافق کردند.

در عوض همه تلاش ها بر تقویت کنترل مرزها متمرکز شده است. مرز جنوبی مجارستان، منتهی الیه منطقه «سنگن» اتحادیه اروپا را که مسافرت در آن بی نیاز از گذرنامه است، شکل می دهد. حکومت راست گرای این کشور مشغول کشیدن یک حصار در امتداد مرز ۱۰۹ مایلی خود با صربستان است. همین هفته یکی از سخنگویان نخست وزیر اعلام کرد که هزاران افسر پلیس به «دفاع» از این حصار در برابر مهاجران «بیش از پیش تهاجمی» خواهند پرداخت.

حصارهای مرزی جدید به ارتفاع چندین متر و به طول چندین مایل به دست حکومت های یونان، بلغارستان، اسپانیا، بریتانیا (در محوطه تونل مانس) و سایر کشورها برپا و تقویت شده اند.

در شرایطی که اقتصاد جهانی به مراتب درهم تنیده تر و پیچیده تر از هر زمان دیگری در تاریخ است، نظام سرمایه داری، به عنوان نظامی متکی بر تقسیم بندی منسوخ سیاره ما به دولت-ملت های متخاصم و مالکیت خصوصی بر ابزار تولید، در حال ایجاد جهنمی به روی زمین است.

لئون تروتسکی، انقلابی بزرگ، در برنامه بنیان گذاری انترناسیونال چهارم در آستانه جنگ جهانی دوم نوشت: «سرمایه داری پیش از آن که بشریت را از نفس بیاندازد یا غرق در خون کند، اتمسفر جهان را با بخار سمی نفرت ملی و نژادی می آلود.»

این عبارات امروز همان قدر موضوعیت دارند که در آن مقطع داشتند.

با وجود تمامی مشکلات عظیم پیش روی بشریت، تنها راه حل منطقی برای جلوگیری از پیوستن ده ها و صدها میلیون نفر دیگر به صفوف پناهندگان، اتحاد کارگران در سطح جهانی در مبارزه برای بازسازماندهی سوسیالیستی حیات اقتصادی است. سوسیالیسم، به عنوان جامعه ای مبتنی بر رفع نیاز انسان و نه سود، ذخایر وافر زمین را به شکل عقلایی برای تحقق زندگی شایسته برای همه به کار خواهد گرفت.

طبقه کارگر، به دنبال این هدف و با تمام نیروی جمعی خود، باید بدون ذره ای تزلزل از حقوق دمکراتیک پناهندگان و مهاجرین برای برخورداری از پناهگاه و حق آن ها برای زندگی در هر جایی که مایل اند، دفاع کند.

طبقه کارگر جهانی، تنها نیروی انقلابی روی این زمین، باید برای پایان دادن به ترس و وحشت های برخاسته از امپریالیسم و نظام سرمایه داری، بسیج شود. این وظیفه، مستلزم ساختن کمیته بین المللی انترناسیونال چهارم، جنبش جهانی تروتسکیستی است.

۲۱ اوت ۲۰۱۵

<http://www.wsws.org/en/articles/2015/08/21/pers-a21.html>

کاهش ارزش پول چین، تأکیدی بر بی ثباتی جهانی



نیک بیمز

حرکت غافلگیرکننده حکومت چین در روز سه شنبه مبنی بر کاهش ۲ درصدی ارزش پول خود «رنمینی» (که به عنوان یوان نیز شناخته می شود)، بازارهای مالی جهانی را شوکه کرد. این اقدام بیش از آن که به دلیل تأثیر فوری چنین تصمیمی بوده باشد، بیانگر وضعیت اقتصاد چین و ثبات سرمایه داری جهانی در کلیت آن است.

این اقدام چین از زمان کنار گذاشتن نرخ ارز ثابت خود در برابر دلار آمریکا در سال ۲۰۰۵ و شناور کردن این نرخ، بزرگترین تغییر ارزش واحد پول آن طی یک روز محسوب می شود. پیش از دیروز، بزرگترین کاهش یوان در برابر دلار، ۰٫۱۶ درصد بود.

پایین آوردن ارزش پول چین به دنبال انتشار ارقامی بود که مشکلات فزاینده پیش روی اقتصاد این کشور را نشان می داد. صادرات چین که طی سال جاری سقوط داشته است، مجدداً در ماه ژوئیه ۸٫۳ درصد کاهش یافت. واردات نیز پس از کاهش ۶٫۱ درصدی ماه ژوئن، در ماه ژوئیه نیز نسبت به سال قبل ۸٫۱ درصد کاهش یافت و این نشان دهنده آهستگی تقاضای مواد خام از صنایع چینی است.

در همان حال که نرخ رشد رسمی سه ماهه دوم، ۷ درصد و نزدیک به هدف دولت اعلام شد، بسیاری از تحلیلگران مستقل بر این باورند که رشد واقعی احتمالاً به ۴ درصد نزدیک تر است. نرخ رسمی ۷ درصدی اعلام شده، خود کمترین نرخ طی ۶ سال گذشته است.

اهمیت تصمیم روز سه شنبه، از این جهت برجسته می شود که مقامات چین نه در بحران مالی آسیا طی سال ۱۹۹۷-۹۸ و نه در بحران جهانی به دنبال سقوط بانک «لمان برادرز» در سپتامبر ۲۰۰۸، ارزش واحد پول خود را پایین نیاورده بودند.

هفت سال پیش، حکومت چین در پاسخ به بحران و برای رونق بخشیدن به اقتصاد چین، یک بسته انگیزشی عظیم را همراه با بسط اعتبارات- تقریباً معادل با کل نظام مالی ایالات متحده- تدوین کردند. انتظار آن ها این بود که اقتصادهای کشورهای سرمایه داری اصلی، به عنوان بازارهای صادراتی کلیدی چین، پس از پشت سر گذاشتن یک رکود تند، شاهد بازگشت به رشد نیرومند خواهند بود.

با این حال بحران ۲۰۰۸ نه صرفاً یک رکود حاد، بلکه در عوض آغاز یک فروپاشی ساختاری بود که چشم انداز نادرست حکومت چین را به کناری انداخت. تولید اروپا هنوز به سطوح سال ۲۰۰۷ بازنگشته است، در حالی که نرخ های رشد ژاپن و ایالات متحده در پایین ترین سطوح تاریخی باقی مانده اند. ماه آوریل گذشته، صندوق بین المللی پول خاطر نشان کرد که بازگشتی به نرخ های رشد پیش از ۲۰۰۸ در کار نیست.

اقتصاد چین با کاهش ۱۲ درصدی صادرات خود به اروپا نسبت به سطوح یک سال قبل و همین طور سقوط ۱۰ درصدی صادرات آن به ژاپن، به شدت ضربه دیده است.

«بانک خلق چین» در بیانیه رسمی خود در تقلا بود تا بگوید که قصد ورود به جنگ ارزی جهانی، یعنی تلاش شماری از کشورها برای کاهش عامدانه ارزش پول رایج خود به منظور رونق بخشیدن به صادرات را ندارد. در عوض اعلام کرد که پس از افزایش بیش از ۱۰ درصدی واحد پول چین طی یک سال گذشته، این یک تصمیم «استثنایی» بوده است با هدف تبدیل نرخ مبادله ارز خود به نرخی که بیش تر «متکی به بازار» باشد.

به نظر می رسد در پشت پاسخ نسبتاً ملایم امریکا به تصمیم چین، نگرانی از معنایی قرار دارد که این حرکت چین نسبت به وضعیت اقتصاد جهانی نشان می دهد.

در همان حال که سناتور چارلز شومر، نماینده ایالت نیویورک، به این تصمیم تاخت، گفت هرگونه تصمیم که اجازه بدهد یوان به ارز ذخیره جهانی تبدیل شود، مثل این است که «روباہ را مسئول مرغداری کنید» و بنابراین خزانه داری امریکا باید بسیار محتاط تر باشد.

در بیانیه رسمی خزانه داری امریکا اشاره شده بود که «چین نشان داده که تغییرات اعلام شده امروز، گام دیگری در حرکت آن به سوی نرخ از برابری ارز است بیشتر متکی به بازار باشد» و از این رو منطبق با سیاست امریکا است. سپس اضافه کرد که این نهاد «همچنان بر چگونگی انجام این تغییرات نظارت خواهد داشت» و هشدار داد «هرگونه عقبگرد در این اصلاحات، یک تحول دردسرساز خواهد بود».

نگرانی ها از این که اقدام چین شاید نشان از ماریج نزولی دومین اقتصاد بزرگ جهان داشته باشد، چیزی بود که در حرکت بازارهای بورس و قیمت کالاها منعکس شد. به دنبال سقوط تند بازارهای بورس اروپا و آسیا، شاخص «داو جونز» امریکا ۲۱۲ واحد سقوط کرد و کالاهای صنعتی نیز دستخوش کاهش بیش تر قیمت ها شد.

مس، که به عنوان شاخص فعالیت اقتصادی جهانی در نظر گرفته می شود، با ۴ درصد سقوط به کمترین میزان در طی شش سال گذشته رسید. قیمت نفت خام برنت، به عنوان مرجع قیمت گذاری نفت خام، به زیر ۵۰ دلار به ازای هر بشکه رسید. سهام شرکت استخراج زغال سنگ «بی. اچ. پی. بیلیتون» نیز ۵ درصد کاهش یافت و سهام شرکت تجارت کالای «گِلینکور» هم با سقوط آزاد ۷,۳ درصدی به کمترین میزان به ثبت رسیده تنزل پیدا کرد.

واکنش بازار، منعکس کننده این ترس است که کاهش ارزش واحد پول چین به معنای تعمیق روندهای رکودی اقتصاد جهانی در کلیت آن باشد.

به دنبال بحران مالی جهانی سال ۲۰۰۸، این ادعا مطرح شد که چین می تواند موتور رشد اقتصاد جهانی باشد. این توهم تا مدتی قبل رایج بود و اکنون جای خود را به این نگرانی رو به رشد داده است که شکست سرمایه گذاری چین و رونق املاک پیامدهای جهانی مهمتری داشته باشد، به خصوص برای بازارهای نوظهور که به اقتصاد چین وابسته هستند.

حکومت چین و مقامات مالی به سهم خود با ناامیدی سعی دارند که با گشودن نظام مالی به سوی نیروی بازار و همکاری با بانک جهانی، بنیان جدیدی را برای رشد اقتصادی ایجاد کنند.

همین برداشت بود که در پشت تصمیم سال قبل به تشویق بخش هایی از طبقه متوسط برای سرمایه گذاری سنگین در بازار بورس قرار داشت. با این وجود این ابتکار عمل تقریباً به یک فاجعه ختم شد. زمانی که مقامات مالی در ماه ژوئن تلاش کردند حسابی را که حکومت در بورس ایجاد کرده بود تحت کنترل در آورند، بازار به نحوی دچار سقوط شد که مداخلات بیش تری را می طلبد، از جمله اختصاص صدها میلیارد دلار و توقف معامله سهام از سوی صدها شرکت.

رژیم چین، به عنوان یک الیگارش می مافوق ثروتمند که از سوی حزب کمونیست نمایندگی می شود، با این هراس مرگبار دست و پنجه نرم می کند که مبادا یک بحران اقتصادی منجر به صعود مبارزات اجتماعی و طبقاتی و در نتیجه بحران مشروعیت شود و قدرت آن را تهدید کند.

معنای این کاهش ارزش پول، فراتر از رژیم چین می رود، و بیانگر تناقضات ژرفی است که برای نخبگان اقتصادی و مالی حاکم، یافتن هرگونه سیاست را در جهت بازگرداندن ثبات اقتصادی، چه برسد به تداوم رشد، ناممکن می کند. فایننشال تایمز، در ارزیابی خود از این حرکت اخیر گفت این که چین «قصده داشته باشد زد و خورد بین شرکای تجاری خود را تا حد یک جنگ تمام عیار ارتقا بدهد» نامحتمل است.

اقتصاد جهانی بیش از هر زمانی در گذشته درهم تنیده است، و همین امر کنترل و هدایت آگاهانه جهانی را می طلبد. اما طبقات سرمایه دار حاکم در نظام دولت-ملت ها ریشه دارند. آن ها در جستجوی دفاع از منافع خود است که به کشمکش با یک دیگر وارد می شوند- کشمکشی که به خصص در شرایط رکود و بحران تندتر می شود.

بحران ها و تناقضات اقتصاد جهانی که در تصمیم چین به کاهش ارزش پول خود متجلی شده، تنها با نیروی اجتماعی قابل حل است که بنا به ماهیت خود بین المللی است و از نظام منسوخ دولت-ملت ها فراتر می رود. این نیرو طبقه کارگر جهانی است که باید برای سرنگونی سرمایه داری و استقرار سوسیالیسم بسیج شود.

۱۲ اوت ۲۰۱۵

کاهش ارزش پول چین: جنگ ارزی شدت می گیرد

برگردان: آرام نوبخت

روز سه شنبه، ۱۱ اوت، «بانک خلق چین» (یا همان بانک مرکزی چین)، با اعلام کاهش ارزش یوان به بیش‌ترین میزان طی ۲۱ سال گذشته در نظام برابری نرخ ارز تحت کنترل خود، لرزه ای بر پیکر بازارهای جهانی انداخت. این تصمیم عملاً بیانگر ورود چین به «جنگ ارزی» است، یعنی شکلی از سیاست حمایت‌گرایی که در آن حکومت‌ها سعی می‌کنند با کاهش ارزش پول خود، هم مزایایی تجاری را به بهای دیگری به دست آورند (سیاستی که «به‌گدایی انداختن همسایه» نیز نام دارد) و هم از شر تورم منفی یا کاهش قیمت‌ها که اقتصادها را در وضعیت رشد پایین یا صفر‌گیر می‌اندازد، خلاص شوند. فایننشال تایمز در مقاله ای می‌نویسد: «تصمیم چین برای کاهش ارزش رنمینبی (یوان)، تصمیم بزرگی است، آن هم نه فقط از حیث پیامدهای بالقوه اش، که همین طور ابعاد آن».

در همان حال که حرکت اولیه بانک خلق چین مبنی بر کاهش ۲ درصدی واحد پول خود از نظر معیارهای جهانی نسبتاً ناچیز است و طبق بیانیه رسمی این بانک صرفاً یک تعدیل «استثنایی» محسوب می‌شود، ولی این اقدام یک زیگزاگ مهم در سیاست رژیم استبدادی تک‌حزبی چین به شمار می‌رود. فریزر هاوی، از نویسندگان کتاب «سرمایه داری سرخ» که به موضوع نظام بانکداری چین می‌پردازد، گفت: «این نشان می‌دهد که حکومت تا چه حد در مورد وضعیت اقتصاد درمانده است». اقتصاد با رشد رسمی ۷ درصدی تولید ناخالص داخلی، به ضعیف‌ترین رشد طی یک ربع قرن فروغلتیده، اما در واقعیت میزان رشد پایین‌تر از این است. ماه مارس امسال، نخست‌وزیر چین، «لی کی‌گیانگ»، در مصاحبه ای با فایننشال تایمز، کاهش ارزش پول چین را منتفی دانسته بود. تعدادی از مقامات بالا تا همین اواخر نیز ادعای مشابهی داشته‌اند. این مؤید سرعت این چرخش کامل رژیم است. در دوره بحران آسیا در اواخر دهه ۱۹۹۰، پکن به خاطر تصمیم خود به پایین‌یاوردن ارزش یوان در زیر فشارهای سنگین، مورد تمجید سرمایه‌داری امریکا و جهان قرار گرفت. به همین ترتیب، حتی زمانی که بحران جهانی سرمایه‌داری در سال ۲۰۰۸ بروز کرد، رژیم چین به جای کاهش ارزش پول خود، روند افزایش نرخ ارزش یوان در برابر دلار را آهسته کرد. با در نظر داشتن این موارد است که تصمیم امروز چین، تصمیمی تاریخی محسوب می‌شود.

طی هفته های اخیر، رژیم استبدادی چین مشغول تزریق ذخایر مالی بی سابقه ای به بازار بورس بوده تا انفجار دوماهه قیمت های سهام را متوقف کند. «نجات» بازار بورس بنا به برخی تخمین ها، ۱.۶ تریلیون دلار امریکا در هشت هفته گذشته هزینه دربر داشته است. تصمیم امروز برای کاهش ارزش پول بیانگر آن است که رژیم درک کرده که تلاش برای ایجاد دوباره رونق بازار بورس، محکوم به شکست است و این که به نوع دیگری از «دارو» برای جلوگیری از رکود و خطر یک سقوط مالی نیاز دارد. «جمیل آندرلینی» در مقاله ای در روزنامه فایننشال تایمز، به پیوند بین آشفتگی اخیر بورس و کاهش ارزش پول اشاره می کند و می نویسد: «ترکیدن حباب یک ساله بازار سهام در ماه گذشته و تقلاي حکومت برای سر پا نگاه داشتن سهام، رهبران چین را دلسرد کرد و ظاهراً آن ها را متقاعد کرده تا تابوی بلندمدت کاهش ارزش پول را بشکنند».

سردبیر بخش اقتصادی بی بی سی، رابرت پستن، گفت که کاهش ارزش پول «تبعاتی جهانی در کوتاه مدت، میان مدت و بلند مدت خواهد داشت». پستن می گوید اقدام چین با عملاً «صدور تورم منفی»، فشار بر بانک مرکزی امریکا را برای تجدیدنظر بالا خواهد برد، کما این که هم اکنون امریکا مشغول تعمق درباره افزایش نرخ های بهره برای نخستین بار در یک دهه گذشته است. افزایش فشارهای ضد تورمی، محدود کردن اعتبارات از طریق بالا بردن نرخ های وام را برای حکومت ها دشوارتر می کند، چرا که این خود خطر خفه کردن هرگونه بهبود اقتصادی را در پی دارد. نیویورک تامیزهشدار می کند حرکت چین «می تواند تنش های ژئوپلتیک را بالا ببرد و بار سنگینی روی رشد در دیگر جاها بیاندازد».

شدت گرفتن تورم منفی

اقتصاد چین امسال عمیق تر از پیش در تورم منفی فرو رفته است، و احتمال دارد این فرایند با سقوط غیرعادی حباب قیمتی سهام آن که در ماه های ژوئن-ژوئیه رخ داد، تقویت شود. این فرایند شاهد از بین رفتن تقریباً ۴ تریلیون دلار ارزش بازارهای سهام چین بوده است. داده های اخیر نشان می دهد که تلاش ناامیدانه رژیم برای نگه داشتن بازار بورس، مقادیر عظیمی از اعتبار را که می بایست به اقتصاد واقعی اختصاص یابد، به سوی دیگری تغییر جهت داده است. بانک مرکزی با نشان دادن علائمی از آن چه که احتمالاً آغاز کاهش «تدریجی» ارزش پول خواهد بود، بخشی از فشاری را که تاکنون بر خودش بوده است، خنثی می کند؛ چرا که حفظ ارزش یوان در برابر دلار در سیاست قبلی رژیم، به مداخله عظیم و پرهزینه ای نیازمند بوده است.

شاخص قیمت تولیدکننده در چین - قیمت کارخانه - طی ۴۰ ماه متوالی منفی بوده و در جدیدترین داده های ماه ژوئیه با نرخ سالانه ۵,۴ درصد سقوط کرده است. همین امر منجر به کاهش تند سود شرکت ها شده و بازپرداخت دیون شرکت های به شدت بدهکار چین و مؤسسات سرمایه گذاری حکومت محلی را دشوارتر کرده است. شاخص قیمت مصرف کننده در ماه ژوئیه تنها ۱,۶ درصد بود، اما این اساساً به دلیل صعود قیمت گوشت خوک است. اگر قیمت مواد غذایی از معادله بیرون برود، در آن صورت حتی تورم مصرف کننده نیز اکنون منفی است (یعنی تورم منفی).

برای تکمیل این تصویر تیره و تار، داده های تجارت هفته گذشته وخامت بیش تری را نشان می داد، به طوری که صادرات ماه ژوئیه با نرخ سالانه ۸,۳ درصد سقوط کرد. افزایش تند یوان در برابر اکثر ارزها به جز دلار، خسارت زیادی به صادرات به اتحادیه اروپا به عنوان مهم ترین شریک تجاری چین، و همین طور ژاپن به عنوان چهارمین شریک تجاری اصلی آن وارد آورده است. صادرات چین به اتحادیه اروپا، ۲,۵ درصد در هفت ماه نخست ۲۰۱۵ نسبت به یک سال پیش سقوط کرد، در حالی که صادرات به ژاپن ۱۰,۵ درصد طی همین دوره کاهش یافت.

خروج سرمایه

تلاش برای انتقال بار تورم منفی به سایرین، منطق جنگ ارزی است که تاکنون با درجات مختلفی از شدت در سرتاسر دوره بحران هشت سال گذشته در جریان بوده است. چین در این چهارچوب صرفاً این اصل را به کار گرفته است که «اگر قادر نیستی آن ها را شکست بدهی، پس به آن ها بپیوند.»

با این وجود این بیانگر نقطه عزیمت تندی برای رژیم «شی جینپینگ» است که سابقاً با هزینه گزاف اقتصادی سعی داشت به دنبال جاه طلبی های اقتصادی خود از ارز «با ثبات» حفاظت کند. این جاه طلبی ها طیف گسترده ای داشت، از جهانی کردن یوان (یعنی داشتن شرکت ها و بانک های مرکزی بیش تری که از یوان استفاده کنند)، به عنوان هدف استراتژیک چین در جستجوی اعمال نفوذ بیش تر در آن سوی آب ها، تا اهداف میان مدت تری نظیر کاهش ارزش یوان برای افزایش صدور سرمایه از چین. تام اورلیک، اقتصاددان ارشد آسیا در بلومبرگ، تخمین می زند که هر یک واحد درصد کاهش یوان در برابر دلار، منجر به جریان خروج

۴۰ میلیارد دلار از چین می شود. اورلیک هشدار می دهد «خطر این است که کاهش ارزش منجر به خروج سرمایه می شود، و این ضربه ای است به ثبات نظام مالی چین».

پیامدهای منفی منطقه ای

پیامد ابلاغ کاهش ارزش یوان فوری بود، به طوری که ارزها و قیمت های کالا در گوشه و کنار آسیا به دنبال افزایش اضطراب و نگرانی از وضعیت دومین اقتصاد بزرگ چین و بزرگ ترین کشوری که در نرخ های رشد جهانی سهم دارد، سقوط کردند. کالاها، که بر حسب دلار قیمت گذاری می شوند، با صعود ارز امریکا به دلیل کاهش ارزش پول چین ضربه دیدند.

به دنبال اقدام چین، «بات» تایلند ۰٫۷ درصد در برابر دلار امریکا پایین رفت و دلار سنگاپور ۱٫۲ درصد کاهش یافت که به ترتیب بیانگر پایین ترین سطوح در شش و پنج سال گذشته بودند. «پزو» فیلیپین نیز به ضعیف ترین سطح خود در پنج سال گذشته رسید، در حالی که روپیۀ اندونزی و دینگیّت مالزی به پایین ترین سطوح در برابر دلار از زمان بحران ۱۹۹۸ آسیا رسیدند.

ارزهای آسیا امسال بیش ترین ضربه را دیده اند، چرا که مقادیر هنگفتی از سرمایه ناشی از سفته بازی که به دنبال بحران مالی وال استریت در سال ۲۰۰۸ به منطقه سرایز شد، اکنون به دلیل نرخ های بهره بسیار پایین امریکا و سیاست «تسهیل کمی» (QE)، اکنون برای خروج و به سوی حفظ «امنیت» دلار رو به صعود امریکا و افزایش های پیش بینی شده نرخ های بهره امریکا صف کشیده اند. دلار استرالیا، که به دلیل وابستگی متقابل اقتصادهای چین و استرالیا به عنوان جایگزین برای ارز چین استفاده می شود، روز سه شنبه کاهش یافت. یکی از معامله کنندگان فارکس به «سیدنی مورنینگ هرالد» گفت: «هر ارزی که پشتوانۀ کالا دارد، الآن تحت فشار است، چرا که به خاطر آن کاهش ارزش (یوان) بخشی از درآمد را از دست داده اند».

مسابقه تا به انتها

بانک خلق چین ادعا می کند که کاهش ارزش امروز، یک تعدیل استثنایی است و نه آن طور که یک اقتصاددان ارشد این نهاد به نام «ما جون» به مجله «کای شین» گفت «نشانه ای که یوان وارد روند عمومی کاهش ارزش خواهد شد». اما این موضع گیری به حق با شک و تردید گسترده رو به رو شده است. بانک مرکزی

چین ادعا می کند که تعدیل مجدد یوآن، نرخ مبادله ارز را بیش تر «متکی به بازار» می کند؛ این هوشمندانه ترین راه برای معرفی این چرخش سیاسی و محافظت از آن در برابر اتهامات مختلف- از جمله از طرف کنگره آمریکا- مبنی بر دستکاری خلاف قاعده بازی است. در واقع بانک خلق چین می داند که با کاهش مداخلات روزمره خود برای حمایت از یوآن، این ارز به دلیل فشارهای «نیروهای بازار» وارد روند نزولی می شوند، چرا که اطمینان نسبت به اقتصاد چین دستخوش تزلزل می شود. این به آن معنا است که تغییر سیاست امروز دقیقاً آغاز یک «روند کاهش ارزش» است که فشارهای ارزی را در سطح جهانی بالا خواهد برد.

«استفان روچ»، کارمند ارشد دانشگاه بیل و سرپرست غیراجرایی سابق مورگان استنلی در امور آسیا گفت «به زحمت می شود باور کرد که این یک تعدیل استثنایی است». روچ به خبرگزاری بلومبرگ گفت: «در یک اقتصاد ضعیف جهانی، برای تکان دادن به صادرات چین که در سرایشی افتاده، به بیش از ۱,۹ درصد کاهش ارزش پول نیاز خواهد بود. همین امر احتمال یک کشمکش جدید و به مراتب بی ثبات کننده را در جنگ ارزی مردم فزاینده جهانی به وجود می آورد. این مسابقه تا به انتها، هر بار خطرناک تر از قبل شد».

این چرخش ها نشان دهنده بحرانی جدید است که سرمایه داری جهانی را در خود فرو برده است. حکومت های ملی صرفاً دم از «راه حل بین المللی» می زنند، در حالی که بی رحمانه سیاست های ملی خود که بیش از پیش خصلت حمایت گرایانه پیدا می کند، دنبال می کنند. هر «راه حل» سرمایه داران در بهترین حالت تنها می تواند وخامت اوضاع را به تعویق بیاندازد، و ناگزیر مشکلات جدیدتر و بیش تری را ایجاد می کند. تجربه چین نیز چنین است. «راه حل» های حکومت شی جینپینگ که خود نسخه ای از اقتصاد نئولیبرال است، بحران اقتصادی را تشدید کرده و منجر به ایجاد انفجار بدهی شده است. تنها راه حل، دفن کردن سرمایه داری، با بازسازی ماندهی جامعه بر مبنای خطوط سوسیالیستی است.

طفیلی گری و بحران اقتصادی

اندره دیمن

وزارت بازرگانی امریکا روز جمعه ارقامی را منتشر کرد که نشان می داد اقتصاد به تندی منقبض شده است، به طوری که نرخ رشد سالیانه آن در سه ماه نخست امسال به ۰,۷ درصد کاهش یافته بود.

با وجود شرایط فاجعه بار اقتصاد واقعی، تمامی سه شاخص اصلی بورس ایالات متحده طی سه ماهی که در گزارش مذکور پوشش داده شده است، بالاترین سطوح را به ثبت رساندند. در واقع کمتر از ۴۸ ساعت تا پیش از انتشار داده ها، شاخص نزدک به بالاترین رقم تاکنون به ثبت رسیده، یعنی ۵۱۰۷ واحد رسید.

در شرایطی که اقتصاد واقعی امریکا از زمان اوج رکود سال ۲۰۰۹ به این سو تنها ۱۳ درصد رشد داشته است، تمامی سه شاخص اصلی بورس امریکا- یعنی متوسط صنعتی داو جونز، S&P ۵۰۰ و نزدک- بیش از سه برابر شده و هر یک بالاترین رکورد را به ثبت رسانده اند.

این جهش ارزش های بورس و در عین حال رکود اقتصادی، نه فقط تصادفی نیستند، بلکه دو وجه از یک فرایند واحد را نشان می دهند. مجموع این ها نشان می دهد که با گذشت هفت سال از بحران مالی ۲۰۰۸، کل اقتصاد جهانی تا چه حد به هدف تراج بی امان اشرافیت مالی جهانی همراه با پیامدهای اقتصادی و اجتماعی فاجعه بار آن تبدیل شده است.

این غارتگری خود را در تغییر جهت مداوم منابع اقتصادی به سوی گاوصندوق های سهام داران میلیاردی و مدیران اجرایی ابرشرکت ها به بهای فعالیت مولد آشکار می کند. انعکاس این وضعیت در گزارش وزارت بازرگانی درباره سقوط سرمایه گذاری شرکت ها به چشم می خورد. طبق این گزارش، سطح سرمایه گذاری شرکت ها به نرخ ۲,۸ درصد در سه ماهه نخست سال جاری کاهش یافته است.

سقوط سریع سرمایه گذاری در شرایطی سر رسید که ابرشرکت های امریکا کوهی از تقریباً ۱,۴ تریلیون دلار پول نقد و دارایی های مشابه را در اختیار دارند؛ چنین رقم بالایی که تاکنون به ثبت نرسیده، در نتیجه سودهای نجومی در میانه کاهش دستمزدها و سرریز شدن پول ارزان از بانک های مرکزی جهان انباشت شده است.

شرکت‌ها به جای استفاده از این پول نقد برای استخدام کارگران و ساخت کارخانه، آن را به سوی افزایش سود سهام، بازخرید سهام، بالا بردن دستمزد مدیران اجرایی و انجام سیاست‌های «ادغام و تصاحب» منحرف می‌کنند که همگی بالاترین سطوح را به ثبت رسانده‌اند.

به دنبال بحران مالی سال ۱۹۲۹ که خود در نتیجه شیادی‌های بی‌حد و حصر وال استریت، سفته‌بازی و طفیلی‌گری ایجاد شده بود، بانکداران که مقصر بسیاری از بزرگ‌ترین جنایات منتهی به این بحران بودند، دادگاهی و مجرم شناخته شدند؛ و در این میان مقررات مالی جدید، از جمله «قانون گلاس-استیگال» که بانکداری تجاری و سرمایه‌گذاری را از هم جدا می‌کرد، محدودیت‌هایی را بر ابعاد و قدرت وال استریت اعمال می‌کردند. این پاسخ طبقه حاکم به مبارزات انقلابی عظیم آن مقطع بود.

همان‌طور که روزنامه نیویورک تایمز اخیراً نوشت: «به دنبال بحران بزرگ (دهه ۱۹۳۰)، صنعت مالیه کشور به شدت منقبض شد و طی چهار دهه آتی در سطح پایینی باقی ماند. اقتصاد در این دوره دستخوش رونق شد، بدون بروز بحران‌های مالی مهم و با نابرابری درآمدی کم‌تری نسبت به دهه‌های اخیر».

از سوی دیگر به دنبال بحران مالی سال ۲۰۰۸، هیچ‌یک از دلایل اصلی این سقوط، از جمله ابعاد عظیم بخش مالی جهانی و جنایتکاری فراگیر آن، مورد اشاره‌ای حتی جزئی هم قرار نگرفته‌اند. در عوض موقعیت مسلط وال استریت در حیات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی، زیر پرچم هدایت حاکمیت اوباما مستحکم‌تر شده و گسترش یافته است.

رشد طفیلی‌گری مالی به حدی فراگیر است که حتی نهادهای اقتصادی جریان اصلی هم وادار شده‌اند نسبت به خطرات آن هشدار بدهند. ماه گذشته صندوق بین‌المللی پول، به عنوان دژ دستگاه سیاسی حاکم، در یک مقالهٔ پژوهشی اعلام کرد که رشد اقتصادی «در سطوح بالاتر توسعه مالی، ضعیف‌تر می‌شود» و از حکومت‌ها خواست اقداماتی را برای مهار ابعاد بخش مالی اتخاذ کنند.

با وجود این هشدارها، حکومت‌های سرتاسر جهان برای مهار این بی‌پرواترین و جنایتکارانه‌ترین طفیلی‌گری مالی، نه اراده‌ای نشان داده‌اند و نه اشتیاقی.

در ایالات متحده، وزارت دادگستری اوباما تضمین کرده است که بانک‌های اصلی از بابت جرایمی که پیش، پس و در طول بحران ۲۰۰۸ مرتکب شده‌اند، مصونیت قضایی دریافت کنند. رسوایی بانک‌ها یکی پس از

دیگری به ثبت رسیده؛ از فروش وام های رهنی شیادانه درجه دو، پول شویی و فرار مالیاتی تا دستکاری نرخ های معیار بهره و ارز؛ حتی مدیر یک بانک هم بابت این اقدامات تحت پیگرد قرار نگرفته است.

در این میان، بانک های مرکزی جهان به رهبری بانک مرکزی امریکا (فدرال رزرو) به دنبال بروز هر نشانه ای از احیای ضعف اقتصاد جهان، یا با افزایش انتشار اسکناس واکنش نشان داده اند، یا با کاهش دادن طرح های خود برای «عادی سازی» سیاست پولی.

این دو فرایند وابسته به هم، تجلی خود را در واکنش به بحران ۲۰۰۸ می یابد: (۱) تنزل بلند مدت سرمایه داری امریکا و (۲) صعود طفیلی گری مالی و تبدیل آن به شیوه اصلی عملکرد طبقه حاکم.

حتی در بحبوحه بحران بزرگ دهه ۱۹۳۰، ایالات متحده هنوز یک قدرت صنعتی رو به صعود بود که در تلاش داشت موقعیت هژمونیک جهانی خود به دنبال جنگ جهانی دوم را مستقر کند.

با این حال چهار دهه گذشته شاهد گنبدی و تنزل بی امان، همراه با نابودی کل صنایع بوده و این چیزی است که عملکرد سرمایه مالی هم می طلبیده و هم تسهیل کرده است. فرایندی که طبقه حاکم طی آن ثروت خود را تصاحب و حفظ می کند، بیش از پیش از فرایند واقعی تولید جدا شده است.

سیاست های حکومت اواما نهایتاً تجلی سلطه الیگارشی مالی بر تمامی جوانب حیات اقتصادی و سیاسی امریکا، این مرکز مالیه جهانی است. این لایه اجتماعی از اهرم اقتصادی و سیاسی خود نه فقط برای تقویت فعالیت های انگلی خود، که هم چنین برای پیش روی بیش تر به سوی جنگ و دیکتاتوری در سرتاسر جهان استفاده می کند.

هیچ راه حلی برای این بحران گریبان گیر اقتصاد جهانی نیست، به جز سلب مالکیت از ثروت های این الیگارشی و بازسازماندهی جامعه بر مبنای خطوط سوسیالیستی.

۲ ژوئن ۲۰۱۵

<https://www.wsws.org/en/articles/2015/06/02/pers-j02.html>

سرمایه داری در آشفتگی: هرج و مرج دوباره بازارهای بورس چین



سرمقاله هفته نامه «اوفنسیو» سوئد

درست زمانی که سران دنیا همه چیز را «امن و امان» اعلام می کردند، بورس شانگهای دوباره سقوط آزاد را تجربه کرد. روز دوشنبه، ۲۷ ژوئیه، شاخص بورس چین ۸,۵ درصد تنزل داشت که بزرگترین کاهش در یک روز معاملاتی از سال ۲۰۰۷ به این سو و دومین سقوط بزرگ در چین محسوب می شود. حتی روز بعد هم بورس شانگهای و شنژن دوباره دستخوش سقوط شدند.

رکود اخیر بلافاصله پس از سقوط تند ۳۰ درصدی ارزش بازارهای سهام چین از اواسط ژوئن تا ژوئیه سر رسید که موجی از شوک را در سرتاسر بازارهای مالی جهانی گسیل داشت. به خصوص علائم ترس و درماندگی در هیئت حاکمه چین به وضوح به چشم می خورد. برای بسیاری در بین ۹۰ میلیون سرمایه گذار خرده پای چین، سقوط بازار بورس یک فاجعه بوده است.

روزنامه مالی سوئدی «صنعت امروز» به نقل از ایمی یوان ژوانگ، تحلیلگر آسیا در بانک «نوردیا»ی سنگاپور نوشت: «آخرین باری که در چین شاهد سقوط ۳۰ درصدی طی ۱۶ روز معاملاتی بودیم، اواخر دهه ۱۹۹۰ بود. بنابراین این بزرگترین سقوط طی ۲۰ سال گذشته است. بسیاری در چین اکنون این رویداد را با آن چه که برای وال استریت در دهه ۱۹۳۰ پیش آمد، مقایسه می کنند».

در بازارهای مالی این نگرانی منطقی وجود دارد که کوه بدهی های ناشی از اقتصاد حبایی چین، می تواند به بحرانی منجر شود که «بدتر از بحران امریکا در سال ۲۰۰۷ و سقوط وام های درجه دو است».

پکن به سقوط بازار بورس در ماه ژوئن با راه اندازی برنامه های متنوع حمایتی برای بالا بردن قیمت های سهام و آرام کردن «بازار» واکنش نشان داد. اما تأثیرات این سیاست های حمایتی و بسته نجات از سوی رژیم، نشان داد که عمر کوتاهی دارد.

تردید در داده های تولید ناخالص داخلی

مسائل حل نشد تا این که رژیم اواسط ماه ژوئن اعلام کرد که تولید ناخالص داخلی در سه ماهه دوم سال ۲۰۱۵ و در قیاس با سه ماهه مشابه سال قبل، ۷ درصد بالا رفته است. اندک افرادی هستند- اگر واقعاً باشند- که به این نرخ رشد بالای ادعایی باور داشته باشند. هنوز مدتی از ارائه داده های دولتی جرح و تعدیل شده رشد اقتصادی نگذشته بود که در اخبار اعلام شد «مطابق با داده های مقدماتی شاخص مدیران خرید شرکت های Markit و Caixin، بخش تولید کارخانه ای چین، به دنبال رکود تولیدات در نتیجه کاهش سفارشات، دستخوش بیشترین انقباض طی ۱۵ ماه منتهی به ژوئیه شده است» (رویترز، ۲۴ ژوئیه).

روز ۲۷ ژوئیه نیز خبرگزاری سوئدی TT، گزارش داد: «سود رو به نقصان بخش صنعتی، ترس و وحشت نسبت به تعمیق بیش تر آهستگی رشد اقتصادی چین را تقویت کرد».

حتی اگر سیاست های حمایتی بتواند قیمت های سهام را مجدداً بالا ببرد، اما هنوز ما با بحران های بی سابقه مازاد ظرفیت و مازاد تولید در چین رو رو به رو هستیم که بیش از پیش به عنوان ترمزی در برابر رشد اقتصادی در چین و باقی جهان ایفای نقش می کند. و کاهش رشد، ناگزیر به معنای آن است که بحران در قالب شکاف های درونی دیکتاتوری چین وخیم تر خواهد شد.

این که بحران چین هم زمان با تعمیق بحران در سایر کشورهای به اصطلاح «نوظهور» مانند برزیل، روسیه و ترکیه رخ داد، همراه با تداوم بحران اروپا، به افزایش مشکلات پیش روی سرمایه داری جهانی می انجامد. اکنون این که حتی شکل خاص سرمایه داری دولتی در چین نیز به بن بست وارد شده، سرمایه داری جهانی را نه فقط از موتور رشد اصلی خود، که همین طور از الگویی که حکومت ها و سرمایه داران سرتاسر جهان با تجلیل از آن خواهان الگوبرداری بودند، محروم می کند. چین به جای آن که منجی سرمایه داری جهانی باشد، در حال حاضر در مسیر حرکت به سوی منشأ بی ثباتی و بحران های جهانی جدید و همین طور شورش های توده ای و بیداری سوسیالیستی است.

گنبدیگی در قلب اقتصاد امریکا



نیک بیمز

در میانه تداوم رکود اقتصادی اروپا، تا جایی که تولید منطقه یورو همچنان پایین تر از سطح سابق آن در سال ۲۰۰۷ است، و در شرایط آهستگی رشد چین و بازارهای به اصطلاح «نوظهور»، ایالات متحده اغلب به عنوان یک «نقطه روشن» در اقتصاد سرمایه داری جهانی تصور می شود.

اما با در نظر داشتن داده های اخیر وزارت بازرگانی، اقتصاد امریکا، با گذشت بیش از شش سال از زمان پایان رسمی رکود بزرگ در سه ماهه دوم سال ۲۰۰۹، در هر وضعیتی هست به جز قرار داشتن در مسیر بهبود.

طبق یافته های وزارت مذکور، اقتصاد با نرخ سالانه ۲٫۳ درصد در سه ماهه دوم سال ۲۰۱۵ رشد داشت. ارقام سه ماهه نخست، مورد تجدیدنظر قرار گرفت و به این ترتیب رشد اقتصادی از انقباض ۰٫۲ درصدی، به انبساط ۰٫۶ درصدی مبدل شد. اما این نتایج ظاهراً بهتر برای سه ماهه نخست، زمانی به حاشیه می رود که بدانیم سایر داده ها پس از تجدیدنظر نشان می دهند که موج تشنج حاصل از بحران مالی ۲۰۰۸، تأثیری به مراتب مهم تر از آن چه سابقاً گمان می رفت دربر داشته است.

به گفته «وال استریت ژورنال»، «تجدیدنظر در داده هایی که به بیش از سه سال پیش بازمی گردد، نشان می دهد که رونق-اگرچه ضعیف ترین رونق از زمان جنگ جهانی دوم- به مراتب وخیم تر از آن چیزی بود که گمان می رفت. تولید ناخالص داخلی به طورمتوسط با نرخ سالانه ۲ درصد طی سال های ۲۰۱۲ و ۲۰۱۴ افزایش داشت که این ۰,۳ واحد درصد پایین تر از تخمین های قبلی بود». این روزنامه خاطر نشان کرد که هرچند رشد نیمه نخست سال به یمن تجدیدنظر در داده های این سه ماهه بهتر از پیش بینی های سابق بود، اما «رشد اقتصادی تاکنون به مراتب آهسته تر از رشد سست نیمه نخست سال قبل و به مراتب پایین تر از آهنگ کل بهبود بوده است».

در آن چه که سیکل های تجاری «نرمال» سابق محسوب می شود، رشد اقتصادی زمانی می توانست شتاب بگیرد که بنگاه ها با انتظار رونق بازارها و فرصت های سودآوری بیش تر، دست به سرمایه گذاری بزنند. اما این مکانیسم دیگر عمل نمی کند. سرمایه گذاری شرکت ها که زمانی محرک رشد بود، اکنون در حال تبدیل به بازدارنده آن است.

داده های تولید ناخالص داخلی نشان می داد که سرمایه گذاری پایین تر شرکت ها، عملاً از رشد در سه ماهه دوم کاست. برای نخستین بار از سال ۲۰۱۲ چنین اتفاقی رخ داده بود. سرمایه گذاری ثابت در بخش غیرمسکن، که شامل هزینه روی نرم افزار، تحقیق و توسعه، و همین طور تجهیزات جدید و ساختمان کارخانه می شود، در قیاس با رشد ۱,۶ درصد سه ماهه نخست، ۰,۶ درصد سقوط کرد.

به نظر می رسد یکی از دلایل مستقیم این امر، کاهش سرمایه گذاری در بخش انرژی به دلیل سقوط تند قیمت نفت در طی یک سال گذشته باشد. اما آهستگی سرمایه گذاری امریکا اهمیت برجسته تری دارد. به این معنا که خود جزئی از یکی از روندهای قابل توجه در اقتصاد جهانی در کلیت آن است، یعنی ناتوانی سرمایه گذاری در اقتصاد واقعی برای بازگشت به سطوح سابق خود تا پیش از سال ۲۰۰۸.

صندوق بین المللی پول طی گزارش «چشم انداز اقتصادی جهانی» در ماه آوریل گذشته نوشت: «سرمایه گذاری ثابت خصوصی در اقتصادهای پیشرفته، به شدت طی دوره بحران مالی جهانی منقبض شد و از آن زمان تاکنون شاهد بهبودی جزئی بوده است». طی سال های پس از ۲۰۰۸، سرمایه گذاری تقریباً ۲۵ درصد در قیاس با پیش بینی های قبل از بحران کاهش داشته است. هرگز چنین چیزی در رکودهای سابق دوره پسا

جنگ دیده نشده است، و این نشان می دهد که آن چه در سال ۲۰۰۸ آغاز شد، نه تغییر در سیکل اقتصادی، بلکه فروپاشی ابتدایی ترین فرایندهای اقتصاد سرمایه داری بوده است.

همین گرایش را می توان در داده های دستمزد دید. نرخ های دستمزدها در ایالات متحده آمریکا، به همراه سایر اقتصادهای اصلی، تقریباً راکد هستند. آخرین ارقام وزارت کار آمریکا نشان می دهد که طی سه ماهه دوم، هزینه های اشتغال تنها ۰,۲ درصد بالا رفت که کمترین افزایش از ۱۹۸۲ محسوب می شود. سپس ایالات متحده آمریکا در بحبوحه عمیق ترین رکود از زمان بحران بزرگ دهه ۱۹۳۰ قرار گرفت. ارقام کنونی با این حال در ششمین سال از یک به اصطلاح بهبود اقتصادی به ثبت رسیده اند. هرگز چنین چیزی در تاریخ اقتصادی پیشین مشاهده نشده است.

داده ها روشن می کند که دستمزد پایین، به هیچ رو یک خصلت تصادفی در اقتصاد آمریکا نیست، بلکه جزء ثابت و دائمی آن است. مضاف بر این، این گرایش های اقتصادی عمده به دنبال برنامه حکومت اوپاما برای «تجدیدساختار» صنعت خودرو در سال ۲۰۰۹ و آغاز تعمیم دستمزدهای پایین به کل اقتصاد آمریکا، تقویت شده است.

کاستن از سرمایه گذاری و دستمزدها- دو محرک کلیدی اقتصاد واقعی- در نقطه مقابل دنیای مالیه قرار دارد. شاخص های بورس آمریکا پس از رسیدن به پایین ترین نقاط خود، دستخوش رونق شده و سه برابر افزایش داشته اند. این نتیجه سفته بازی مالی با عرضه پول بسیار ارزان از سوی بانک مرکزی آمریکا است که نرخ بهره استاندارد خود را به مدت تقریباً هفت سال در سطح صفر یا نزدیک به آن نگاه داشته است.

تئوری رسمی پشت سیاست نرخ بهره پایین، این بود که بتوان با رونق بخشیدن به سرمایه گذاری، به رونق و بهبود اقتصادی رسید. در واقع این سیاست به رشد طفیلی گری در مقیاسی بی سابقه انجامیده است. پول ارزان به جای استفاده برای فعالیت مولد، در جهت فعالیت های مالی مختلف سفته بازی، از جمله بازخرید سهام و سیاست ادغام و تصاحب شرکت ها استفاده شده است.

فقط موضوع این نیست که پول های عرضه شده بانک مرکزی آمریکا و سایر بانک های مرکزی سرتاسر جهان برای فعالیت های مولد استفاده نشده و این به رشد آهسته و رکود اقتصادی شدت بخشیده است؛ بلکه پیامد به مراتب مخرب تری نیز داشته است.

شرکت هایی که دست به سرمایه گذاری های جدید می زنند، ولی بازار آن ها را شرکت هایی با سطوح بیش از حد بالای مخارج سرمایه گذاری می بیند، در واقع از طریق قیمت سهام خود مجازات می شوند، و به قربانی بالقوه عملیات ادغام و تصاحب و تجدیدساختار با هدف افزایش عواید کوتاه مدت پرداختی به سرمایه گذاران تبدیل می شوند. هرچند این پدیده در ایالات متحده متمرکز شده، ولی حوزه ای جهانی دارد. به طوری که اقتصاددان ارشد «بانک انگلستان»، اندی هلدین، اخیراً اظهار داشت که شرکت ها «تقریباً در حال خوردن هم دیگری هستند».

این پدیده از اهمیت تاریخی عمیقی برخوردار است. سرمایه داری در گذشته بخش های وسیعی از نیروهای مولد را نابود کرده است، حال یا به واسطه بحران و یا جنگ. اما هرگز چنین غارتی در مقیاس امروزی آن از طریق عملیات سفته بازی، در گذشته رخ نداده بوده است. این واقعیت به خودی خود نشان دهنده رشد گنبدگی در قلب نظم اقتصادی امروزی است.

علاوه بر این، رشد عظیم سفته بازی مالی، آن هم با اتکا به یک اقتصاد واقعی دستخوش رکود، شرایطی را برای وقوع یک بحران مالی دیگر فراهم آورده است، تنها مسأله این است که چه رویداد خاص یا مجموعه ای از رویدادهای خاص می تواند این بحران را ناگهان آغاز کند.

۴ اوت ۲۰۱۵

بازگشت بحران بازارهای نوظهور

مایکل رابرتز

رسانه های کسب و کار، سرشار از اخبار ریزش بازار بورس چین، حباب اعتباری و سقوط قریب الوقوع اقتصاد چین است. اما آن چه کمتر از آن صحبت شده، آهستگی خطرناک رشد اقتصادی و بروز بحران بدهی در «اقتصادهای نوظهور» به طور کلی است.



تاکنون برای نخستین بار از زمان بحران بازارهای نوظهور در سال ۱۹۹۸، تمامی کشورهای بزرگ به اصطلاح «بریکس» (برزیل، چین، روسیه، هند و آفریقای جنوبی)، با مشکل رو به رو شده اند. و طیف بعدی اقتصادهای «در حال توسعه» نظیر اندونزی، تایلند، ترکیه، آرژانتین و ونزوئلا و غیره نیز از این قاعده مستثنی نیستند.

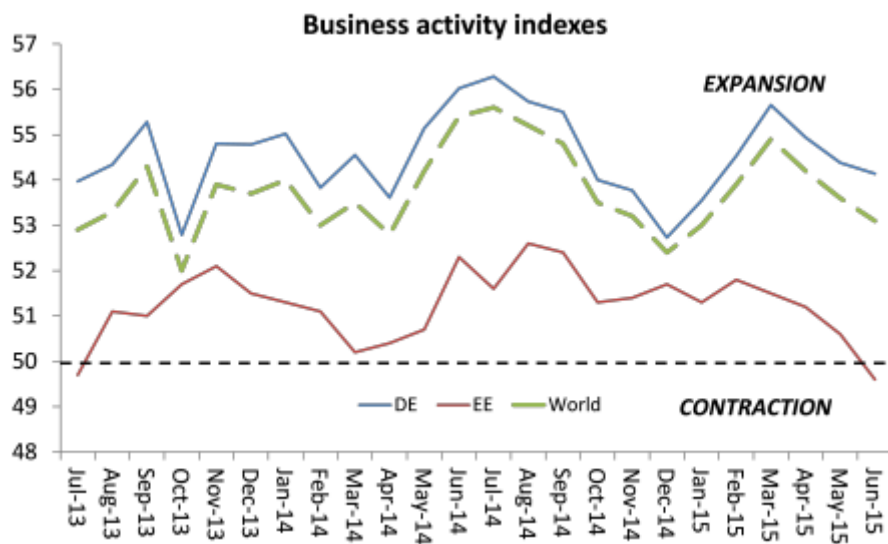
سابقاً افزایش بهای کالاها در حوزه های نفت، فلزات پایه و مواد غذایی، به رشد سریع در بسیاری از این اقتصادها انجامید. این امر در عوض منجر به آن شد که بانک ها و شرکت های اقتصادهای پیشرفته سرمایه داری، در جستجوی سودهای بالاتر از میزان متوسط در اقتصادهای خود، سیل سرمایه را به سوی این کشورها سرازیر کنند.

اما رونق کالایی سقوط کرده است. قیمت های جهانی کالاها همچنان با سقوط آزاد رو به هستند. شاخص قیمت کالای بلومبرگ که طلا، نفت خام و سایر مواد خام را دنبال می کند، به کمترین میزان خود از سال

۲۰۰۲ رسیده است. این شاخص از سال ۲۰۱۱ به این سو، نزدیک به ۴۰ درصد سقوط داشته است که خود علامت دیگری از بحران بلندمدت و فشارهای ضد تورمی در اقتصاد جهانی است.

این بخشاً به این دلیل است که رکود بزرگ و بهبود ضعیف متعاقب آن، تقاضا برای انرژی و مواد صنعتی را کاهش داده است. بخش دیگری از دلیل پشت آن، این است که بزرگ‌ترین مصرف‌کننده این کالاها، یعنی چین، شاهد آهستگی رشد اقتصادی خود از نرخ دو رقمی به تنها ۷ درصد در سال یا حتی پایین‌تر بوده است. تورم در بسیاری از اقتصادهای اصلی، منجر به تورم منفی قیمت‌ها (در اروپا و ژاپن) شده است.

آخرین تخمین‌های «شتاب زده» از فعالیت‌های کسب و کار در جهان، بر مبنای به اصطلاح شاخص‌های مدیران خرید، نشان می‌دهد که اقتصادهای نوظهور اکنون برای نخستین بار طی بیش از دو سال گذشته، در حال انقباض هستند.



بیکاری در بازارهای نوظهور، امسال به سرعت افزایش یافته و روند نزولی شش سال گذشته را معکوس کرده است؛ این در حال است که بیکاری به کاهش خود در کشورهای توسعه یافته ادامه داده است. در سرتاسر بازارهای نوظهور، بیکاری از نقطه حداقل ۵,۲ درصد در ماه ژانویه به ۵,۷ درصد افزایش یافته است که این، طبق داده‌های جمع‌آوری شده «جی پی مورگن»، تندترین افزایش از زمان بحران مالی جهانی به شمار می‌رود.

Global unemployment rate

Up to June 2015 (%)



Source: JPMorgan

FT

طی دوره رونق بازارهای نوظهور، سرمایه به سوی اقتصادهای نوظهور جریان یافت و ابرشرکت های آسیا و امریکای لاتین بدهی های عظیمی به بار آوردند. اکنون پول در حال خروج است و نه ورود، و سودها نیز به دنبال سقوط قیمت کالاها و فروش حتی کالاهایی با فناوری برتر، رو به کاهش هستند. طبق داده های EPFR، سرمایه گذاران طی هفته منتهی به ۳۰ ژوئیه، مبلغ خالصی به میزان ۴,۵ میلیارد یورو از صندوق های بازار نوظهور بیرون کشیدند، در حالی که یک هفته پیش از آن این رقم ۳,۳ میلیارد دلار بود. مجموعاً مبلغ ۱۴,۵ میلیارد دلار سهام طی تنها سه هفته اخیر نقد و از صندوق های بازار نوظهور بیرون آورده شده است.

Emerging markets and commodities



Source: Thomson Reuters Datastream

FT

و ارزهای کشورهای آسیا نیز هم چون تکه سنگی در حال سقوط هستند.

Emerging market currencies

Against the dollar (% change since Jan 1 2013)



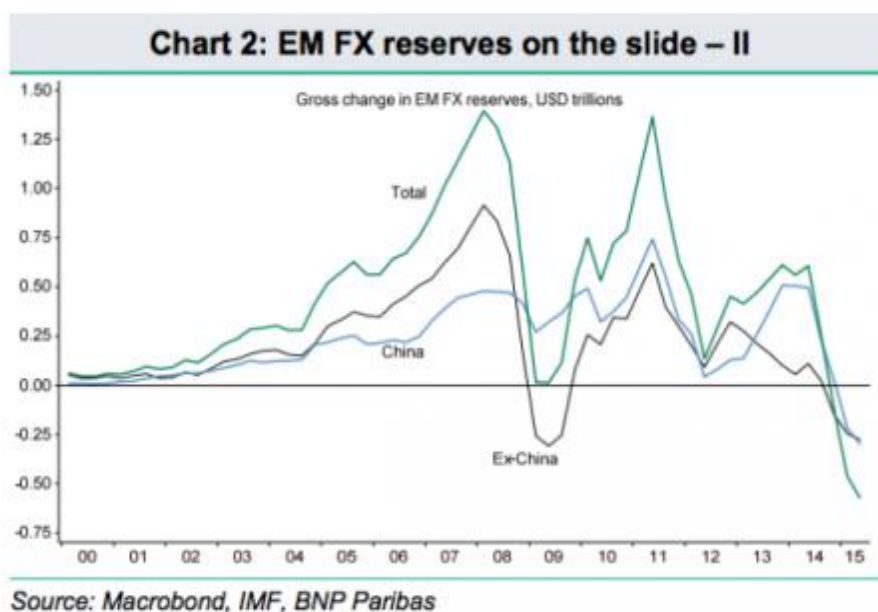
Source: Bloomberg

FT

ایالات متحده آماده افزایش نرخ ها در ماه سپتامبر است، بنابراین بازارهای نوظهور احتمالاً از بی ثباتی بیش تری ضربه خواهند دید، چرا که هزینه بازپرداخت اصل و فرع بدهی ها بر حسب دلار افزایش خواهد یافت. در نتیجه بحران بدهی نیز رو به ظهور است.

آخرین داده های مربوط به ذخایر ارزی خارجی، نشان دهنده سقوط تند ذخایر دلار است. ذخایر حکومت های بازارهای نوظهور دچار رکود شده اند، چرا که این حکومت ها در حال تجربه کاهش مازاد تجاری و اقتصادهای

ضعیف داخلی هستند، و این به فرار پول می انجامد. داده های گزارش صندوق بین المللی پول با عنوان «ترکیب ارزی ذخایر ارزی خارجی رسمی» (COFER)، نشان می دهد که ذخایر ارزی بازارهای نوظهور طی ۳ سه ماهه متوالی کاهش داشته و از نقطه اوج ۸,۰۶ میلیارد دلار در سه ماهه دوم ۲۰۱۴، به ۷,۵ میلیارد دلار تا اواخر سه ماهه نخست ۲۰۱۵ کاهش یافته است. این تحلیلگران محاسبه می کنند که ذخایر ارزی بازارهای نوظهور از اواسط سال گذشته ۵۷۵ میلیارد دلار کاهش داشته که بزرگ ترین سقوط طی ۲۰ سال گذشته بوده است. سرمایه در حال گریز از این «اقتصادهای نوظهور» است، به طوری که رشد تولید ناخالص داخلی واقعی آن ها آهسته می شود و سرمایه گذاری سقوط می کند.



طبق محاسبات بانک سرمایه گذاری «جی پی مورگن»، بدهی شرکت های غیرمالی در اقتصادهای نوظهور، از تقریباً ۷۳ درصد تولید ناخالص داخلی تا پیش از بحران مالی، به ۱۰۶ درصد تولید ناخالص داخلی در سه ماهه آخر سال ۲۰۱۴ صعود داشته است. این افزایش به میزان ۳۴ واحد درصد- که از سال ۲۰۰۷، به طور متوسط سالانه ۵ واحد درصد می شود- به راستی عظیم است. صندوق بین المللی پول در پژوهش اخیر خود یافته است که یک افزایش در نسبت اعتبار به تولید ناخالص داخلی به میزان ۵ واحد درصد یا بیش تر طی یک سال، علامتی بر افزایش ریسک وقوع نهایتاً یک بحران مالی است. بسیاری از اقتصادهای نوظهور از سال ۲۰۰۷ به این سو چنین افزایشی را به ثبت رسانیده اند. از این رو، نتیجه گیری تحلیلگران اعتباری S&P، این است که «ما به نقطه عطفی در سیکل اعتباری شرکت ها رسیده ایم».

EM ex China corporate profit margin and consumer confidence



Sources: MSCI; national sources; JPMorgan

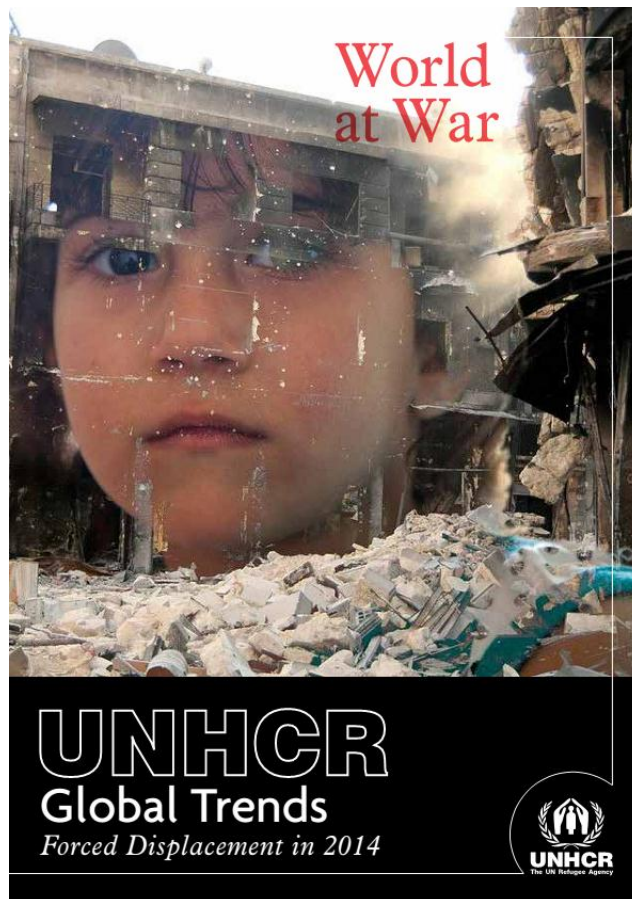
FT

کاهش قیمت کالاها برای صادرات اقتصادهای نوظهور، افزایش بدهی شرکت ها، کاهش سودآوری و تقاضا، جریان خروجی قابل توجه سرمایه و احتمال این که بانک مرکزی امریکا پاییز امسال نرخ ها را افزایش و هزینه بازپرداخت بدهی ها را بالا ببرد، مجموعاً معجونی برای یک رکود یا سقوط جدی در کارنامه «رشد» اقتصادهای «نوظهور» خواهد بود.

۱ اوت ۲۰۱۵

<https://thenextrecession.wordpress.com/2015/08/01/the-emerging-market-crisis-returns/>

۱۴,۳ تریلیون دلار، هزینه اقتصادی خشونت در جهان در سال ۲۰۱۴



ایوان بلیک

پیامد اقتصادی خشونت برای اقتصاد جهانی در سال ۲۰۱۴، به رقم حیرت آور ۱۴,۳ تریلیون دلار یا ۱۳,۴ درصد از تولید ناخالص داخلی جهانی رسید که معادل است با مجموع تولیدات اقتصادی کشورهای برزیل، کانادا، فرانسه، آلمان، اسپانیا و بریتانیا.

بنا به گزارش سالانه «شاخص صلح جهانی» (GPI) که از سوی «مؤسسه اقتصاد و صلح» (IEP) تهیه و تنظیم شده است، این رقم بیانگر افزایشی برابر با ۱,۹ تریلیون دلار یا ۱۵,۳ درصد نسبت به سال ۲۰۰۸ است. در این گزارش، پیامد اقتصادی خشونت به صورت «مجموع پیامدهای جنبی برای اقتصاد جهانی و هزینه فرصت به دلیل تخصیص نامناسب منابع به حوزه های غیر مولد مرتبط با خشونت» تعریف شده است.

بیشترین بخش کل این مخارج، از مرگ و میر و آوارگی به دلیل تنازعات داخلی، هزینه های نظامی، لطامات تولید ناخالص داخلی از تنازعات، افزایش نرخ های قتل و خشونت، و هزینه برای مأمورین امنیت داخلی، از جمله پلیس، نشأت می گیرد.

به طور کلی در سال ۲۰۱۴ بیش از ۳ تریلیون دلار به سوی هزینه های نظامی جریان یافت، به طوری که سهم ایالات متحده از این رقم به تنهایی بالغ بر ۱,۳ تریلیون دلار می شده است. این مطالعه نشان می دهد که مخارج مرتبط با ارتش، نیروهای پلیس داخلی و قتل، مجموعاً بیشترین تأثیر را بر هزینه ها داشته است، به طوری که ۶۸,۳ درصد از کل این هزینه ها را شکل می دهد.

هزینه های لازم برای حمایت از پناهندگان و مردمی که در داخل کشورها آواره شده اند، از سال ۲۰۰۸ تاکنون با ۲۶۷ درصد افزایش به ۱۲۸ میلیون دلار رسیده است. کل رقم آوارگان در سال ۲۰۱۴ به ۵۹,۹ میلیون نفر رسید که بالاترین سطح از زمان جنگ جهانی به شمار می رود. هزینه های صلح بانی سازمان ملل همچنان کم تر از ۰,۱۷ درصد از مخارج تحدید و کنترل خشونت را شکل می دهد.

سه هدف اصلی امپریالیسم امریکا در دوره اخیر، یعنی کشورهای سوریه، افغانستان و عراق، شاهد ائتلاف بخش قابل توجهی از منابع خود بر روی جنگ بوده اند. جنگ داخلی سوریه به تحریک امریکا، که چهار سال کشور را غارت کرده است، بنا به تخمین ها ۴۲ درصد از تولید ناخالص داخلی کشور در سال ۲۰۱۴ را به خود اختصاص داده است، درحالی که افغانستان ۳۱ درصد تولید ناخالص داخلی را صرف مخارج نظامی و پلیس کرد، و این رقم برای عراق در همین سال ۳۰ درصد بود.

گزارش GPI، ملل مختلف جهان را بر حسب «سطح صلح جویی» آن ها، بر مبنای ۲۳ شاخص کمی و کیفی مختلف از ۱۶۲ دولت که ۹۹,۶ درصد جمعیت جهان را پوشش می دهد، رتبه بندی کرده است. از زمان انتشار نخستین گزارش در سال ۲۰۰۸، شکاف میان کشورها و مناطقی با بیشترین و کمترین درجه «صلح جویی» بی وقفه عمیق تر شده است، چرا که امپریالیسم به رهبری امریکا بخش زیادی از جهان را به ورطه خشونت عمیق کشانده است.

از این نظر سوریه مجدداً رتبه کمترین درجه صلح جویی در جهان را به خود اختصاص داده است، درحالی که لیبی، طبق این نظام تعیین رتبه و بر اساس معیار «صلح جویی»، شاهد سقوط تندی بوده است. پس از آن

اوکراین شاهد دوم سقوط بزرگ در این فهرست بوده است، آن هم به دلیل آغاز نبرد میان نیروهای جدایی طلب حامی روسیه و شبه نظامیان فاشیست مورد حمایت ناتو در شرق اوکراین.

منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا، شاهد قابل توجه ترین تنزل در متوسط رتبه بندی ها بوده اند، در حالی که اروپا به طور کلی هم چنان با افزایش در «صلح جویی» رو به رو است؛ ایسلند مجدداً به عنوان کشوری با بیش ترین درجه «صلح جویی» رتبه بندی شد و پس از آن کشورهای دانمارک، اتریش، نیوزیلند، سوئیس، فنلاند، کانادا، ژاپن و استرالیا و جمهوری چک قرار دارند.

ایالات متحده جایگاه ۹۴ را بین کشورهای پرو و عربستان سعودی به اختصاص داد. سوریه، عراق، افغانستان، سودان جنوبی و جمهوری آفریقای مرکزی، پنج کشور انتهایی شاخص بودند.

از جمله یافته های گزارش مذکور نشان می دهد که مرگ و میر ناشی از تروریسم طی سال های ۲۰۱۲-۲۰۱۳، ۶۱ درصد افزایش یافت و از سال ۲۰۰۸ به این سو، بیش از دو برابر شده و در سال ۲۰۱۳، ۱۷ هزار و ۹۵۸ کشته در اثر حملات تروریستی بر جای گذاشته است. از این تعداد مرگ و میر، ۸۲ درصد در تنها پنج کشور رخ داد: عراق، افغانستان، پاکستان، نیجریه، و سوریه.

این ارقام باری دیگر از این حقیقت بنیادی پرده بر می دارد که «جنگ علیه تروریسم» در واقعیت امر به تقویت سازمان های تروریستی در آن دسته کشورهای منجر شده است هدف امپریالیسم امریکا بوده اند. با وجود تکیه همیشگی به «امنیت ملی» به عنوان رکن مرکزی جنگ، اکثریت عظیم حملات تروریستی بیرون از کشورهای سرمایه داری پیشرفته رخ می دهند.

هرچند عمده این داده های گردآوری شده در این گزارش برای تصویر کردن ابعاد عظیم هزینه های جنگ امپریالیستی و سرکوب سیاسی داخلی مفید است، اما نظام رتبه بندی GPI دارای نقص است و خود نویسندگان دیدگاهی خوش بینانه از وضعیت ژئوپلتیک کنونی دارند. گزارش در جایی می نویسد: «طی شصت سال گذشته، جهان صلح آمیزتر شده است. روند نزولی قابل توجه و مداومی در سطوح خشونت و نزاع از زمان اتمام جنگ جهانی دوم وجود داشته است».

با این حال گزارش بعداً خاطر نشان می کند که شدت تنازعات نظامی، طی سال های اخیر افزایش ناگهانی داشته است؛ تنها در سال ۲۰۱۴، ۱۸۰ هزار تن تنها جان باختند که نسبت به رقم ۴۹ هزار در سال ۲۰۱۰،

افزایشی تقریباً چهار برابری را نشان می دهد. با این حال، این گزارش خطر فعلی یک نزاع بزرگ میان قدرت های هسته ای را دست کم می گیرد، و طرح ها و توطئه های نظام امپریالیستی به رهبری امریکا را که عملاً به دست نیروهای طلایه دار تحرکات جنگی انجام می گیرد، از قلم می اندازد.

نویسندگان گزارش با در نظر داشتن پتانسیل آغاز چنین جنگی در سطح جهانی از درون مجادلاتی که هم اکنون در دریای جنوبی چین و به واسطه سیاست «محور آسیا»ی امریکا علیه چین پیش برده می شود، می نویسند: «اگرچه احتمال زد و خورد های نظامی فراتر در آب های مورد مشاجره بالا است، مداخله نظامی در مقیاس بزرگ نامحتمل به نظر می رسد».

در جمع بندی نویسندگان از بحران اوکراین، خط وزارت امور خارجه امریکا به روشنی چنین نمایان می شود: «تنازعات با اشغال نظامی شبه جزیره کریمه به دست روسیه به دنبال سرنگونی ویکتور یانوکویچ در اواخر ماه فوریه آغاز گردید. از ماه آوریل، این اشغال، به خاک اوکراین بسط یافت، و این زمانی بود که شبه نظامیان جدایی طلب- متشکل از برخی مردم محلی و همین طور سربازان کهنه کار مرتبط به رژیم مخلوع، باندهای جنایی منطقه ای و داوطلبان ناسیونالیست روس- با حمایت سنگین تسلیحاتی، اطلاعاتی و مالی روسیه و مداخله مستقیم سربازان روس- در صورت لزوم برای جلوگیری از شکست جدایی طلبان- آغاز به تسخیر مراکز شهری جنوب شرقی اوکراین نمودند».

در این جا هیچ اشاره ای به نقش ایالات متحده در پشتیبانی از سازمان های فاشیستی و ناسیونالیست راست افراطی نظیر «اسوبودا» و «پراوی سکتور» برای سرنگونی یانوکویچ، و همین طور دستچین کردن عروسک های خیمه شب بازی نظیر نخست وزیر آرسنی یاتسن یوک و اولیگارش میلیاردری مانند رئیس جمهور پترو پوروشنکو برای این حکومت نوظهور، به چشم نمی خورد.

به علاوه، صعود هزینه های نظامی و نظارت پلیسی داخلی در سطح جهانی، بیانگر مرحله ای است که به سوی یک جنگ نوین جهانی با درگیری و دخالت قدرت های اصلی امپریالیستی پیش رفته است.

۲۳ ژوئن ۲۰۱۵

چگونه یونان از سوی اعتباردهندگان غارت شد



ژان شاول

تصویری که سیریزا از گزارش مقدماتی «کمیته حقیقت‌یابی پیرامون بدهی عمومی» در ذهن خود می‌پروراند، این بود که از آن پوششی بسازد برای طفره روی از آغاز یک مبارزه حقیقی علیه غارتی که «تروئیکا»- اتحادیه اروپا، بانک مرکزی اروپا و صندوق بین‌المللی پول- به بهای طبقه کارگر صورت می‌دهد.

این گزارش در واقع در حکم کیفرخواستی بود علیه هم تروئیکا و حکومت‌ها و بانک‌های اروپا، و هم حمایت سیاسی جنایتکارانه سیریزا از اتحادیه اروپا و طبقه سرمایه دار یونان.

گزارش مذکور این اسطوره را که مشکلات اقتصادی یونان نتیجه وجود یک دولت بی‌بندوبار و ولخرج بوده است، رد می‌کند. از دهه ۱۹۸۰ به این سو، هزینه‌های عمومی یونان کم‌تر از مخارج عمومی تمامی دیگر کشورهای منطقه یورو به استثنای یک مورد بوده است.

در ژوئن ۲۰۰۸، بدهی عمومی یونان ۵۲۲ میلیارد یورو یا معادل ۱۱۲ درصد تولید ناخالص داخلی بود. هزینه‌های اضافی دفاعی به میزان ۴ درصد تولید ناخالص داخلی، ۴۰ میلیارد یورو (۱۶ درصد) از این بدهی را شکل می‌داد، در حالی که بیش‌ترین بخش بدهی، نتیجه ناتوانی دولت از جمع‌آوری مالیات بر درآمد و سهم پرداختی

کارفرمایان بابت بیمه تأمین اجتماعی، و همین طور جریان خروج غیرقانونی سرمایه به میزان دست کم ۲۰۰ میلیارد یورو بین سال های ۲۰۰۵ و ۲۰۰۹ از طرف شرکت هایی بود که از پرداخت مالیات هایی تا سطح ۴۰ میلیارد یورو طفره می رفتند.

در سال ۲۰۰۹ و به دنبال بروز بحران ۲۰۰۸، افزایشی سریع در بدهی خصوصی یا شرکت ها از ۷۴ درصد به ۱۲۹ درصد تولید ناخالص داخلی وجود داشت، که همین امر بانک های اروپا و یونان را در معرض ۱۰۰ میلیارد یورو بدهی و سقوط قریب الوقوع قرار داد.

تا پیش از دسامبر ۲۰۰۹، بانک های آلمانی مبلغ هنگفتی به میزان ۷۰۴ میلیارد دلار به شرکت های یونانی، ایرلندی، ایتالیایی، پرتغالی و اسپانیا وام داده بودند؛ تنها دو تا از بزرگترین بانک های آلمانی به نام های «بانک تجارت» (Commerzbank) و «بانک آلمان» (Deutsche Bank)، مبلغ ۲۰۱ میلیارد دلار به شرکت های یونان، ایرلند، ایتالیا، پرتغال و اسپانیا وام داده بودند، در حالی که بانک های فرانسوی «ب. این. پ. پاریباس» (BNP Paribas) و «کِردی اگریوکول» (Crédit Agricole)، ۴۷۷ میلیارد دلار وام اعطا کرده بودند.

این وام های بی پروا و حتی فاسد، نهادهای مالی را به مرحله سقوط کشاند. در سال ۲۰۰۸، حکومت حزب «دمکراسی نوین» به ریاست جمهوری کوستاس کارامانیلیس کمکی به ارزش ۲۸ میلیارد یورو در اختیار بانک ها قرار داد. اما این هم کافی نبود، و بانک ها، حکومت های خود، به خصوص فرانسه، آلمان و یونان را واداشتند که با یک ترفند دقیق و ازپیش حساب شده، دارایی های سمی شان را بر سر حکومت یونان آوار کنند.

نخستین گام، عبارت بود از تحریف حساب های مالی سال ۲۰۰۹ در یونان. در سال ۲۰۰۹، نهاد آماری رسمی یونان با نام «یورواستات» (Eurostat)، ناگهان بدهی اضافی ای را «کشف» کرد که ارقام کسری و بدهی کشور را بالا می برد. از جمله این که دیون بیمارستان ها بالا می رفت، و همین قلم، بدهی شرکت های عمومی را که یورواستات سابقاً مستثنی کرده بود، به دولت منتقل می کرد.

حکومت حزب سوسیال دمکرات «پاسوک» به ریاست جمهوری پاپاندرو که به تازگی انتخاب شده بود، این ارقام را در بودجه اکتبر ۲۰۰۹ لحاظ کرد. کسری به ارزش ۹,۳ میلیارد یورو، معادل ۳,۹۳ درصد تولید ناخالص داخلی، به ۲۴ میلیارد یورو رسید. این امر منجر به کسری بودجه ای معادل با ۱۲,۵ درصد تولید ناخالص داخلی

شد که به مراتب بالاتر از سقف ۳ درصدی تعیین شده برای اعضای منطقه یورو می رفت، و هزینه استقراض یونان را تا سطوح اوراق قرضه بنجل بالا می برد.

این موضوع به حکومت پاسوک امکان داد که تا در سال ۲۰۱۰ از صندوق بین المللی پول و بانک مرکزی اروپا برای ۱۱۰ میلیارد یورو در قالب وام های دوجانبه و چندجانبه درخواست کند که غالباً وام های غیرکاری بانک ها را می خریدند.

صندوق بین المللی پول می دانست که این بدهی غیرقابل تحمل است. تجدیدساختار بدهی به شکلی که این نهاد پیشنهاد کرده بود، می توانست بدهی را ۸۰ درصد کاهش دهد، اما بانک های فرانسه و آلمان عزم خود را جزم کرده بودند که بدهی را «تعدیل» نکنند. در سال ۲۰۱۳، یکی از گزارش های صندوق بین المللی پول اعتراف کرد که عدم تجدیدساختار بدهی «فضایی را مهیا کرد تا اعتباردهندگان خصوصی ضمن کاهش ریسک، بدهی را به دست مقامات منتقل کنند».

نماینده یونان در صندوق بین المللی پول طی سال های ۲۰۱۰ تا ۲۰۱۲، به کمیته گفت که این صندوق، سمینارهایی آموزشی برای خبرنگاران یونانی برگزار کرد تا به این ترتیب بتوانند مانع از آن شوند که جزئیات این شیادی لو برود.

سیاست های ریاضتی تحمیلی برای پرداخت اصل و فرع بدهی، بدهی عمومی را از ۲۹۹ میلیارد یورو در ۲۰۰۹ به ۳۵۵ میلیارد یورو در سال ۲۰۱۱ افزایش داد. این به دومین بسته نجات مالی به ارزش ۱۳۰ میلیارد یورو در سال ۲۰۱۲، مشروط به اعمال ریاضت و خصوصی سازی های بیش تر منجر شد. تجدیدساختار بدهی یونان و بازخرید اوراق قرضه یونان از سوی بانک مرکزی اروپا، به برخی صندوق های پوشش ریسک نظیر «Third Point of Dan Leob» اجازه داد سودهای نجومی به میزان ۵۰۰ میلیون یورو و بیش تر به چنگ بیاورند.

این گزارش، دستکاری های غیرقانونی نهادهای مالی خصوصی منطقه یورو را برای انتقال وام های «ناکارآمد» خود به بانک ها و شرکت های یونان تا صندوق بین المللی پول، بانک مرکزی اروپا و اتحادیه اروپا را با جزئیات توضیح می دهد.

وام های سمی بانک ها به واسطه شرکتی در لوکزامبورگ پول شویی شدند. این شرکت ۸۰۰ میلیارد یورو وثیقه را- از جمله حدوداً ۲۵۰ میلیارد یورو از صندوق بین المللی پول - تأمین کرد. «شریک» این شرکت، «صندوق

ثبات مالی اروپا» منطقه یورو بود. صندوق ثبات مالی اروپا، به عنوان اعتباردهنده اصلی یونان با ۴۲ درصد وام ها، تحت کنترل «اداره مدیریت بدهی آلمان» و همین طور «بانک سرمایه گذرای اروپا» قرار دارد.

این وام ها و به همراه سایر موارد به حکومت یونان منتقل شد و یورواستات قوانین خود را به نحوی تغییر داد تا اجازه انتقال فراهم شود. بخش اعظم وام ها برای بازپرداخت بدهی ها استفاده شد.

بانک مرکزی اروپا، پس از «صندوق ثبات مالی اروپا» و صندوق بین المللی پول، سومین اعتباردهنده بزرگ یونان (۲۷ میلیارد یورو) است. اما تا پنج سال آتی قانوناً بزرگ ترین مدعی نیز هست. بانک مرکزی اروپا اوراق قرضه یونان را با تخفیف (۴۰ میلیارد یورو به جای ۵۵ میلیارد یورو) خریداری کرد و می تواند مابه التفاوت آن را، چنان چه اوراق قرضه تا موعد سررسید نگاه داشته شوند، برای خود درو کند. تاکنون نیز این بانک بهره های هنگفتی از یونان دریافت کرده است که به مراتب بالاتر از ایتالیا و اسپانیا می رود. یونان ۲۹۸ میلیون یورو بهره در سال ۲۰۱۴ پرداخت کرد، یعنی ۱۰ درصد کل بهره پرداختی پنج کشور در «برنامه بازار اوراق بهادار»، در حالی که وام های دریافتی آن تنها ۱۲ درصد را شکل می دهد.

تا سال ۲۰۱۱، حساب های «خارج از ترازنامه» بانک یونان، یعنی دارایی های سمی بانک های خصوصی، ۳۰۰ میلیارد یورو برآورد شدند، در حالی که دارایی های آن به ۱۶۸ میلیارد یورو می رسید.

ابعاد این کلاهبرداری، عظیم است. از بیش از ۲۰۰ میلیارد یورویی که ارائه شد، تنها حدود ۸ سنت به ازای هر یورو عملاً صرف تأمین مالی مخارج حکومت یونان شد.

تا پایان سال ۲۰۱۴، بدهی عمومی یونان به ۱۹۰ درصد تولید ناخالص داخلی افزایش یافته بود، و تعهدات بدهی، بهره و سایر این دست هزینه ها، ۵۶ درصد بودجه دولتی را شکل می داد.

<https://www.wsws.org/en/articles/2015/08/04/deb2-a01.html>

توضیحات مترجم:

- وام دوجانبه، نوعی وام است که شامل یک قرض گیرنده و یک قرض دهنده می شود. در عوض یک وام چند جانبه، نوعی وام است که به ازای یک قرض گیرنده، چندین قرض دهنده را دربر می گیرد. صندوق بین المللی پول، بانک جهانی و غیره، عموماً تأمین کنندگان وام های چندجانبه هستند.

- وام معوقه یا ناکارآمد (Non-Performing Loan)، وامی که است بدهکار، پرداخت های منظم و برنامه ریزی شده آن را به مدت دست کم ۹۰ روز انجام نداده است. بنابراین وام معوقه، وامی است که یا نکول شده است یا در آستانه نکول قرار دارد.

- وام سمی (Toxic Loan)، وامی است ضمانت کافی برای انجام تعهدات بدهکار در زمان نکول آن از سوی قرض گیرنده ندارد.

- خارج از ترازنامه (Off Balance Sheet)، شامل اقلامی هم چون دارایی یا بدهی است که در ترازنامه درج نمی شود.

- دارایی سمی (اصطلاحی که طی بحران مالی ۲۰۰۸ به وجود آمد) به آن دسته از دارایی های مالی اطلاق می شود که ارزش آن ها به طور قابل توجهی سقوط کرده و دیگر بازاری برای آن وجود ندارد. به عنوان مثال، فردی برای خرید یک منزل، وام رهنی به ارزش ۴۰۰ هزار دلار و با نرخ بهره ۵ ساله از بانک الف دریافت می کند. بانک مذکور به واسطه اعطای این وام، یک دارایی در اختیار دارد (اوراق بهادار به پشتوانه وام رهنی). اکنون بانک الف حق دارد این دارایی را به طرف دیگر (بانک ب) بفروشد. اکنون بانک ب، به عنوان مالک یک دارایی درآمد زا، می تواند بهره ۵ درصدی پرداختی فرد مورد نظر را دریافت می کند. چنان چه قیمت منزل بالا برود و فرد وام گیرنده نیز هم چنان وام خود را بازپرداخت کند، این دارایی مشکلی را بروز نمی دهد. اما به محض آن که وام گیرنده، از پرداخت وام رهنی قصور کند، مالک وام (چه بانک الف باشد و چه بانک ب)، دیگر دریافتی های سابق خود را از محل این وام نخواهد داشت. در این حالت منزل مصادره می شود و به فروش خواهد رسید، منتها اگر قیمت منزل کاهش یافته باشد، تنها بخشی از بدهی فرد عودت داده خواهد شد. در نتیجه اوراق بهادار به پشتوانه وام رهنی، غیرقابل فروش می شوند و هیچ شخصی بابت خرید این دارایی پولی نخواهد پرداخت. در این مثال، اوراق بهادار به پشتوانه وام رهنی به یک «دارایی سمی» (Toxic Asset) مبدل می شود.

- تعدیل (Haircut) در این جا به کاهش بدهی یونان اشاره دارد. به عنوان مثال حکومت یونان مبلغ چند میلیون یورو از بانک ها، صندوق های سرمایه گذاری و غیره استقراض می کند، و در عوض آن، اوراق قرضه منتشر می کند. اما اکنون به وضعیتی می رسد که قادر به پرداخت آن نیست. در این حالت اگر سرمایه گذار، اوراق قرضه ای به ارزش اسمی مثلاً ۱۰۰۰ یورو در اختیار داشته باشد، حکومت یونان فرضاً بر سر پرداخت تنها ۳۰۰ یورو توافق می کند. به این ترتیب، ۷۰۰ یورو تعدیل شده است. در این مرحله مذاکرات بین قرض دهنده و قرض کننده آغاز می شود. از آن جا که قرض دهنده می داند حکومت یونان احتمالاً نمی تواند ۱۰۰ درصد بدهی را پرداخت کند، هدف جدید، بازپرداخت بدهی حکومت یونان تا هر مقدار ممکن است. اما همیشه موضوع به این شکل پیش نمی رود. بلکه نهاد قرض دهنده ممکن است از نرخ بهره بازپرداخت بدهی، بکاهد یا تاریخ بازپرداخت را به آینده موکول کند. به عنوان نمونه حکومت یونان در این مثال فرضی می تواند کل ارزش اوراق قرضه را پرداخت کند، منتها به جای نرخ بهره ۵ درصد طی ۱۰ سال، با نرخ بهره ۲ درصد در ۳۰ درصد، بدهی را پرداخت کند-

- اوراق قرضه بونجل یا با ریسک بالا (Junk Bond)، اوراق قرضه ای هستند که پایین تر از «درجه سرمایه گذاری» (IG) رتبه بندی می شوند و احتمال نکول آن ها بالاتر است. در حوزه سرمایه گذاری، رتبه بندی اعتبار اوراق قرضه، معرف میزان ریسک اوراق قرضه دولتی یا شرکت ها است که از سوی نهادهای رتبه سنجی اعتباری تعیین می شود. اوراق قرضه در شرایطی «درجه سرمایه گذاری» (IG) دریافت می کنند که رتبه اعتباری آن بنا به تشخیص نهاد Standard & Poor، معادل با BBB منفی یا بالاتر، و بنا به تشخیص مؤسسه Moody، برابر با Baa3 باشد.

فیفا: برنده جام جهانی فساد و ارتشا



استیو جونز

در دوره ای به سر می بریم که کل حاکمیت آن نه تنها تا مغزاستخوان فاسد و گندیده است، بلکه بخش عظیمی از طبقه کارگر، چه در بریتانیا و چه در باقی جهان، به راستی آن را این چنین گندیده می بیند. بانکداران و مدیران مالی به منظور منافع کوتاه مدت، مشغول دستکاری در بازارها هستند؛ سیاستمداران هر آن چه را که بتوانند به جیب می زنند، درحالی که از فقرا می خواهند بهای کاهش هزینه های عمومی و خدمات رو به زوال را پرداخت کنند؛ دست ثروتمندان و صاحبان قدرت زمانی رو می شود که به بالاترین حد شرارت و تبهکاری درست در مقابل چشمان ما دست زده اند، درحالی که هیچ واکنشی به آن ها نشان داده نمی شود؛ کارفرمایان و رؤسا با همدستی دولت، فهرست های سیاه غیرقانونی برای کارگران تهیه می کنند... این فهرست ادامه دارد. با این حال، اگر از یک رهگذر عادی در خیابان بخواهید کلمه ای پیدا کند که همه این ها و به خصوص فساد، رشوه و ابتذال عمومی را تعریف کند، بسیاری از آن ها تنها با یک کلمه پاسخ خواهند داد: «فیفا».

فیفا نه یک سازمان حکومتی مخفی یا یک کارتل جنایی، بلکه مقام حاکم بر حوزه ورزش، و در این مورد، فوتبال است. طی یک دهه، این هیئت در مرکز رسوایی از پس رسوایی بوده است. در این مورد کتاب‌ها نوشته شده، گزارشگرانی خود را به آب و آتش زده اند، حتی تحقیقات رسمی آغاز شده؛ اما همگی به خاک سپرده شدند. تمامی این‌ها به یک نتیجه واحد اشاره داشته اند: فیفا سرشار از دودوزه بازی، گاوبندی و نقشه‌های پشت پرده و رشوه و بسیاری چیزهای دیگر است. با این وجود تا به الآن این نتیجه‌گیری به جایی نرسیده است. رهبران فیفا و اعضای آن با برخورداری از بالاترین حد مصونیت به کار خود ادامه داده اند، تو گویی از هرگونه عقوبت ایمن هستند.

مافیای ورزش جهانی

وقتی نمایندگان فیفا ماه مه امسال برای یک گردهمایی بزرگ ملاقاتی را ترتیب دادند، وضعیت شکلی زننده به خود گرفت. طی عملیات مشترک اف بی آی و سوئیس، پرنده‌ها ضبط و کیفرخواست به دست متهمین داده شد. پلیس صبح زود هفت نفر از مقامات فیفا را از اتاق‌های خودشان در هتل پنج ستاره بیرون کشید. احتمالاً آن‌ها با تعجب از خودشان می‌پرسیده اند: چه چیزی تغییر کرده؟ چرا الآن دارند چنین برخوردی با ما می‌کنند؟

پرسش‌های خوبی است. این حضرات که چندین دهه با فراغ بال به حال رها شده بودند، ظاهراً تصور کرده اند که در برابر هرگونه اقدام رسمی ایمن و نفوذناپذیر خواهند بود. اما الآن می‌بینند که صحبت از تحقیقات بیشتر است و کیفرخواست‌های بیش‌تری از راه می‌رسند.

دادستان کل امریکا در برنامه تلویزیونی ظاهر شده است، وضعیتی که صحنه تحقیقات سنا در فیلم «پدرخوانده ۲» را به ذهن می‌آورد. نمایندگان فیفا در جلسات خود در سوئیس - کشوری که به خاطر قوانین اسرار مالی خود انتخاب شد تا مقر فیفا باشد - وادار شده اند که برای در امان بودن از چشمان کنجکاو خبرنگاران، در پشت درهای بسته پنهان شوند. تشابهات آن‌ها با مافیا، فراوان است؛ و این خود دستاوردی نادر برای یک هیئت ورزشی محسوب می‌شود!

فیفا طی پنجاه سال گذشته تغییر بسیاری داشته، به طوری که از یک سازمان صرفاً ورزشی رسمی و سرشار از مردان ژاکت‌پوش مشغول حرافی، به یک سازمان عملیات چند میلیارد دلاری مبدل شده است. قراردادهای

باورنکردنی با شرکت های بزرگ جهان، «شرکای» تجاری، شرکت های تلویزیونی و دیگران بسته می شود که نتیجه آن رشد بی حد و حساب درآمدهای فیفا بوده است. بخش عمده این پول در تئوری باید وارد چرخه بازگشت به هیئت های فوتبال ملی مختلف در جهان می شده است. اما این که تا چد حد چنین چیزی رخ داده و به چه شکلی، هنوزی پرسشی باز است. قطعاً فوتبال به یک کسب و کار فوق العاده بزرگ تبدیل شده است.

دنبال پول باش

در مرکز همه این ها، رئیس فیفا، سپ بلاتر قرار دارد. بلاتر چندین دهه با بهره برداری از نظام جالب رأی دهی در فیفا این موقعیت ممتاز را برای خود حفظ کرده است. هر هیئت ملی دقیقاً یک رأی دارد. از این نظر مثلاً جزایر قناری همان قدر قدرت رأی دارد که آلمان. بلاتر متوجه شد که از نظر مالی، اعمال نفوذ بر هیئت های ملی بزرگ دشوار است، درحالی که بالعکس در مورد هیئت های کوچک تر این کار نسبتاً ساده خواهد بود. این هیئت های کوچک که اغلب درآمدی ناچیزی برای عرض اندام دارند، به راحتی می توانستند با وعده و وعید به تأمین بودجه اضافی، آن هم بدون ته کشیدن منابع بانک فیفا، اغوا شوند. در این راستا به راحتی می شد از چنین شائبه هایی بهره برداری و تغذیه کرد که هیئت های ملی بزرگ تر به محض یافتن فرصت، کل پول را قبضه می کنند و هیئت های کوچک تر را به حال خود رها می کنند که بگندند. در ضمن بسیاری از این هیئت ها، که با آن ها طوری برخورد می شد که گویا خویشاوند قدرتمندها هستند، بیش از هر کس دیگری تسلیم موقعیتی می شدند که در آن بتوانند دور جهان سفر کنند، در هتل های رنگوارنگ بخوابند، برایشان ولخرجی شود و هدایای آن چنانی هم دریافت کنند.

این گفته زمانی کاملاً معنادار می شود که به یاد بیاوریم هیئت اعزامی فیفا متهم به دخالت و تصمیم گیری در مناقصه برگزاری جام جهانی در هر چهار سال است. «همیاری» اغواگرانه با این اعضا برای اتخاذ تصمیم درست، مثل روز روشن است. بنابراین وقتی نوبت به انتخاب کشور میزبان فینال های ۲۰۱۸ و ۲۰۲۲ رسید، «روسیه» و «قطر» انتخاب شدند!

به محض این که آرا اعلام شد، پرسش های زیادی مطرح گردید. چگونه کشوری مثل قطر برای برگزاری رقابت تابستانی انتخاب شد، آن هم در گرمایی که هیچ کسی در یک بازی نود دقیقه ای از آن جان سالم به در نخواهد برد؟ به سرعت روشن شد که چنین چیزی محال است و به این ترتیب طرح هایی شتابزده اعلام

شده که تاریخ مسابقات فینال را از تابستان به زمستان تغییر دهد. این موضوعات مقامات فوتبال در امریکا و اروپا را خشمگین کرده، چون آن‌ها قراردادهای تلویزیونی پُر و پیمانی در دست دارند که برای انجام آن نباید چنین اختلالات غیرمنتظره‌ای رخ دهد. تعجبی ندارد که مردم می‌پرسیدند: چرا نمایندگان فیفا قبل از رأی دادن به این موضوع فکر نکرده بودند؟ خوب روشن است. جیب برخی از آن‌ها درست به این دلیل پر شده که فکر نکنند. تعجبی ندارد که وقتی نتیجه اعلام شد، هیئت اعزامی قطر به زحمت می‌توانست پنهان کند که اصلاً با برنده شدنش غافلگیر نشده است.

استحکام فروریخته ریاکاری

از زمان بازداشت‌ها، فیفا و بالاتر هنوز نتوانسته‌اند آن‌چه را که رخ داده، باور کنند. بالاتر برای انتخاب مجدد خود به عنوان رئیس فیفا رأی آورد. او با یک سخنرانی بسیار عجیب و غریب این نتیجه را بپذیرفت، به طوری که هیچ‌کسی نمی‌توانست از جریان سر در بیاورد. آن‌ها امیدوارند که مسائل پیش آمده تمام شود. اما دیگر گول از چراغ آزاد شده. اتهام‌ها و تحقیقات بیش‌تری به دنبال خواهند آمد. اسپانسرها که در وهله نخست پول‌شان به باد رفت، الآن ناراضی هستند. صحبت‌هایی از بایکوت و استعفا وجود دارد. حتی شخصیت‌هایی نظیر «پلاتینی» هم ساختارشکنی کرده و به وضع موجود حمله برده‌اند.

جای دوری نرویم. فیفا پر از افرادی است که هیچ‌گونه پیوند واقعی با بازی ندارند. تعداد کمی از این افراد حتی خود درگیر بازی، مربی‌گری یا مدیریت بوده‌اند؛ آن‌ها فقط برای پول حضور دارند. بنابراین مشکلی نداشتند که پول را بردارند و کشوری مثل قطر را برای برگزاری جام جهانی انتخاب کنند. گزارش‌های حاکی از کار ارزان‌مورد استفاده برای ساخت استادیوم‌ها، احتمالاً به گوش آن‌ها خورده است. خشم توده‌های مردم برزیل قبل از جام جهانی اخیر در سال ۲۰۱۴، برای آن‌ها ایداً موضوعیتی نداشت. مسأله همیشه پول بود. این موضوع نه فقط در فیفا، که مربوط به کل سرمایه‌داری است.

سرمایه‌داری را از فوتبال بیرون کنیم

مضحک این جاست که بخت و اقبال باند فیفا نه به خاطر سوء استفاده‌های شرم‌آور در جریان رأی قطر، بلکه در عوض بر سر رأی به روسیه تغییر کرده است. اگرچه روسیه هم درست مانند سایر کشورهایی که سابقاً از حق برگزاری جام جهانی برخوردار شده‌اند، نسیت به هیئت تصمیم‌گیرنده دست و دل بازی به خرج داده

بود، اما با این حال رأی به روسیه برای میزبانی جام جهانی کمتر از همه سؤال برانگیز بود. چرا که روسیه به جز استرالیا و چین تنها کشور مهمی است که تاکنون جام جهانی را برگزار نکرده. با این حال سیاست جهانی طی چند سال گذشته تغییر کرده است. ایالات متحده و سگ های دست آموزشان در اروپا روسیه را دوباره به چشم دشمن نگاه می کنند. امریکا به دنبال راه هایی بوده تا به روسیه برگردد و آن ها را بر سر مسائلی نظیر اوکراین به مبارزه بطلبد. بعد از این که امریکا دید روسیه چگونه در رقابت بر سر بازی های زمستانی المپیک پوزه اش را به خاک مالیده (به طوری که گزارشگران تلویزیونی مجبور شدند در مقابل مجسمه عظیم لنین گزارش هایی تهیه کنند)، برگزاری جام جهانی ۲۰۱۸ در روسیه هدف خوبی به شمار می رفت که نباید از دست داده می شد. بنابراین دستگیری ها آغاز شد و کسانی که خودشان را تاکنون مصون می دانستند، الآن دیگر طور دیگری فکر می کنند.

رسوایی کنونی تنها به بلاتر و فیفا ختم نخواهد شد. دستگاه گنبدیده ای که در این جا می بینیم، در همه سطوح فوتبال بازتاب یافته است. همه آن ها برای پول درآوردن، حال به هر بهایی که برای خود بازی داشته باشد، عمل کرده اند. بالا بردن قیمت بلیت؛ تغییر زمان بازی ها به طوری که مناسب تلویزیون باشد؛ هیئت هایی که با هواداران با تحقیر رفتار می کنند و ... امروز اکثر هواداران چنین نگاهی به بازی ها دارند. رسوایی فیفا تنها عریان ترین و پوسیده ترین نمونه است.

تمام این باندها باید از ریشه نابود شوند و جای خود را به نمایندگان هواداران، مربیان و انجمن های محلی بدهند. ما باید بازی را از این کاسبکاران و دوستانشان پس بگیریم، به طوری که بازی در خدمت منافع همه صورت بگیرد. کلوپ ها باید ملی شوند و استفاده از آن در خدمت مردم محل باشد. در سطح جهانی، باید دمکراسی حقیقی را به درون هیئت هایی نظیر فیفا آورد تا از آن پس طوری رفتار کنند که باید کنند، و نه آن که مانند دستگاه چپ اسکناس زیر دست گانگسترها و باجگیران باشند. آن چه ما نیاز داریم یک انقلاب از بالا تا به پایین است.

۲ ژوئن ۲۰۱۵

<http://www.marxist.com/fifa-winner-of-the-world-cup-of-corruption.htm>

اسپانیا: بهبود اقتصادی، برای چه کسی؟



سرمقاله نشریه «مبارزه طبقاتی» اسپانیا

تردیدی نیست که پس از تعطیلی گسترده حرفه ها و نابودی مشاغل در طول سال های نخست بحران، اقتصاد اسپانیا موقتاً ثبات را تجربه می کند؛ این همراه بوده است با تعادل شکننده اقتصاد جهانی، که در هر گوشه از دنیا تنها آهستگی یا توقف رشد اقتصادی را به نمایش می گذارد.

البته برای ثروتمندان، باد در جهت مساعد می وزد. شرکت های بزرگ در بازار بورس مادرید، ۳۳،۲۰۰ میلیون یورو، یعنی ۶۴ درصد بیش تر از سال ۲۰۱۳ درآمد داشتند. در بین آن ها ۳۵ مورد از بزرگترین شرکت ها- که مجموعاً به اصطلاح IBEX35 را شکل می دهند- ۲۹،۵۰۰ یورو، یعنی ۴۰،۸ درصد بیش تر نسبت به سال ۲۰۱۳، درآمد داشتند و انتظار می رود که در سال ۲۰۱۵ نیز ۲۰،۵ درصد دیگر به چنگ آورند.

شش تا از بزرگترین گروه های مالی اسپانیا (ساتاندر، BBVA، سابادی، کاشی بانک، پوپولار و بانکیترا) ۱۰،۰۳۲ میلیون یورو درآمد داشتند که رشدی ۴۰ درصدی را نشان می داد.

با این حال پاداش های مدیران شرکت های بزرگ کاهش نداشت. هیئت اجرایی و اعضای رده بالای مدیریت شرکت هایی که IBEX35 را شکل می دهند، ۶۷۵,۹ میلیون یورو در سال ۲۰۱۴ عایدی داشتند، یعنی ۱۹ درصد افزایش نسبت به سال ۲۰۱۳.

عدم ثبات در اشتغال و دستمزد

برای خانواده های کارگری وضعیت به زحمت تغییری داشته است. قطعاً درجه ای از ایجاد اشتغال وجود داشته، اما اشتغال بی ثبات است، به طوری که تنها ۸ درصد از افراد از شغل دائمی برخوردارند. حتی در این حالت هم از هر سه شغل دائمی، یک مورد پاره وقت است که به ندرت به چند ساعت در روز، هفته یا ماه می رسد.

حتی قراردادهای موقت هم بیش از پیش موقتی شده است. ۹۰ درصد از قراردادهای جدید موقتی هستند. به طوری که مدت زمان متوسط قراردادهای موقت از ۸۰ روز در سال ۲۰۰۷، به اکنون ۵۰ روز رسیده است.

و همراه با بی ثباتی اشتغال، بی ثباتی در حقوق و دستمزدها نیز باقی است. گزارش اخیر «مؤسسه ملی آمار» درباره حقوق ها در سال ۲۰۱۳، نشان داد که قراردادهای جدید منعقد شده در این سال، سطح حقوق را ۳۹ درصد پایین تر از متوسط تنظیم کرده بودند، و ۲۵ درصد از کارگران پیمانی، عموماً با قراردادهای پاره وقت، ۳۵۲ یورو، یعنی تنها کمی بالاتر از نصف حداقل دستمزد، درآمد داشتند.

به علاوه بنیاد FEDEA، که به کارفرمایان بزرگ مرتبط است، تصدیق می کند که کاهش حقوق بین سال های ۲۰۰۸ و ۲۰۱۳، برای زنان ۱۳ درصد و برای مردان ۱۷ درصد بوده است (روزنامه «ال پاییس»، ۲۰۱۵/۲/۵). این وضعیت در سال ۲۰۱۴ نیز تغییر نکرده است، طی این سال افزایش حقوق برای اکثریت عظیم کارگران، یا حداقل مقدار بوده یا اصولاً وجود نداشته است.

بنابراین جای تعجب نیست که نابرابری اجتماعی عمیق تر گردیده است. طبق پژوهشی که مؤسسه «کردیت سوئیس» انجام داد و در روزنامه «ال پاییس» منتشر شد، ثروتمندترین ۲۰ درصد جهان، ۶۸,۸ درصد از کل ثروت را در اختیار دارند؛ در این بین ۸۰ درصدی باقی مانده، ۳۱,۲ درصد را در اختیار دارند» («چگونه شکاف را ببندیم»، ۲۰۱۵/۳/۱).

پایه بی ثبات

پس پایه واقعی این «بهبود» چیست؟ برخلاف دیدگاه حکومت، تحلیلگران جدی تماماً درباره سلامت و ثبات این «بهبود» محتاط هستند. برای مثال، در اسپانیا هیچ نوع هماهنگی میان سودهای سرمایه های بزرگ و افزایش در سطح مصرف وجود ندارد. عایدی شرکت های بزرگ اسپانیا، شاهد رشد ناچیز ۰,۳۵ درصد در مقایسه با سال ۲۰۱۳ بوده است. با در نظر داشتن عدم ثبات در اشتغال و رکود دستمزدها، این جای تعجب ندارد. ما در حال حاضر در کنار کاهش عمیق هزینه های عمومی، ۵ میلیون بیکاری و ۱۱,۵ میلیون فقیر داریم.

اکثر سودهای این شرکت های اصلی، یا از خارج سرچشمه می گیرد (به دلیل حضور سنگین شرکت های چندملیتی اسپانیایی در امریکای لاتین، آفریقای شمالی و خاورمیانه)، و یا از درآمدهای فوق العاده (سفته بازی در بازار سهام، بدهی عمومی، فروش املاک و نظایر آن). با رکود مصرف و سطوح بالای بدهی شرکت ها، به نظر نمی رسد که این شرکت ها سودهای خود را به سوی سرمایه گذاری قابل توجهی حرکت دهند.

آهستگی دوباره رشد اقتصادی در سطح اروپا و جهان - که خود ویژگی ذاتی این وضعیت است - به دلیل سطوح بالای اضافه تولید و بار بدهی جهانی شرکت ها، خانوارها و حکومت ها، اقتصاد اسپانیا را به سوی رکود هل خواهد داد.

جنبه مثبت این بهبود شکننده و متزلزل این است که شاید بتواند الهام بخش مبارزات کارگران برای بازپس گیری حقوق آن ها باشد و به طبقه کارگر اعتماد به نفس ببخشد. از آن جا که امسال یکی از سال های انتخابات داخلی اتحادیه های کارگری است، این امر به تسهیل بازسازی ساختار اتحادیه های کارگری در سطح پایه های آن ها همراه با لایه جدیدی از فعالین مبارز و رادیکالیزه شده کمک خواهد کرد.

۱۰ مارس ۲۰۱۵

<http://www.marxist.com/economic-recovery-for-whom.htm>

پیامد قیمت های پایین نفت برای اقتصاد جهانی

لین والش

انقلاب در اکتشاف و استخراج نفت شیل (نفت ماسه) در ایالات متحده آمریکا و کانادا، نه فقط به اشباع بازار جهانی نفت، که همین طور به رکود سرمایه گذاری در میادین نفتی پرهزینه انجامیده است. قیمت های پایین تر نفت، رونقی به رشد اقتصادی ایالات متحده و واردکنندگان نفتی نظیر اتحادیه اروپا، هند و ژاپن بخشیده، و در عین حال تولیدکنندگان نفتی مانند روسیه، نیجریه و ونزوئلا را به ورطه بحران کشانده است. به دنبال همین امر، اوپک دستخوش شکاف شده و رقابت میان واردکنندگان و صادرکنندگان نفت شدت گرفته است. سقوط ناگهانی قیمت های نفت و گاز نه فقط فرسنگ ها با یک «مزیت» تمام عیار فاصله دارد، بلکه بر بی ثباتی و نوسان در اقتصاد سرمایه داری جهانی صحنه گذاشته است. «لین والش» در این باره توضیح می دهد.

قیمت نفت از تابستان گذشته تاکنون رو به کاهش گذاشته است، به طوری که قیمت هر بشکه از ۱۰۰ دلار به تقریباً ۵۰ دلار رسیده. در گذشته این می توانست دلیلی برای جشن و سرور سرمایه داران باشد. به لحاظ تاریخی، نفت و گاز ارزان، با ظهور دوره هایی از رشد اقتصاد جهانی ارتباط داشته است. به علاوه حتی طی ماه های اخیر نفت ارزان منجر به رونق اقتصادهای اصلی، به ویژه ایالات متحده شده، و بهبود شکننده از زمان بحران ۲۰۰۷-۲۰۰۹، تا حدی نیرو گرفته است.

با این وجود، جشن های سابق این بار سوت و کور هستند. در همان حال که واردکنندگان از قیمت های پایین نفت و گاز منتفع می شوند- به خصوص اگر این روند چند سال حفظ شود- اما این روند نشانه ای از بحران برای آن دسته از دولت هایی است که برای حفظ مخارج دولتی خود به نفت وابستگی دارند، نظیر روسیه، نیجریه، ونزوئلا و ایران و غیره. در مجموع تنزل قیمت نفت می تواند به معنای انتقال ۱،۵ تا ۲ تریلیون دلار از صادرکنندگان نفتی به واردکنندگان نفت باشد. سقوط آزاد قیمت های نفت بیانگر چرخش هایی در روابط ژئوپلیتیک است، به طوری که برخی تولیدکنندگان با پیامدهای غیرمنتظره آن تضعیف می شوند.

تا جایی که به موضوع واردات نفت بازمی گردد، قدرت امپریالیسم در سطح جهانی تضعیف خواهد شد. رقابت میان صادرکنندگان نفت تشدید خواهد گردید. قیمت های پایین به معنای کاستن از اکتشاف نفت و سرمایه

گذاری در نواحی پرهزینه، مانند میادین نفت شیل در ایالات متحده و میادین نفتی بریتانیا در دریای شمال است. بسته به شرایط محلی، چنان چه نفت به زیر تقریباً ۸۰ دلار به ازای هر بشکه کاهش پیدا کند، تولید نفت در نواحی پرهزینه دیگر سودآور نخواهد بود.

این موضوع پیش از این به کاهش سرمایه گذاری و ایجاد بیکاری در بخش انرژی و آهسته شدن رشد اقتصادی در میادین نفتی که تا همین اواخر رونق را تجربه می کردند، انجامیده است. «ژانت یلن»، سرپرست بانک مرکزی امریکا می گوید که در مجموع قیمت های پایین تر نفت یک «مزیت قابل توجه همه جانبه» برای اقتصاد ایالات متحده محسوب می شود؛ چرا که یک خانوار متوسط امریکایی در سال ۲۰۱۵ می تواند نسبت به سال قبل ۷۵۰ دلار در نتیجه نفت ارزان تر، پس انداز کند و به این ترتیب از یک درآمد قابل تصرف بهره مند شود. اما پیامدهای نامعین این پدیده در سطح جهانی، در بین بسیاری از رهبران و استراتژیست های سرمایه داری آشفستگی ایجاد کرده است.

عرضه و تقاضا

اما چرا قیمت نفت چنین با سرعت دستخوش سقوط شده است؟ علت این امر ترکیبی از افزایش عرضه و کاهش تقاضا است. صندوق بین الملل پول (گزارش «چشم انداز اقتصاد جهانی»، ژانویه ۲۰۱۵)، تخمین می زند که ۶۰ درصد از این کاهش قیمت، به دلیل افزایش صادرات و ۴۰ درصد دیگر، به دلیل کاهش تقاضا بوده است.

این افزایش صادرات اساساً از توسعه نفت شیل در ایالات متحده و کانادا نشأت می گیرد، و تکنولوژی جدید، یعنی تکنیک های حفاری افقی و فرکینگ، این امر را امکان پذیر کرده است. فرکینگ (شکست هیدرولیکی) روشی است که در آن با تزریق آب و مواد شیمیایی با فشار بالا به لایه های صخره ای زیر زمین، نفت یا گاز را به بیرون هدایت می کند. بسیاری از این تکنیک های جدید به واسطه سرمایه گذاری های بلندمدت پژوهش و توسعه از سوی دپارتمان انرژی ایالات متحده توسعه پیدا کرد (نگاه کنید به «در پس سقوط قیمت های نفت: داستان واشنگتن»، نیویورک تامیز، ۲۲ ژانویه ۲۰۱۵). به دنبال اعمال محدودیت بر عرضه نفت امریکا از سوی دولت های عضو «سازمان کشورهای صادرکننده نفت» (اوپک) در سال های ۱۹۷۳ و ۱۹۷۹، ایالات متحده نیز در مقام واکنش، دستیابی به خودکفایی انرژی را به عنوان یک امر حتمی و لازم اجرا در دستور کار

خود قرار داد. ایالات متحده و شرکت های بزرگ نفتی که تکنیک های جدیدی را به کار بستند، تمامی اعتراضات صورت گرفته به نابودی محیط زیست به دلیل فرکینگ و سایر روش های مخرب را نادیده گرفته اند.

سرمایه گذاری عظیم در توسعه نفت شیل، منجر به صعود تولید در ایالات متحده و کانادا شد. اکتشاف نفت شیل، به تنهایی سه میلیون بشکه در روز به تولیدات ایالات متحده از سال ۲۰۱۲ افزوده است. نفت شیل کانادا نیز به افزایشی به میزان یک میلیون بشکه در روز دست یافته است. تا پایان سال ۲۰۱۲ تولید نفت ایالات متحده ۸۰ درصد بالاتر از سال ۲۰۰۸ بود.

با این وجود به دنبال سقوط فعلی قیمت نفت، احتمال کاهش تند سرمایه گذاری در زمینه اکتشاف و حفاری های جدید نیز وجود دارد. این موضوع پیش از این به تعطیلی میادین نفتی و از بین رفتن مشاغل در ایالات امریکا- مانند تگزاس، داکوتای شمالی و جنوبی و غیره- شده است. تولیدات میادین نفتی که پیش از این توسعه یافته بود، تا چندین سال ادامه خواهد یافت. پس از چهار یا پنج سال، رکود فعلی در اکتشاف نفت شیل و حفاری و کاهش تولید، باری دیگر به افزایش قیمت های نفت منتهی خواهد شد.

چند سال پیش بسیاری از مفسرین ادعا می کردند که «انقلاب فرکینگ»، رونق جدیدی را برای ایالات متحده به ارمغان خواهد آورد. به عنوان مثال «چارلز موریس» کتابی را با عنوان «بازگشت: رونق اقتصادی نوین امریکا» (۲۰۱۳) منتشر کرد. اما آن چه شاهد بوده ایم، چیزی بیش از تقویت ناچیز «بهبود» ضعیف و ناموزون نبوده است. در حال حاضر، و دست کم تا دوره ای، اکتشاف نفت شیل به محدودیت های خود رسیده است. بین سیکل سرمایه گذاری در تولید نفت و گاز از یک سو و سیکل سرمایه گذاری در اقتصاد به طور کلی، تضادی وجود دارد که هرگز در اقتصاد پرهرج و مرج سرمایه داری بر آن غلبه نخواهد شد.

صعود تولید نفت، مقارن شد با سقوط تند در تقاضا. این اساساً به دلیل آهستگی رشد واردکنندگان مهم نفت، به ویژه چین و به اصطلاح «بازارهای نوظهور» (اقتصادهای نیمه توسعه یافته) بوده است. برای مثال امسال صندوق بین المللی پول انتظار دارد که چین با نرخ سالانه کم تر از ۷ درصد رشد کند، در حالی که همین نرخ در سال های گذشته بین ۱۰ تا ۱۲ درصد بود. رشد نزدیک به صفر در ژاپن، اتحادیه اروپا و دیگر کشورها، تقاضا برای نفت را کاهش داده است (در عوض وجود نفت ارزان تر، به رونق رشد هند به عنوان یک واردکننده

مهم نفت انجامیده است. انتظار می رود که رشد تولید ناخالص داخلی هند، در مقایسه با نرخ ۵ درصد در سال ۲۰۱۳، امسال بالاتر از ۶ درصد باشد).

این هم‌زمانی میان تولید بالاتر نفت و کاهش تقاضا، به اشباع بازار جهانی نفت منجر شده است. این مازاد، ۱،۵ تا ۲ میلیون بشکه در روز است.

غول های نفتی و کاستن از سرمایه گذاری

«در سرتاسر جهان، شرکت های نفتی مشغول کاستن از بودجه، پایین آوردن هزینه های نفت و آهسته کردن پروژه ها و موکول کردن پروژه های جدید هستند» (دانیل یرگین، «چه کسی بازار نفت را غرق خواهد کرد؟»، نیویورک تایمز، ۲۳ ژانویه ۲۰۱۵). زمانی که قیمت هر بشکه نفت بالای ۱۰۰ دلار بود، غول های نفتی سودهای نجومی می بردند. اما اکنون که سودها آب می روند، آن ها بی رحمانه از حجم سرمایه گذاری کم می کنند و کارگران را بیرون می اندازند. صرفاً حفاری نفت شیل نیست که کنار گذاشته می شود، بلکه سرمایه گذاری در سایر بخش های پرهزینه نظیر میادین نفتی شمالگان و حفاری در اعماق آب، به همین سرنوشت دچار شده است. «یلن» می گوید که نفت ارزان تر یک «مزیت قابل توجه» برای اقتصاد ایالات متحده است؛ اما این کاهش سرمایه گذاری و مشاغل، پیامدی ویرانگری بر آن دسته از ایالات مختلف (به خصوص تگزاس و داکوتای شمالی و جنوبی) که نواحی اصلی حفاری نفت شیل بودند، گذاشته است. به طور کلی اشتغال در ایالات متحده رشد آهسته ای دارد، اما در بخش انرژی، کاهش مشاغل عظیم است: ۲۰،۱۹۳ مورد در ماه ژانویه و ۱۶،۳۳۹ مورد در ماه فوریه.

در بریتانیا نیز وضعیت مشابهی وجود دارد. تولید و سرمایه گذاری در دریای شمال پیش از سقوط آزاد قیمت نفت نیز رو به کاهش بود. میادین دریای شمال تا به انتها در حال بهره برداری هستند. شرکت نفتی «نفت و گاز بریتانیا» می گوید «یک پنجم تولید یا یک سوم میادین، اکنون غیرسودده هستند. فقدان نقدینگی یا کسری ها پس از کسر هزینه از درآمد، سال گذشته به ۵ میلیارد پوند رسید که این بزرگ ترین کسری از دهه ۱۹۷۰ به این سو است» (فایننشال تایمز، ۲۵ فوریه ۲۰۱۵). انتظار می رود که سرمایه گذاری در بخش بریتانیایی دریای شمال از ۱۹،۲ میلیارد دلار در سال ۲۰۱۴ به ۱۰،۸ میلیارد دلار در سال آینده کاهش بیابد.

سه‌م بخش انرژی بریتانیا از اشتغال، تقریباً ۴۵۰ هزار شغل است، و اکنون هزاران مورد از این مشاغل با خطر رو به رو خواهند شد.

«بریتیش پترولیوم» (BP) و کونوکو (Conoco) طی هفته‌های اخیر تعدیل نیرو را اعلام کرده‌اند و باید منتظر اخراج‌های گسترده‌تری بود. شرکت «شل»، به عنوان یک شرکت نفتی بریتانیایی-هلندی، اخیراً اعلام کرد که طی سه سال آتی، از سرمایه‌گذاری خود به میزان ۵۰ میلیارد دلار خواهد کاست.

شکاف در اوپک

در حال حاضر اوپک از سوی اعضای خود، به خصوص روسیه، نیجریه و ونزوئلا، تحت فشار برای کاهش تولید (از طریق توافق اعضا با سهمیه‌های پایین‌تر تولید) و متعاقباً بالا بردن قیمت‌ها قرار دارد. به لحاظ تاریخی، این سیاست اوپک بوده است. مثلاً در سال ۱۹۷۳ اوپک ممنوعیتی را بر اقتصادهای مهم سرمایه‌داری اعمال کرد که به چهار برابر شدن قیمت‌های نفت انجامید. این بخشاً اعتراض به حمایت قدرت‌های غربی از اسرائیل در جنگ عرب-اسرائیل (۶ تا ۲۵ اکتبر ۱۹۷۳) بود. به علاوه حرکتی بود در جهت بهبود درآمدهای نفتی واقعی، در شرایطی که درآمدهای نفتی به دلیل تورم و به خصوص سقوط ارزش دلار (که بر قیمت‌های نفت مسلط است) شدیداً تضعیف شده بود. با این حال طی دوره بعد از آن اوپک عموماً مشغول همکاری با ایالات متحده و سایر قدرت‌های اصلی سرمایه‌داری برای تثبیت قیمتی بوده است که گمان می‌رفت می‌تواند منافع تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان را متوازن و رشد اقتصاد جهانی را تشویق کند.

اکنون شکاف عمیقی در درون اوپک وجود دارد. اوپک دیگر همچون یک کارتل متحد عمل نمی‌کند. عربستان سعودی، امارات متحده عربی و کویت که تقریباً نیمی از تولید اوپک را شکل می‌دهند، از پذیرش کاهش تولید خود امتناع می‌کنند. این بیانگر تغییری جدی در سیاستی است که عموماً از سوی اوپک در گذشته دنبال می‌شده است. هزینه‌های تولید نفت کشورهای عربی از بسیاری دیگر از تولیدکنندگان پایین‌تر است. هزینه تولید نفت عربستان سعودی پایین‌تر ۱۰ دلار به ازای هر بشکه است، در حالی که هزینه تولید هر بشکه نفت شیل بسته به شرایط محلی بین ۳۰ تا ۹۰ دلار می‌شود. رژیم سعودی برای متوازن کردن بودجه دولتی خود به قیمت ۸۰ دلار نیاز دارد، منتها ذخایری به ارزش ۷۵۰ میلیارد دلار دارد که برای تداوم سیاسی پولی خود از آن برداشت خواهد کرد. اگر عربستان سعودی و متحدین آن تولید را کاهش و قیمت‌ها را افزایش دهند، در واقع

با این کار خود به تداوم تولید در حوزه هایی که هزینه های تولیدی به مراتب بالاتری دارند کمک رسانده اند. در این حالت، ناگزیر سهم بازار خود را از دست خواهند داد. بنابراین ترجیح می دهند که تا دوره ای برای پایین نگاه داشتن قیمت ها و افزایش سهم خود از بازار جهانی نفت، زیان را تحمل کنند.

وزیر نفت عربستان سعودی، «علی النعمیمی»، سیاست آن ها را کاملاً روشن کرد: «به نفع تولیدکنندگان اوپک نیست که تولید خود را کاهش دهند، حالا قیمت هر چه می خواهد باشد. اگر من کاهش بدهم، چه اتفاقی برای سهم بازار من رخ می دهد؟ قیمت بالا می رود و روس ها، برزیلی ها و تولیدکنندگان نفت شیل امریکا سهم من را خواهند گرفت».

این سیاستی است که تولیدکنندگان کم هزینه مانند عربستان سعودی، امارات متحده عربی و کویت، با برخورداری از ذخایری بزرگی که به آن ها اجازه می دهد در دوره وجود قیمت های پایین پیش بروند، اتخاذ می کنند. اما تداوم چند سال قیمت های پایین، علامت بروز فاجعه برای صادرکنندگانی نظیر روسیه است که هزینه های تولید به مراتب بالاتری دارند و برای متوازن کردن بودجه های خود به قیمت بالای نفت متکی هستند.

اقتصاد روسیه با رکود قیمت نفت به بحران کشیده شده است. شرکت های بزرگ، و در رأس آن غول های نفت و گاز، برای دریافت بسته های نجات دولت درحال صف کشیدن هستند. دولت از یک «صندوق ثروت ملی» مجموعاً به ارزش ۱۵۰ میلیارد دلار و همین طور ذخایر ارزی به ارزش ۳۶۰ میلیارد دلار برخوردار است. منتها از این صندوق ها که به سرعت درحال خالی شدن هستند، برای حمایت از روبل روبه سقوط، نجات مالی شرکت هایی که دست و پا می زنند، و تکمیل بودجه حکومت فدرال (از جمله پرداخت حقوق بازنشستگی) و نجات پروژه های مهم زیرساختی، برداشت می شود. در عین حال، تحریم های اعمال شده از سوی قدرت های غربی به اوکراین، درحال افزایش تنگناها برای اقتصادی است که به نظر می رسد به سوی رکود پیش می رود.

چشم اندازها

قرار نیست که نفت ارزان اقتصاد جهانی را از کساد خارج کند و به شتاب گیری رشد بیانجامد. رونق حاصل از نفت ارزان تر برای اقتصادهای واردکننده نفت محدود بوده است. اما حتی کاهش قیمت نفت نیز با افزایش

ارزش دلار در برابر ارز ضعیف تر بسیاری از واردکنندگان، جبران و خنثی شده است. «برای بسیاری از واردکنندگان، رونق حاصل از قیمت های پایین تر نفت-هرچند که قابل توجه باشد- تا حدی با کاهش اخیر ارزش ارز آن ها در برابر دلار امریکا، که خود به معنای کاهش ناچیزتر قیمت نفت بر حسب ارز داخلی آن هاست، تضعیف شده» (صندوق بین المللی پول، «گزارش چشم انداز اقتصاد جهانی»، ژانویه ۲۰۱۵).

مضاف بر این، کاهش قیمت های نفت و گاز (که به واسطه حمل و نقل، انبارداری و غیره بر طیف وسیع تری از قیمت ها، به ویژه مواد غذایی تأثیر می گذارد) گرایش عمومی را به سوی تورم زدایی (آهستگی عمومی افزایش قیمت ها) و تورم منفی (گرایش قیمت ها به کاهش) تقویت کرده است. این گرایش که بانک های مرکزی اصلی جهان با وجود عدم موفقیت تلاش به حفظ آن کرده اند، سرمایه گذاری و تقاضای مصرفی را پایین آورده است. بانک مرکزی امریکا باز هم افزایش نرخ بهره را به تعویق انداخته است، و این واقعیت نشان می دهد که مقامات ایالات متحده هنوز به این باور نرسیده اند که بهبود اقتصادی کشور به ضرب آهنگی دست یافته که می تواند خودش را حفظ کند.

هنوز در بازارهای مالی جهانی نوسانات و بی ثباتی وجود دارد و سیاست «تسهیل کمی» (QE) به طور اخص به ایجاد حباب های ملکی و دارایی در ایالات متحده، بریتانیا و دیگر جاها انجامیده است. اکنون اتخاذ ابزارهای تسهیل کمی از سوی بانک مرکزی اروپا، که کم ترین تأثیر را در تشویق رشد خواهد داشت، باری دیگر احتمال حباب های مالی را ایجاد خواهد کرد. سقوط آزاد قیمت نفت به روشنی برای سرمایه داران هم موهبت است و هم مصیبت. گزارش «چشم انداز اقتصاد جهانی» (ژانویه ۲۰۱۵) آن را این گونه توضیح می دهد: «عدم قطعیت قابل توجه نسبت به مسیر قیمت نفت در آینده و فاکتور های اصلی تنزل قیمت، بُعد جدیدی از ریسک را به سیمای چشم انداز رشد جهانی افزوده است».

نشریه «سوسیالیسم امروز»، شماره ۱۸۷، آوریل ۲۰۱۵

<http://www.socialismtoday.org/187/oil.html>

سرمایه داری امریکا و نرخ سود

مایکل رابرتز

آخرین تخمین از تولید ناخالص داخلی ایالات متحده در سه ماهه چهارم سال ۲۰۱۴ همین امروز منتشر شد. رقم رشد تولید ناخالص داخلی واقعی ایالات متحده در سه ماه آخر سال نسبت به دوره مشابه سال قبل، بدون تجدیدنظر در سطح ۲,۲ درصد تعیین شد. اقتصاددانان جریان اصلی با اشتیاق اعلام کردند که سه ماهه کنونی سال ۲۰۱۵ که همین هفته به پایان می رسد، بهبودی را از خود نشان خواهد داد.

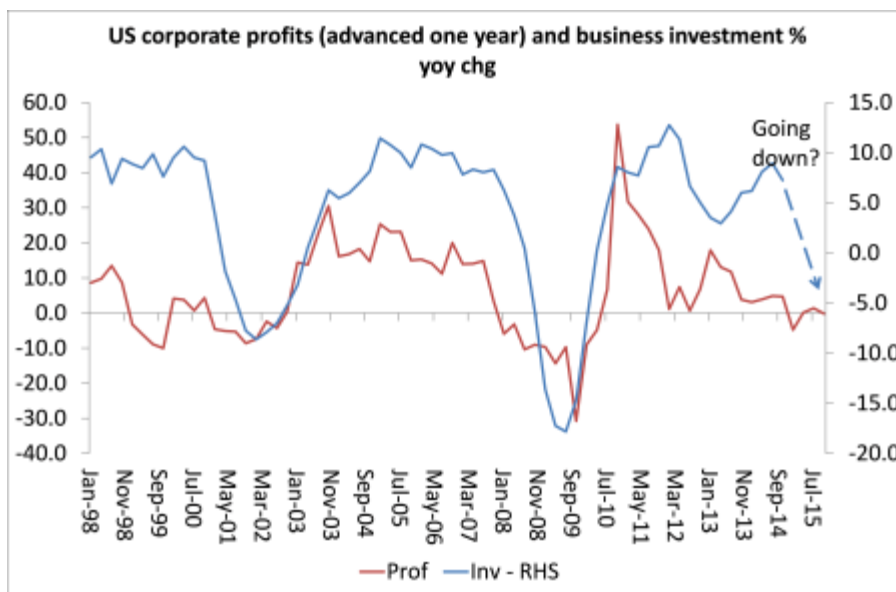
اما هیچ کسی در این بین به تغییر و تحول واقعاً مهمی که وجود داشت، اشاره نکرد و آن عبارت بود از کاهش سود شرکت ها در سه ماهه چهارم و افزایش خطر رکود جدید سرمایه گذاری طی سال ۲۰۱۵-۲۰۱۶. حجم سود، به میزان ۳۰,۴ میلیارد دلار در سه ماهه چهارم سقوط کرد، آن هم برخلاف افزایش ۶۴,۵ میلیارد دلاری آن در سه ماهه سوم. به نظر می رسد که این اساساً به دلیل سقوط سودهای به دست آمده از خارج کشور باشد، چرا که قدرت دلار، درآمد حاصله بر حسب ارزشهای مختلف را کاهش داد. این بدان معنا بود که سود شرکت ها نسبت به همین دوره در سال گذشته، ۰,۲ درصد پایین تر و در سال ۲۰۱۴ نسبت به ۲۰۱۳ نیز ۰,۸ درصد پایین تر است.

در نوشته های قبلی استدلال کردم که سود، محرکه سرمایه گذاری است؛ و سرمایه گذاری است که رشد تولید ناخالص داخلی واقعی را در اقتصادهای سرمایه داری هدایت می کند. در عوض طرفداران اقتصادی کینزی، خلاف این زنجیره علی و معلولی را دنبال می کنند، یعنی از نظر آن ها هزینه های مصرفی و سرمایه گذاری است که به درآمد و بنابراین سود می انجامد. در این مورد به نوشته قبلی من^(۱) و همین طور مقاله ای عالی از تاپیا گرانادوس^(۲) مراجعه کنید.

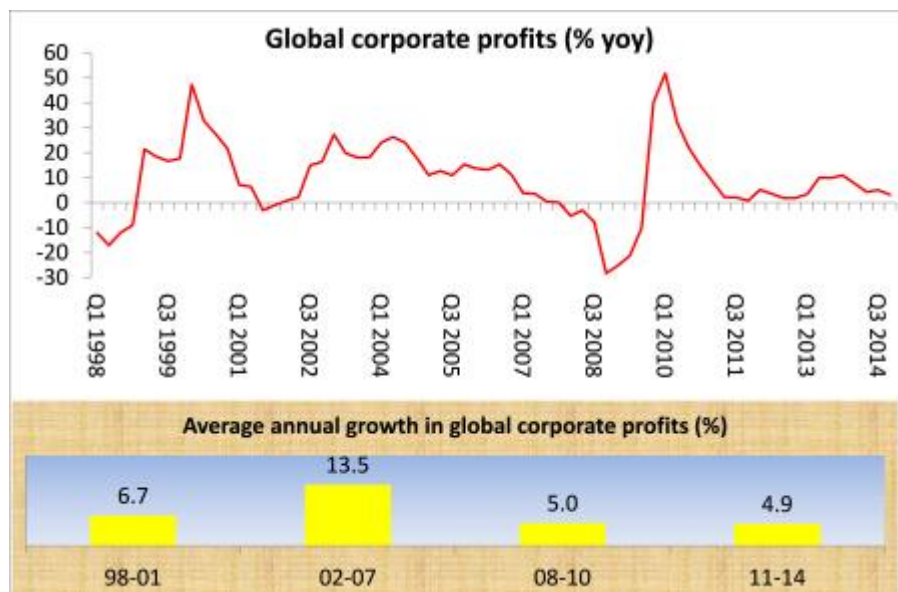
در سال ۲۰۱۴، علائم روشنی وجود داشت که نشان می داد رشد سود شرکت های ایالات متحده رو به آهستگی است.

استدلال من این بود که وقتی سودهای شرکتی آهسته می شوند، با کمی تأخیر سرمایه گذاری شرکت ها نیز به همین ترتیب عمل خواهد کرد. در سه ماهه چهارم ۲۰۱۴ سودها برای نخستین بار از زمان آغاز رکود بزرگ

ژانویه ۲۰۰۸ منفی شدند. پیش از این در آغاز رکود ملایم ۲۰۰۱ نیز همین اتفاق افتاده بود. اکنون همان طور که نمودار زیر نشان می دهد، این به معنای یک رکود جدید سرمایه گذاری تا پیش از اتمام سال جاری خواهد بود.



و این فقط سود شرکت ها در ایالات متحده نیست. من مشغول دنبال کردن سود شرکت ها در برخی از اقتصادهای سرمایه داری اصلی یعنی ایالات متحده، بریتانیا، ژاپن، چین و آلمان بوده ام. رشد مجموع سودهای شرکتی به سرعت رو به آهستگی بوده است، به طوری که از ۱۱ درصد (همین موقع سال گذشته نسبت به دوره مشابه قبل از آن) به تنها ۳٫۲ درصد در اواخر ۲۰۱۴ رسید. به علاوه رشد سودهای شرکتی از زمان پایان رکود بزرگ، در قیاس با قبل بسیار ضعیف بوده است و اکنون به نظر می رسد که دارد از نفس می افتد.

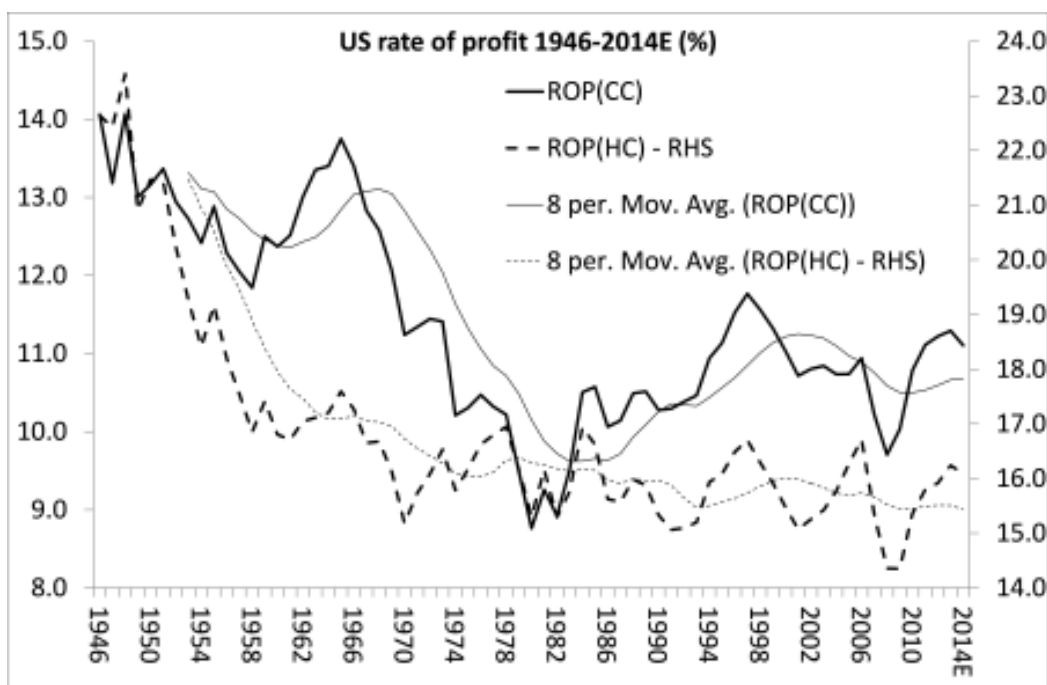


ارقام سود صنعتی چین نیز که امروز برای دو ماه نخست امسال بیرون آمده، همین روند را منعکس می کند. سودهای صنعتی نسبت به دوره مشابه سال ۲۰۱۴ به میزان ۴,۲ درصد سقوط کرد که بزرگ ترین کاهش از اوایل ۲۰۱۲ به شمار می رود.

آخرین ارقام به روز شده برای ایالات متحده این امکان را می دهد که نگاهی به حرکت نرخ سود ایالات متحده تا سال ۲۰۱۴ هم داشته باشیم. من بر مبنای همان منابع، مقوله ها و روش هایی که در مقاله ام در مورد نرخ سود «کل اقتصاد» به کار گرفته بودم، این تخمین را به روز کرده ام.^(۳)

برای آن دسته کسانی که علاقه دارند به طور دقیق و با جزئیات بدانند چگونه به این نتایج رسیده ام، همین کفایت می کند که من از حساب های اداره تحلیل اقتصادی NIPA استفاده کرده ام. من داده های خالص درآمد داخلی (یعنی تولید ناخالص داخلی منهای مصرف سرمایه) و هزینه های جبرانی کارکنان را از جدول شماره ۱,۱۰ حساب های NIPA و ارقام سرمایه را از جداول شماره ۶,۱ دارایی های ثابت (برای محاسبه نرخ سود به هزینه جاری) و جدول شماره ۶,۳ (برای محاسبه بر حسب هزینه تاریخی) گرفته ام. به علاوه در محاسبه خود از سود، سرمایه متغیر (یعنی هزینه های جبرانی کارکنان) را در مخرج کسر لحاظ کرده ام. کاری که تقریباً هیچ یک از تحلیلگران نمی کنند. در این جا وارد این موضوع نمی شوم که چرا در این مورد با دیگران اختلاف دارم (در این مورد نوشته منتشر شده ای از من و «گ. کارکدی» وجود دارد)؛ و باز هم گفتن

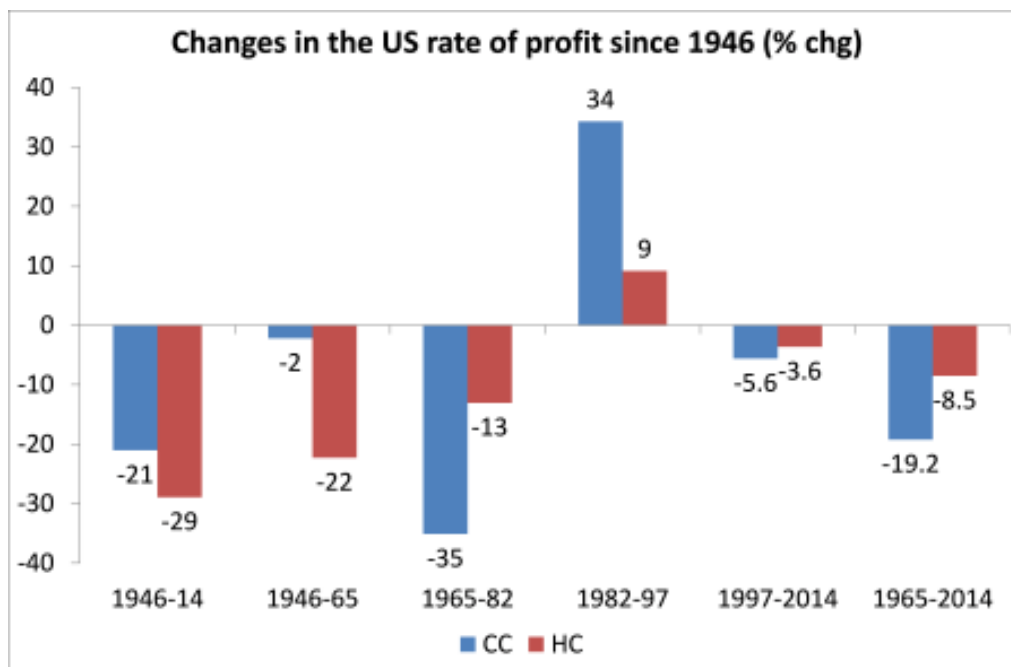
این امر کفایت می کند که اگر نرخ سود با صرفاً داراهایی ثابت در مخرج کسر اندازه گیری شود، تفاوتی جدی و تعیین کننده نخواهد داشت.



نتایج من نشان می دهد که نرخ سود ایالات متحده در سال ۲۰۱۴- چه برحسب هزینه جاری یا هزینه تاریخی برای دارایی های ثابت و استهلاک- برای نخستین بار از زمان آغاز بحران بزرگ کاهش یافت.

در نمودار فوق، داده ها باری دیگر آن چه را که من و سایر اقتصاددانان مارکسیست ادعا کردیم (برخلاف توما پیکتی و امثال او) تأیید می کنند. یعنی نرخ سود ایالات متحده از زمان پایان جنگ جهانی دوم به این سو، در یک روند نزولی بلندمدت قرار داشته است. یک دوره «عصر طلایی» از ۱۹۴۶ تا ۱۹۶۵ وجود داشت که طی آن سودآوری بالا بود (دست کم بر حسب هزینه جاری)، اما سپس دوره ای از سقوط تند سودآوری (دوره بحران) را از ۱۹۶۵ تا ۱۹۸۰-۸۲ شاهد بود. از ۱۹۸۲ تا ۱۹۹۷ احیای چشم گیر و قابل توجهی در سودآوری (بر حسب هزینه جاری)، و بهبودی ناچیز یا پایان روند نزولی (بر حسب هزینه تاریخی) وجود داشت و این همان دوره نئولیبرالیسم است. از ۱۹۹۷، نرخ سود ایالات متحده وارد فاز نزولی شد. از زمان پایان رکود بزرگ، سودآوری در قیاس با مقادیر پایین آن در سال ۲۰۰۹ احیا شد، اما هنوز پایین تر از سطحی است که سال ۱۹۹۷ رسیده بود. و سپس در سال ۲۰۱۴ سقوط کرد.

با این داده‌های می‌توانیم به طور دقیق‌تری ببینیم که سودآوری چگونه تغییر کرده است. بین ۱۹۴۶ و ۲۰۱۴، سودآوری ایالات متحده در بخش سرمایه‌داری، ۲۱ درصد (بر حسب هزینه جاری) و ۲۹ درصد (بر حسب هزینه تاریخی) سقوط کرد. بخش اعظم این سقوط در نرخ سود بر حسب هزینه تاریخی (HC) بین ۱۹۴۶ و ۱۹۶۵ رخ داد، در حالی که نرخ سود بر حسب هزینه جاری (CC)، بین سال‌های ۱۹۶۵ و ۱۹۸۲ به شکل عظیمی سقوط کرد. بین سال‌های ۱۹۸۲ و ۱۹۹۷، یعنی عصر نتولیرالیسم، این نرخ احیا شد (که میزان این احیا بر حسب هزینه جاری بیش‌تر بود). از ۱۹۹۷ به این سو، سوددهی وارد روند نزولی شده است.



همان‌طور که قبلاً توضیح داده‌ام، نزدیک‌ترین تخمین از نرخ سود مارکسیستی، مستلزم استفاده از اقلام دارایی‌های ثابت و استهلاک بر حسب هزینه تاریخی است. وقتی که از هزینه جاری استفاده می‌کنیم، در قیاس با هزینه تاریخی شاهد افت و خیرهای بیش‌از حد و مبالغه‌شده خواهیم بود، و این به دلیل تورم قیمت‌های دارایی‌های ثابت و استهلاک بر حسب هزینه جاری است. اما روند بلندمدت فرقی نمی‌کند؛ برای این بحث که در طول یک دوره طولانی، محاسبات بر حسب هزینه جاری و تاریخی می‌توانند همگرا شوند، نگاه کنید به مقاله «د. باسو»^(۴).

قانون‌گرایی نزولی نرخ سود مارکس این است: نرخ سود یک اقتصاد سرمایه‌داری گرایش به تنزل در طول زمان دارد و همین کار را هم خواهد کرد. منتها دوره‌هایی هستند که عوامل خنثی‌کننده‌ای وارد عمل می‌

شوند، به طوری که گرایش نزولی طی دوره ای از زمان واقعاً دستخوش سقوط نمی شود. بنابراین شما با یک سیکل از تنزل سوددهی و به دنبال آن صعود سوددهی و مجدد یک سقوط جدید رو به رو می شوید، همه این ها در یک فرایند بلندمدت نزولی رخ می دهد. نرخ سود ایالات متحده در دوره پسا جنگ این را با یک سیکل ۳۲-۳۶ ساله (از یک نقطه حداقل تا حداقل بعدی) آشکار می کند. برای اطلاع بیش تر می تواند به کتاب من با عنوان «رکود بزرگ» نگاه کنید.

قانون مارکس می گوید که نرخ سود به دلیل افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه تنزل خواهد کرد (ارزش سرمایه ثابت نظیر ماشین آلات، کارخانه و مواد خام، سریع تر از سرمایه متغیر، یعنی حقوق و مزایای پرداختی به کارگران افزایش خواهد یافت). داده های ایالات متحده این را تأیید می کند. یک همبستگی معکوس نیرومند (۰٫۶۷-) بین ترکیب ارگانیک سرمایه و نرخ سود وجود دارد. ترکیب ارگانیک سرمایه بین سال های ۱۹۴۶ تا ۲۰۱۴، ۲۰ درصد افزایش یافت و نرخ سود ۲۰ درصد سقوط کرد. در دوره افزایش سوددهی، از ۱۹۸۲ تا ۱۹۹۷، عوامل خنثی کننده وارد صحنه شدند، به خصوص افزایش نرخ استثمر (ارزش اضافی) و ارزان شدن ارزش سرمایه ثابت که منجر به سقوط ترکیب ارگانیک سرمایه شد. در آن دوره نرخ ارزش اضافی ۱۳ درصد صعود کرد و ترکیب ارگانیک سرمایه ۱۶ درصد کاهش یافت. طبق محاسبات من، افزایش نرخ سود از ۱۹۸۰ تا ۲۰۱۴، دو سوم به دلیل افزایش استثمر نیروی کار در دوره نئولیبرالیسم و تنها یک سوم به دلیل تکنولوژی ارزان تر بود. این نیز بار دیگر قانون مارکس را حمایت می کند.

بنابراین در مجموع، نرخ سود ایالات متحده در سال ۲۰۱۴ برای نخستین بار از زمان ۲۰۰۸ سقوط کرد و مجموع حجم سودهای شرکتی نیز در سال ۲۰۱۴ کاهش داشت و در سه ماهه آخر آن منفی شد. رشد سود شرکت ها در جهان نیز به طور قابل توجهی رو به آهستگی است. همه این ها نشان می دهد که روزها (یا سال های) بهبود اقتصادی، به همان صورت که هست، احتمالاً به پایان می رسد. سیکل اقتصادی کنونی رونق و رکود به نظر می رسد که تقریباً ۸ یا ۹ ساله باشد. نقطه حداقل رکود آخر در اواسط ۲۰۰۹ بود. این به آن معنا خواهد بود که نقطه حداقل بعدی در حدود سال های ۲۰۱۷-۲۰۱۸ خواهد بود. و نقطه اوج پیش از رکود اغلب ۱۲ تا ۱۸ ماه پیش از آن است، یعنی در حدود سال های ۲۰۱۶-۲۰۱۷.

(1) <https://thenextrecession.wordpress.com/2012/06/26/profits-call-the-tune/>

(2)

http://sitemaker.umich.edu/tapia_granados/files/does_investment_call_the_tune_may_2012_for_thcoming_rpe_.pdf

(3) <https://thenextrecession.files.wordpress.com/2011/11/the-profit-cycle-and-economic-recession.pdf>

(4) <https://thenextrecession.files.wordpress.com/2012/11/basu-on-rc-versus-hc.pdf>

منبع:

<https://thenextrecession.wordpress.com/2015/03/27/profit-warning/>

بحران سرمایه داری، میلیتاریسم، و وظایف مارکسیست های انقلابی

آرام نوبخت

تعمیق بحران نظام سرمایه داری جهان، آن هم به گواه گزارش های اخیر صندوق بین المللی پول و بانک جهانی طی همین هفته که هیچ گونه چشم اندازی برای افزایش رشد اقتصادی را دربر نداشت، نیروی محرکه پشت افزایش تنش ها میان قدرت های اصلی سرمایه داری و صعود میلیتاریسم است.

یکی از شاخص ترین نمودهای اقتصادی این بحران سرمایه داری، هم تداوم عدم سرمایه گذاری در اقتصاد «واقعی» است (که در هر دو گزارش صندوق بین المللی پول و بانک جهانی برجسته شده)، و هم افزایش وابستگی اقتصاد جهانی به حساب های اعتباری (حباب هایی که شرایط را برای بروز بحران مالی دیگری فراهم می کند).

وقوع دو رویداد طی همین هفته، این فرایندهای درهم تنیده را روشن تر می کند. به دنبال انتشار صورت جلسات کمیته بازار آزاد بانک مرکزی امریکا، روز چهارشنبه بازارهای بورس ایالات متحده شاهد صعود بودند. این صورت جلسات نشان می داد که بانک مرکزی فعلاً عجله چندانی برای رفع نرخ های بهره نزدیک به صفر (که تاکنون به رونق سود بانک ها و سفته بازان مالی یاری رسانده) ندارد.

از سوی دیگر روز قبل، گزارشی در نشریه «آتلانتیک» منتشر گردید که نشان می داد تولید صنعتی آلمان، در ماه ژوئیه ۴ درصد سقوط کرده است (یعنی بزرگ ترین کاهش از سال ۲۰۰۹ به این سو) و به دنبال آن نسبت به ورود این اقتصاد اصلی اروپا به سوی رکود هشدار می داد.

این رویدادها، در واقع دو سوی یک فرایند واحد را شکل می دهند. داده های آلمان، به عنوان یکی از مراکز صنعتی اصلی اروپا و جهان، تجلی آن چیزی است که اغلب «رکود بلندمدت» می خوانند؛ درحالی که صعود بازار بورس ایالات متحده، نمود رشد طفیلی گری مالی و بخش های انگلی سرمایه داری است. هر دوی این تغییر و تحولات، تأییدی بر بحران اقتصاد سرمایه داری جهانی هستند.

همان طور که مارکس به خوبی در کاپیتال توضیح داده بود، مادام که همه چیز از نقطه نظر گسترش سود و بازار خوب پیش می رود، رقابت، نوعی برادری و دوستی طبقه سرمایه دار را به وجود می آورد، به طوری که

جناح های مختلف این طبقه، سهم حاصل از چپاول نیروی کار طبقه کارگر را بین خود تقسیم می کنند. اما وقتی نه تسهیم سود، بلکه تلاش برای جلوگیری از زیان در شرایط انقباض بازارها و سود مطرح می شود، دیگر مسأله فرق می کند. در این جا رقابت به مبارزه ای میان برادران متخاصم تبدیل می شود، به طوری که هر یک به دنبال آن است که ضرر و زیان را به سمت رقبای دیگر خود هل دهد. این تصویری است که امروز به وضوح می توان دید.

از زمان مارکس تاکنون، جناح های مختلف سرمایه وسیعاً گسترش یافته اند. امروز دیگر مبارزه نه صرفاً میان بنگاه های فعال در یک بازار ملی، بلکه در عوض در سطحی جهانی میان ابرشرکت های غول پیکر فراملیتی رخ می دهد که در مواردی حتی تولید اقتصادی آن ها از تولید ناخالص داخلی کل کشورها هم بیش تر است. هفته های گذشته شاهد طغیان آن چیزی بوده است که می توان نزاعی جهانی بر سر سنگ آهن نامید؛ چرا که تولیدکنندگان اصلی جهان با شرایط به مراتب وخیم تر بازار- یعنی پیامد سقوط سرمایه گذاری جهانی که فولاد جزء اصلی آن را شکل می دهد- رو به رو هستند.

همین هفته، «بی اچ پی بیلیتون»، یکی از غول های جهانی سنگ آهن، اعلام کرد که در مواجهه با سقوط تند قیمت ها (قیمت سنگ آهن از نقطه اوج ۱۸۰ دلار به ازای هر تن در سال ۲۰۱۱ به امروز کم تر از ۸۰ دلار سقوط کرده است)، سطح تولید خود را کاهش نخواهد داد؛ بلکه بالعکس آن را افزایش می دهد و اقداماتی را برای کاستن از هزینه با هدف کاهش هزینه های تولید به ۲۰ دلار به ازای هر تن سنگ آهن، در دستور کار قرار خواهد داد. هدف این حرکت و تلاش های مشابه از سوی سایر غول ها، مانند «ریو تینتو» و «وولی اس ای»، این است که با پایین آوردن بیشتر قیمت ها، سایر تولیدکنندگان با هزینه بالاتر در هند و چین و دیگر نقاط را از میدان به در کنند.

تا به الآن این نزاغ جهانی که قطعاً در تولید و فروش سایر اقلام کالاهای اصلی از مواد خام گرفته تا کالاهای صنعتی تکرار خواهد شد، به حوزه اقتصادی محدود بوده است. اما مطمئناً در همین جا متوقف نخواهد شد.

تروتسکی زمانی به درستی نشان داد که منشأ جنگ جهانی اول در تناقضات بنیادی اقتصادی خود سرمایه داری نهفته بوده است، و این که قدرت های بزرگ امپریالیستی در مواجهه با پایان رونق اقتصادی نخستین دهه قرن بیستم، به تقلا و جستجوی برای رفع بحران نظام اقتصادی خود از طریق «ابزارهای مکانیکی»

برآمدند، یعنی از طریق توسل به منازعات نظامی علیه رقبای خود. آن شرایط اقتصادی که تروتسکی یک قرن پیش اشاره کرده، با امروز تفاوت هایی دارد. جهان شاهد دو جنگ جهانی امپریالیستی بوده و طی آن به حوزه های نفوذ امپریالیسم تقسیم شده است. با این حال امپریالیسم به طور فشرده یک نظام توسعه طلبی است بر مبنای تقسیم و بازتقسیم جهان به حوزه های نفوذ خود بر مبنای سرمایه مالی بین المللی. در حال حاضر بحران، به تنش هایی میان خود کشورهای سرمایه داری پیشرفته و امپریالیستی با یک دیگر منجر شده، و این تنش ها به جای درگیری مستقیم این قدرت ها با یک دیگر، ناگزیر به سمت بازتقسیم حوزه های نفوذ سابق کشانده می شود، آن هم با تکیا به همان «ابزارهای مکانیکی». تصادفی نیست که طی سال گذشته، یعنی در شرایطی که به اعتقاد بسیاری رکود همراه با بحران به وضعیت دائمی اقتصاد جهانی تبدیل شده، میلیتاریسم رو به صعود است.

هم آلمان و هم ژاپن سیاست خارجی پسا جنگ خود را دور ریخته اند تا بلکه به مسیری بازگردند که در نیمه نخست قرن بیستم در پیش گرفته بودند؛ امپریالیسم امریکا به تحرک جنگی خود برای تسلط بر خاورمیانه شدت بخشیده، از یک سو به روسیه فشار می آورد و از سوی دیگر همزمان سیاست به اصطلاح «محور آسیا» را سفت و سخت در مقابل چین علم کرده است.

طبقه حاکم آلمان مصر است که این کشور دیگر نمی تواند تنها به عنوان یک قدرت اروپایی عمل کند، بلکه باید نقش جهانی داشته باشد. در همین حال حکومت «آبه» در ژاپن قانون اساسی پسا جنگ را به زعم خود «باز تفسیر» کرده است تا راه را برای اقدام نظامی ژاپن در فراسوی مرزها باز کند.

بنابراین تنش های اقتصادی به طور فزاینده ای آشکار شده اند. ایالات متحده و نهادهای اقتصادی تحت نفوذ آن مانند صندوق بین المللی پول، بیش از پیش با مخالفت مقامات آلمان برای رفع آن چه که به زعم امریکا فشارهای مالی بازدارنده بر باقی اروپا محسوب می شود، ضدیت پیدا کرده اند، چرا که امریکا شدیداً به رونق برای اقتصاد خود نیاز دارد. از سوی دیگر نخبگان حاکم بر آلمان در همان حال که شدیداً از اقدامات بانک ها و مؤسسات مالی ایالات متحده که به وقوع بحران ۲۰۰۸ با پیامدهای ویرانگر آن برای اروپا انجامید خشمگین اند، تمایلی به انجام اقداماتی که از نظرشان به تضعیف بیش تر موقعیت بانک های آلمان به نفع سرمایه مالی ایالات متحده می انجامد، ندارند.

درست همان طور که هم ترازوی سوزن یک قطب نما، وجود میدان مغناطیسی را نشان می دهد، تحرک قدرت های امپریالیستی کوچک تر نیز روند عمومی و اصلی تغییر و تحولات را نمایان می کند.

استرالیا، یک نمونه مشخص از این گفته است. دوره ای که در آن سرمایه داری استرالیا رونق و شکوفایی «مسالمت آمیز» را به واسطه صادرات سنگ آهن و سایر مواد خام به چین تجربه کرد، به سر رسیده است و به همین دلیل حلقه های حاکم در این کشور تصمیم گرفته اند که خود را بیش از پیش به قدرت نظامی، مالی و اقتصادی ایالات متحده در نبردهای پیش رو نزدیک کنند.

نقش جهانی امپریالیسم استرالیا به عنوان جلودار تمایلات جنگی ایالات متحده علیه روسیه و چین رو به رشد است. استرالیا تمام و کمال در سیاست «محور آسیا»ی امریکا و تنش های سیاسی و نظامی آن علیه چین ادغام شده. ماه نوامبر گذشته، وقتی چین منطقه دفاع هوایی خود را شامل حریم هوایی جزایر مورد مناقشه این کشور با ژاپن اعلام کرد، نخست وزیر استرالیا به شدت این اقدامات پکن را محکوم کرد و با وجود وابستگی اقتصادی به چین اصرار داشت که ایالات متحده نه فقط شریک استراتژیک استرالیا، بلکه مهم ترین اقتصاد هم هست. به علاوه نقش جدید امپریالیسم استرالیا در جهان را می توان در حمایت آن از مداخله نظامی امریکا در خاورمیانه هم به وضوح دید. استرالیا یکی از نخستین کشورهای بود که پیمان «ائتلاف» اوباما را امضا کرد و تعهد کرد که هم نیروهای نظامی ویژه و هم هواپیماهای نظامی را برای عملیات بمباران در عراق در اختیار ائتلاف قرار دهد.

از آن جا که شکاف های میان قدرت های اصلی با تعمیق بحران سرمایه داری جهانی رو به گسترش است، دیگران هم بر سر این که خود را کجای این معادلات باید جای دهند، تصمیمات مشابهی خواهند گرفت (مثلاً تاجایی که به منطقه خاورمیانه بازمی گردد، می بینیم که سرمایه داری ایران خود در جبهه روسیه و چین قرار می دهد، و در مقابل ترکیه در جبهه امریکا و سایر متحدین آن).

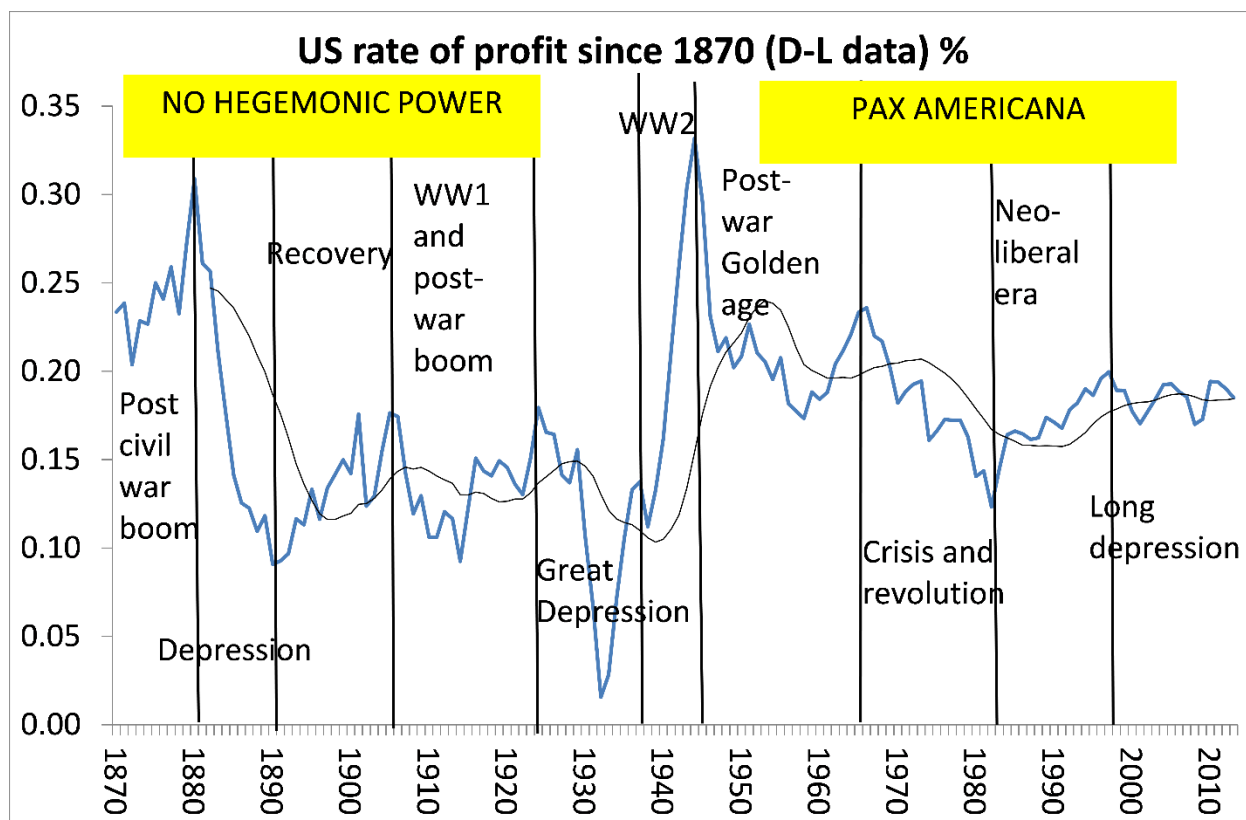
البته رابطه بین تحولات اقتصادی و سیاست هایی که اتخاذ می شوند، یک رابطه مستقیم و بی واسطه نیست، بلکه اشکال پیچیده ای به خود می گیرد. اما گرایش و روند عمومی تغییر و تحولات روشن است. افول ممتد رشد اقتصاد جهانی، به آن معناست که گرایش به سوی میلیتاریسم در دوره پیش رو شدت خواهد گرفت، و هم اکنون نیز عناصر آن دیده می شود.

امپریالیسم امریکا و چالش حفظ سلطه

اقتصاد سرمایه داری امریکا هم‌چنان در بحران غوطه می خورد. رشد پایدار، مستلزم افزایش قابل توجه سرمایه گذاری شرکت هاست و رشد این سرمایه گذاری، در گرو جهت حرکت سود شرکت ها. به همین خاطر سود، شاخص «سلامت» یک اقتصاد سرمایه داری است و تغییرات آن برای درک وضعیت عمومی و جهت حرکت آن کلیدی است.

آخرین ارقام منتشر شده در ارتباط با سود شرکت ها، از نقطه نظر سرمایه داری چندان دلگرم کننده نیست و چنان چه طی سه ماهه های آتی به همین منوال باقی بماند، به آن معنا خواهد بود که سرمایه گذاری شرکتی نهایتاً به سمت صفر سقوط خواهد کرد. کاهش بیش تر مقدار سودهای شرکتی بستگی به این خواهد داشت که آیا سوددهی سرمایه یا به طور اخص نرخ بازگشت سرمایه گذاری جدید سقوط خواهد کرد یا خیر. بهترین داده های لارم برای پیش بینی این مورد فعلاً تا ماه نوامبر موجود نخواهد بود. ولی اگر چنین چیزی رخ بدهد، خبر از یک رکود جدید تا پایان سال ۲۰۱۵ می دهد.

همین را می توان از منظر نرخ سود یا روند بلندمدت سوددهی سرمایه در امریکا (بنا به تعریف مارکسیستی آن، یعنی نسبت ارزش اضافی به مجموع سرمایه ثابت و متغیر) بررسی کرد. از جمله کسانی که نرخ سود ایالات متحده را بنا به مفهوم مارکسیستی آن محاسبه کرده اند، دومنیل و لوی هستند و داده های این دو از جمله بهترین داده هایی که کل دوره ظهور سرمایه داری امریکا از ۱۸۷۰ تا تبدیل آن به قدرت امپریالیستی در قرن بیستم را دربرمی گیرد^(۱). این داده ها نشان می دهد که در کل این دوره، ما یک نرخ سود با روند عمومی صعودی بسیار جزئی، داریم.



در دوره رونق پس از جنگ داخلی، اقتصاد در حال ظهور سرمایه داری امریکا نرخ های بالایی از سود تجربه کرد. اما بحران دهه ۱۸۸۰ سریعاً آن را پایین آورد. بعد از این بهبودی آغاز شد که تا پیش از سقوط دوباره خود، به نقطه اوجی در اواسط دهه ۱۸۹۰ البته در سطحی پایین تر نسبت به قبل رسید. جنگ جهانی اول نرخ سود را اندکی بالا برد و آن را به نقطه اوج جدیدی در سال ۱۹۲۴ رساند. اما متعاقباً سقوط آن، نشانه بروز بحران بزرگ دهه ۱۹۳۰ بود. جنگ جهانی دوم، با تخریب عظیم سرمایه قدیم (طبق برخی تخمین ها، یک سوم کل سرمایه)، اجازه داد که انباشت با نرخ های سود بالاتری از نو آغاز شود؛ در نتیجه نرخ سود امریکا را به بالاترین سطح خود کشاند و این علامتی بود بر نقش هژمونیک جدید امپریالیسم ایالات متحده و آغاز عصر «پاکس امریکانا». سال های ۱۹۴۸ تا ۱۹۶۵ در همین عصر، هم شاهد نرخ بالای سود بود و هم سریع ترین دوره رشد اقتصادی در تاریخ امریکا و به همین جهت از دیدگاه سرمایه داری، «دوره طلایی» به شمار می رفت. جنگ های جهانی اساساً برای سوددهی، به ویژه برای ایالات متحده، مفید بودند. نرخ سود امریکا هنوز بالاتر از دوره مابین دو جنگ است، هرچند فقط دوره رونق پس از جنگ داخلی در دهه ۱۸۷۰ شاهد نرخ های بالاتری بود. جنگ جهانی دوم، نرخ سود امریکا و وضعیت قدرت جهانی آن را دگرگون کرد. بنابراین سرمایه

امریکا در طی ۷۰ سال گذشته از ۱۹۴۵ به بعد، نرخ سود بالاتری نسبت به دوره ۶۰ ساله پیش از ۱۹۴۵ داشته است.

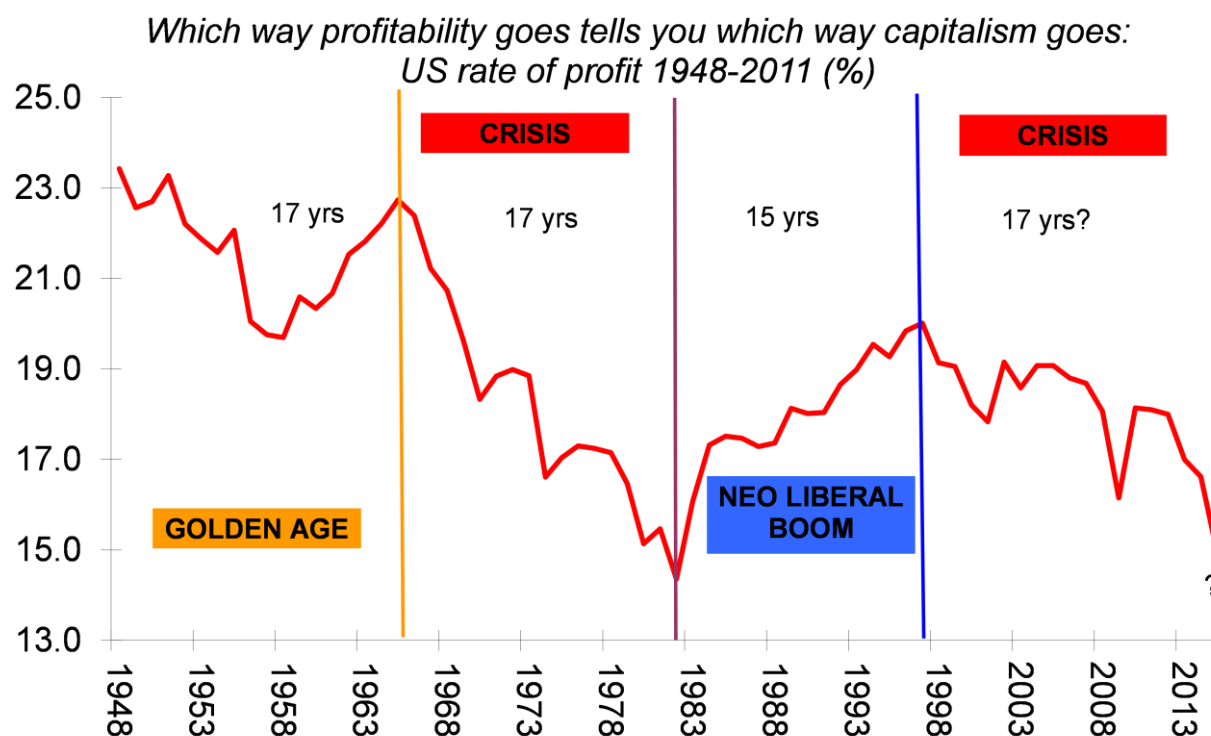
سقوط سووددهی از ۱۹۶۵ به بعد، مصادف بود با تحولات انقلابی در اروپا: اسپانیا، یونان، پرتغال؛ ویتنام، امریکای لاتین و بخش هایی از خاورمیانه؛ و همین طور تشدید مبارزه طبقاتی در فرانسه، ایالات متحده و بریتانیا. صعود نرخ سود در دوره به اصطلاح «نئولیبرالیزم» در دهه های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ مصادف بود با ارتجاع، سقوط اتحاد شوروی، پایان جنگ سرد و «نظم نوین جهانی» حول سلطه ایالات متحده. در دوره نئولیبرالیزم، سووددهی رشد کرد. سرمایه داری قادر شد که با استثمار بیشتر نیروی کار امریکا (کاهش دستمزدها)، افزایش نیروی کار باقی جهان (جهانی سازی) و سفته بازی در بخش های غیرمولد (املاک و سرمایه مالی)، موقتاً مانع عوامل بازدارنده کاهش نرخ سود شود.

اما از اواخر دهه ۱۹۹۰، نرخ سود ایالات متحده در بهترین حالت دچار رکود بوده است و همان طور که در بالا هم اشاره شد، این نشان از بحرانی طولانی در رشد و سرمایه گذاری دارد.

سووددهی که در ۱۹۹۷ به اوج رسیده بود، آغاز به کاهش کرد و همین زمینه را برای رکود بزرگ ۲۰۰۸-۲۰۰۹ آماده کرد. این رکود به مراتب شدیدتر از بحران بزرگ دهه ۱۹۳۰ بود، چرا که حجم زیادی از بدهی و دارایی های مالی، در طول دو دهه قبل شکل گرفته بودند که هیچ گونه ارزش واقعی نداشتند. در عوض این ها حباب های اعتباری بودند که ابتدا در بورس سهام شرکت های فعال در حوزه تکنولوژی های بالا ترکیدند (سقوط سال ۲۰۰۰؛ نرخ سود در این سال به یک نقطه حداقل جدید رسید که بعداً مداخله نظامی در افغانستان موقتاً مانع آن شد) و سپس در بخش مسکن (سقوط ۲۰۰۷)

اگر به نرخ سود امریکا از جنگ جهانی دوم به بعد (عصر پاکس امریکانا) نگاه کنیم، می بینیم که حرکت نرخ سود در قالب سیکل هایی بوده است که فاز صعودی و نزولی هر یک بین ۱۶ تا ۱۸ سال است. نرخ سود اقتصاد امریکا از ۱۹۹۷ به این سو، با وجود افت و خیزهایش در فاز نزولی خود قرار داد، و اگر اوضاع به همین گونه پیش برود، باید منتظر باشیم که این نرخ تا حدوداً اواخر ۲۰۱۵ به یک نقطه حداقل جدید برسد و شاهد رکودی به مراتب سنگین تر از سال ۲۰۰۷-۲۰۰۸ باشیم.

به هر حال پاكس امريكانا رو به افول گذاشته است (آن هم به دليل شكست اهداف امپرياليزم در ويتنام، سومالی، عراق، افغانستان، سوریه و اکنون هم اوکراین). با رکود یا سقوط سوددهی سرمایه آمریکا، تدام و حفظ هژمونی آمریکا نیز بیش از پیش با مشکل و چالش رو به رو است. با این حال این هنوز امریکاست که بالاترین بودجه نظامی در سطح جهان را دارد. از زمان پایان جنگ جهانی دوم به این سو، آمریکا تلاش به سرنگونی بیش از ۵۰ حکومت خارجی کرده؛ بر سر مردم بیش از ۳۰ کشور بمب ریخته؛ به ترور بیش از ۵۰ رهبر خارجی مبادرت کرده است و غیره. حکومت اوباما تاکنون کم تر از هفت کشور را بمباران نکرده است.



مارکس، انگلس و بحران های ادواری

مارکس و انگلس به طور کلی در آثار اولیه خودشان اهمیت و وزن بیشتری به بحران های اقتصادی می دادند، اما با گذشت زمان و از طریق مشاهدات بیشتر، برخی از نظرات خود را- به ویژه در مورد سیکل های تجاری- تعدیل کردند. با این حال باید این را هم در نظر داشت که توجه آن ها به بحران های سرمایه داری و سیکل های تجاری، به هیچ وجه خصلت دغدغه های اقتصاددانان عامی بورژوازی را نداشت. در واقع تغییر نوع نگاه

آن‌ها به مقولهٔ سیکل‌های تجاری، کاملاً متناسب با تکامل درک آن‌ها نسبت به روند انقلاب طبقهٔ کارگر بود.

اگر روند بررسی مارکس و انگلس از سیکل‌های تجاری و اقتصادی را دنبال کنیم، به طور خلاصه می‌توانیم یک چنین خط سیری را ببینیم؛ انگلس در کتاب «زمینه‌های اجمالی نقد اقتصاد سیاسی» (۱۸۴۴) - به عنوان کتابی که تأثیر عمیقی بر مارکس گذاشت و در واقع زمینه‌های ورود او به حوزهٔ اقتصاد سیاسی را ایجاد کرد - از این صحبت می‌کند که دوره‌های رکود، هر پنج تا هفت سال فرامی‌رسند و می‌نویسد: «در طول هشتاد سال گذشته، این بحران‌های تجاری درست با همان نظم و قاعده‌ای فرارسیده‌اند که طاعون‌های بزرگ در گذشته سر می‌رسیدند». انگلس همین برداشت را در آثار دیگری مانند «وضعیت طبقهٔ کارگر در انگلستان» (۱۸۴۵) و «اصول کمونیسم» (۱۸۴۷) تکرار می‌کند؛ مثلاً در این اثر دوم، انگلس می‌نویسد: «از زمان آغاز این قرن (قرن نوزدهم)، وضعیت صنعت همواره میان دوره‌های فراوانی و دوره‌های بحران در نوسان بوده است؛ تقریباً هر پنج تا هفت سال، یک رکود تازه پا به عرصه گذاشته است...».

طی این دوره مارکس هم دیدگاهی مشابه داشت. در سال ۱۸۴۸ او در جلسهٔ «مجمع دموکراتیک بروکسل» سخنرانی پراهمیتی دربارهٔ «تجارت آزاد» ایراد کرد. مارکس در جواب باورینگ، یکی از سخنرانان کنگرهٔ اقتصاددانان که به دفاع از تجارت آزاد برخاسته و مدعی بود این سیاست به نفع کارگران است، به سیکل‌های اقتصادی سرمایه‌داری، رکود و بحران ادواری اشاره کرد و چنین گفت: «از نظر اصول اقتصاد سیاسی، فرمول بندی قوانین عمومی هیچ‌گاه نباید بر پایهٔ یک سال گذاشته شود. همیشه باید به طور متوسط شش تا هفت سال را به عنوان دوره‌ای که صنعت مدرن از مراحل شکوفایی، مازاد تولید و بحران و در نتیجه اتمام چرخه‌های اجتناب‌ناپذیرش می‌گذرد، در نظر بگیریم». ضمناً در این میان مارکس و انگلس هر دو انتظار داشتند که بحران‌ها هر بار شایع‌تر، معمول‌تر و جدی‌تر از قبل باشند.

گذشت زمان و مشاهدات بیشتر موجب می‌شود که مارکس در فصل ۲۵ از جلد اول سرمایه (زیر عنوان «قانون عمومی انباشت سرمایه‌داری»، بخش سوم) چنین بنویسد: «منحنی شاخص و خصلت‌نمای حرکت صنعت مدرن به شکل سیکل‌های ده‌ساله است. این سیکل‌ها تشکیل می‌شوند از دوره‌های متوالی و متناوب فعالیت متوسط، تولید با فشار بالا، و بحران و رکود؛ که در آن‌ها هر دوره به نوبهٔ خود با نوسانات متناوب میانهٔ راه به دورهٔ بعد منتهی می‌شود». همین دیدگاه در نوشته‌های انگلس نیز (مانند دیالکتیک طبیعت، آنتی‌دورینگ

و غیره) در طی این دوره وجود داشت و تا چند سال پس از فوت مارکس هم چنان باقی بود. اما مشاهدات بیشتر در طی سال ها، این بار «رکود مزمن» را به جای «سیکل های ده ساله» مورد بحث قرار داد.

انگلس در نامه ای به بیل، مورخ ۱۸ ژانویه ۱۸۸۴، می نویسد: «به نظر می رسد که اکنون سیکل ده ساله از میان رفته است...»؛ علاوه بر این، انگلس در مقدمه خود بر چاپ انگلیسی سرمایه، به تاریخ ۵ نوامبر ۱۸۸۶، می نویسد: «به نظر می رسد که دوره ۱۰ ساله رکود، رونق، سرریز و بحران که از سال ۱۸۲۵ تا ۱۸۶۷ منطقیاً تکرار می گردید، به سر رسیده است. ولی فقط برای این است که ما را در لجنزار خالی از امید یک کساد می دایم و مزمن بیاندازد».

اما بروز رونق های مقطعی، برخلاف انتظار، باز هم به تغییر این دیدگاه کمک کرد. به موازات توسعه ایده های مارکس و انگلس نسبت به سیکل های تجاری، تئوری های آن ها در مورد رابطه بحران های سرمایه داری و انقلاب نیز پخته تر شد. در واقع در آثار اولیه مارکس و انگلس دیده می شود که بحران های سرمایه داری هربار غالب تر، معمول تر و خشن تر می شوند. اما اگر این ویژگی، یک گرایش مطلق بود، در آن صورت سرمایه داری نهایتاً می باید خود به انتها می رسید و در حقیقت بدون انقلاب پرولتری و صرفاً بر مبنای تناقضات درونی درهم می شکست. اگر به برخی نوشته های اولیه انگلس در دهه ۱۸۴۰ نگاه کنیم، چنین برداشتی کم و بیش وجود دارد. مثلاً او در «زمینه های اجمالی نقد اقتصاد سیاسی» می نویسد: «هر بحرانی می بایستی جدی تر و فراگیرتر از گذشته باشد. هر رکود تازه ای می بایستی سرمایه داران خرد بیشتری را فقیر و بی چیز سازد و شمار کارگرانی را که تنها با [نیروی] کار خود امرار معاش می کنند، افزایش دهد. این امر به افزایش قابل ملاحظه تعداد بیکاران خواهد انجامید (این همان مشکل اصلی است که اقتصاددانان ما را نگران می کند) و نهایتاً، به یک انقلاب اجتماعی منجر خواهد شد». منتها این رویکرد نیز به طور کامل دگرگون گردید و به درستی نشان داد که هرچند بحران های سرمایه داری فراگیر و شدید هستند، اما این بحران برای پایان حیات نظام سرمایه داری کفایت نمی کند. آن چه باید کار را تمام کند، انقلاب سوسیالیستی طبقه کارگر است. به همین دلیل بحث بر سر چشم انداز سیاه «جنگ جهانی سوم» یا بحران «نهایی» و «فروپاشی» سرمایه داری، نه فقط در سطح ژورنالیستی جا دارد و مناسب دخالتگری مارکسیستی نیست، بلکه نتایج عملی حاصل از آن چیزی نیست جز دور زدن مبارزه طبقاتی و انتظار فروپاشی سرمایه داری و گذار مسالمت آمیز به سرمایه داری، یعنی در یک کلام انفعال و رفرمیسم.

شرایط عینی انقلاب

مارکس زمانی به درستی گفته بود: «هیچ نظم اجتماعی تا پیش از آن که کلیه نیروهای مولده مورد نیازش رشد یافته باشند، مضمحل نمی شود، و مناسبات تولیدی برتر نوین هیچ گاه پیش از آن که شرایط مادی وجود آن در چارچوب جامعه قدیم به حد بلوغ نرسیده باشد، جانشین مناسبات تولیدی قدیمی نمی گردد».

این «شرط عینی» انقلاب، نه فقط الآن، که مدت هاست در سطح جهانی محقق شده، اما آن چه به تعویق افتاده، خود «انقلاب» سوسیالیستی است.

مناسبات سرمایه داری، واقعاً نه فقط به بزرگ ترین مانع پیش روی توسعه و انکشاف نیروهای مولده تبدیل شده، بلکه با نابودی و تخریب محیط زیست، با نابودی نیروی کار (به خصوص در خلال جنگ ها) به عنوان دو رکن و پایه اصلی ایجاد تمامی ارزش های مادی هستند، این بار کل بشریت را به عقبگرد و پسرفت واداشته است، و به راستی اکنون معنای عبارت عمیق «یا سوسیالیزم یا بربریت» درک می شود.

وقتی سرمایه داری یک بازار جهانی و یک تقسیم کار جهانی را به وجود آورده و تضاد میان نیروهای مولده و مناسبات مالکیت سرمایه داری را در سطح جهانی آشکار کرده، در این صورت اقتصاد جهانی را هم در مجموع برای دگرگونی سوسیالیستی آماده کرده است (هرچند که سرمایه داری جهانی، «رشد ناموزون و مرکب» را به عنوان یک قانون مطلق به کشورهای مختلف تحمیل نموده و در نتیجه کشورهای مختلف، با آهنگ و سرعت های مختلفی این پروسه را طی می کنند). بنابراین دیگر نگاه به مسأله از این زاویه که کدام کشورها برای سوسیالیسم «آماده» و کدام یک «غیر آماده» هستند، یعنی همان دسته بندی بی جان و تنگ نظرانه کمینترن استالینیستی که هنوز هم مبلغین و مروجین خود را در گوشه و کنار جهان دارد، نه فقط کاملاً نادرست و منتفی است، بلکه یک توهین بزرگ به طبقه کارگر جهانی محسوب می شود.

«شرایط عینی» انقلاب آماده است، تا آن جا که متأسفانه باید گفت از شدت پختگی و بلوغ، رو به گندیدگی قرار دارد. به دنبال همین بحران اخیر حتی شاهد رشد آگاهی ضد سرمایه داری در اشکال مختلف در سرتاسر جهان بودیم (از اعتراضات موسوم به «جنبش اشغال وال استریت گرفته» تا طغیان های خاورمیانه و امروز مبارزه کوبانی). اما این که چرا این «انقلاب» به طور مداوم به تعویق می افتد و فرامی رسد را باید در غیاب آگاهی انقلابی و رهبری انقلابی جستجو کرد.

تاریخ بارها این را به بهای شکست های خونین نشان داده است که دوره های «بحران سرمایه داری»، به تنهایی برای ایجاد و حفظ آگاهی و دستاوردهای انقلابی در جنبش کارگری کافی نیستند. تعمیق بحران سرمایه داری در حوزه های مختلف اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک، تنها می تواند به بلوغ شرایط عینی مبارزه انقلابی طبقه کارگر کمک کند. در اهمیت این عامل هم کوچک ترین تردیدی نیست، اما این موضوع به تنهایی برای جهش روبه جلو در مبارزه انقلابی کفایت نمی کند. مبارزه علیه سرمایه داری تنها زمانی می تواند موفقیت آمیز باشد که شرایط ذهنی انقلاب هم به موازات بلوغ شرایط عینی انقلاب پیش برود. در واکنش به یورش سیستماتیک سرمایه داری به ابتدایی حقوق طبقه کارگر (شامل کاهش دستمزدهای واقعی، افزایش ساعات کار و مشاغل پاره وقت، افزایش سن بازنشستگی، کاهش هزینه های عمومی، کاهش بودجه درمانی و آموزشی، بیکارسازی وسیع، خصوصی سازی گسترده، حذف بیمه های تأمین اجتماعی، تحمیل جنگ و صدها مورد دیگری که می توان فهرست کرد)، به مبارزات خودانگیخته و غیرسازمان یافته کارگران می انجامد که همه روزه در مقابل خود، در خیابان ها می بینیم. منتها پیشرفت در شرایط ذهنی انقلاب، نمی تواند نتیجه و محصول مستقیم و بلاواسطه این طغیان ها و شورش های خودانگیخته در جنبش های توده ای باشد، و این دقیقاً همان نقطه ای است که صف مارکسیست ها را سایر جریان های «رادیکال» جدا می کند.

دولت سرمایه داری و تمام ارگان های سرکوب و تبلیغات ایدئولوژیک آن، نه فقط با تزریق آگاهی وارونه و کاذب، این آگاهی ضد سرمایه داری را خنثی می سازند، بلکه با سرکوب سازمان یافته و سنگین، هر اعتراضی را در نطفه خفه می کنند و توان مبارزات روزمره و پراکنده کارگران را تحلیل می برند.

آغاز از سطح آگاهی فعلی ضد سرمایه داری و ارتقای آن به آگاهی انقلابی، تبدیل مبارزات خودانگیخته به مبارزات سازمان یافته طبقه کارگر، تنها می تواند محصول فعالیت سازمانی مصمم، جدی و حول برنامه درون طبقه کارگر و بر پایه بخش پیشتاز این طبقه باشد. این همان ظرفی است که برای انقلاب سوسیالیستی - یعنی نخستین انقلابی در تاریخ بشر که تلاش می کند جامعه را به شکل آگاهانه و مطابق با یک برنامه دگرگون کند - لازم است؛ این دقیقاً همان ظرفی است که غیابش، امضای سند شکست قطعی طبقه کارگر است و انقلاب را به تعویق می اندازد. واقعیات موجود نه فقط غیاب حزب پیشتاز و ضرورت آن را نشان می دهد، بلکه به خوبی اثبات می کند که احزاب موجود، هیچ یک مرتبط با طبقه کارگر نیستند.

از سوی دیگر، افزایش اعتراضات و خیزش های انفجاری در سطح جهانی روحیه طبقاتی را در سطح جهانی - چه از نقطه نظر بورژوازی و چه پرولتاریا - دستخوش تغییراتی جدی کرده است. روشن است که این پروسه تاریخی، بورژوازی را از ترس انقلاب کارگری، به سمت واکنش تمام و کمال کشانده که رشد شوونیسم، بنیادگرایی دینی (مثلاً پدیده داعش) و گرایش های فاشیستی محصول آن است.

بنابراین امروز ضرورت «حزب پیشتاز انقلابی» در تمامی کشورها در دستور روز قرار گرفته است، و این امر بدون اتکا به نیروهای انقلابی بین المللی، یعنی تدارک برای یک «بین الملل انقلابی» از محالات است. در واقع این ها دو وظیفه در هم تنیده ای هستند که به موازات هم و با اتکا به یک دیگر باید پیش روند. تقویت مارکسیزم انقلابی، یعنی تدارک برای حزب پیشتاز انقلابی به موازات یک بین الملل انقلابی، تنها راه حل برون رفت از بحران عمومی جنبش است، و هر فعالیتی که در راستا و در خدمت این هدف اصلی نباشد، بدون تعارف چیزی غیر از خرده کاری، اتلاف وقت و انرژی متعلق به یک جنبش، و تکرار اشتباهاتی که اکنون پیامدهایش را می بینیم، نمی تواند باشد.

در شرایط کنونی، ما شاهد صدور فراخوان های متعددی از سوی محافل و گروه های مختلف برای سازماندهی در مسیر این هدف و «اتحاد» بوده ایم، ولی وقتی بحث به اتحاد اصولی، نوع سازمان و سبک کار سازمانی مورد نیاز می رسد، آن گاه می بینیم که تمامی این محافل و گروه ها کم و بیش به نوعی سردرگمی دچارند.

از سوی دیگر، تعداد کسانی که به شکلی کلی بر نیاز به مبارزه و سازمان دهی در سطح «بین المللی» و «گسست» از سازمان ها و احزاب موجود بی ربط به متن جنبش کارگری اشاره دارند، رو به رشد است، و اگر این را دال بر پذیرش بحران درونی در نظر بگیریم، این به تنهایی یک رشد کیفی و عامل مثبت محسوب می شود. اما هنوز بسیار اندک اندک کسانی که برای رفع این نیاز، به این سؤال های مشخصی پاسخ می دهند که «چه باید کرد» و «چگونه». بنابراین موضوع تدارک برای حزب و بین الملل کارگری از سوی بسیاری از نیروهای چپ به آینده ای نامعلوم، که عملاً معنایی جز «هرگز» و «هیچ وقت» ندارد، موکول می شود و در بهترین حالت، در سطح ادعا باقی می ماند. در عوض در این بین پروژه و بدیل های دیگری مطرح می شوند که عموماً هم نیمه کار باقی می ماند.

یکی از ارکان مهم پروژه بین‌المللی «احیای مارکسیستی»، ادامه تلاش‌های گذشته برای ایجاد اتحاد اصولی میان گرایش‌های مارکسیستی انقلابی در سطح جهان بر حول موازین و مؤلفه‌های سوسیالیسم علمی مارکس، ضمن اتحاد عمل گسترده و ویژه با سایر نیروهای چپ، است. امید است بتوانیم با نیروهای مارکسیستی که مشکلات کنونی پیش روی جنبش چپ و کارگری را به دور از برخوردهای مغرضانه و ایدئولوژیک می‌بینند، و به جای پاک کردن صورت مسأله، حقیقتاً راه برون رفت از آن‌ها را جستجو می‌کنند، در بحث‌ها و همین‌طور فعالیت‌های نظری و عملی «احیای مارکسیستی» شریک باشیم.

۱۲ اکتبر ۲۰۱۴

پانویس:

(۱) البته در این محاسبات، سرمایه ثابت به هزینه جاری و نه تاریخی تخمین زده شده و به علاوه سرمایه متغیر به عنوان هزینه نیروی کار هم مستثنی شده؛ مسلماً از لحاظ نظری این بهترین روش محاسبه نرخ سود نیست. برآورد دارایی‌های ثابت به هزینه تاریخی آن ضمن لحاظ کردن سرمایه متغیر، نزدیک‌ترین تخمین از نرخ سود مارکسیستی خواهد بود. استفاده از هزینه‌های جاری سطح و جهت نرخ سود را دوره‌های مختلفی زمانی منحرف می‌کند، ولی در طول یک دوره بسیار طولانی چنین انحرافات محو خواهند شد.

Michael Robert, "The US recovery, the Long Depression and Pax Americana"

<https://thenextrecession.wordpress.com/2014/08/29/the-us-recovery-the-long-depression-and-pax-americana/>

Michael Robert, "The rate of profit is key"

<https://thenextrecession.wordpress.com/2012/07/26/the-rate-of-profit-is-key/>

The economic roots of the drive to war

<https://www.wsws.org/en/articles/2014/10/10/pers-o10.html>

Marx and Engels and the "collapse" of capitalism

<http://www.worldsocialism.org/spgb/socialist-standard/1960s/1969/no-776-april-1969/marx-and-engels-and-collapse-capitalism>

سرمایه داری برزیل: لایه کثیف شناور بر آب آلوده

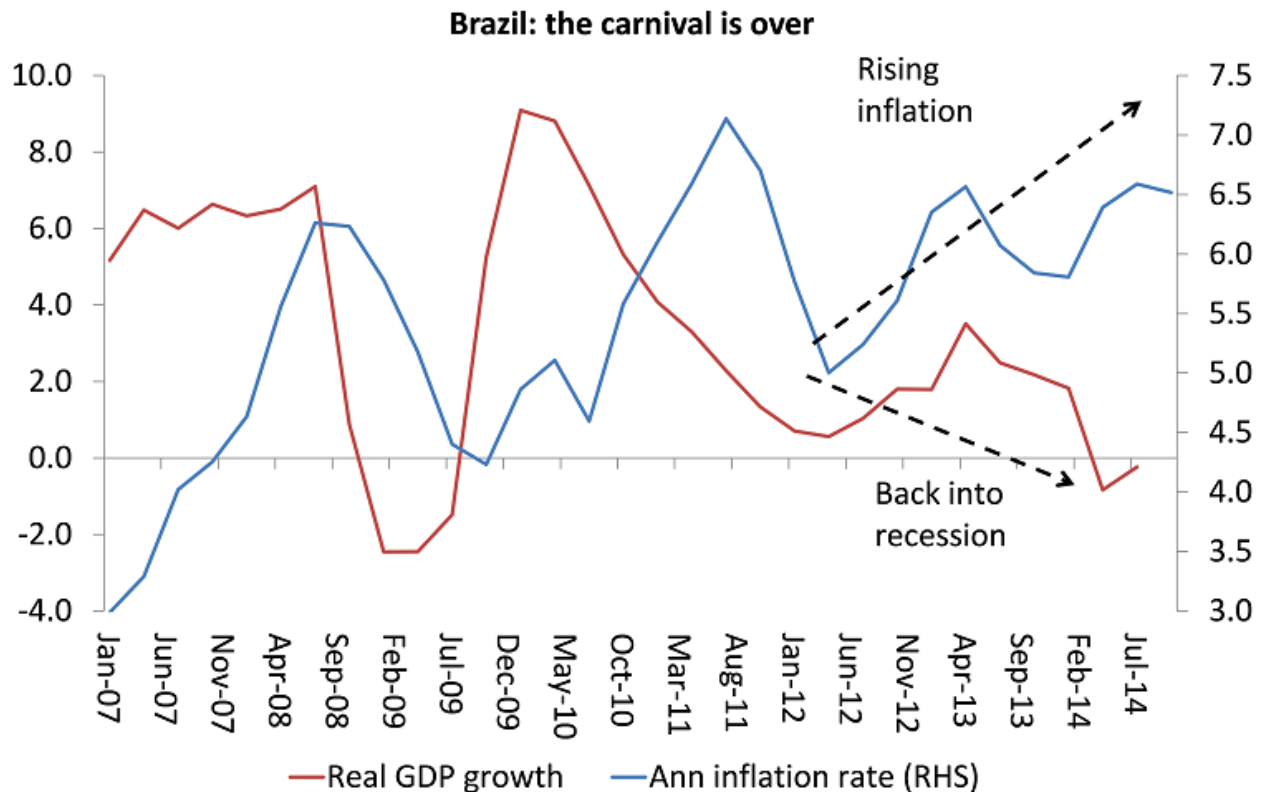


مایکل رابرتز

روز یکشنبه، بیش از یک میلیون نفر از معترضین با خواست استیضاح پرزیدنت «دیلما روسف» به خیابان های برزیل ریختند. این اعتراضات به دنبال شدت یافتن خشم عمومی نسبت به افزایش دشواری های اقتصادی و رسوایی فساد چند میلیارد دلاری در شرکت نفت دولتی «پتروبراس» صورت گرفت (شرکتی که در آن مبالغ هنگفتی پول برای مصارف احزاب سیاسی، به ویژه حزب حاکم اختلاس شد، آن هم درحالی که «روسف» ریاست «پتروبراس» را بر عهده داشت!).

«کریستینا آراهوژو»، یک تحلیلگر سیستم، گفت: «از فساد و ارتشا خسته شده ام. همه ما از این که مالیات های بالا بپردازیم و هیچ ما به ازایی برای جامعه نبینیم، به تنگ آمده ایم».

اقتصاد برزیل، تحت کنترل حاکمیت سوسیال دمکراتی که خود را حامی فقرا و کارگران جا می زند، در یک زوال فاجعه بار قرار دارد. ارزش واحد پول برزیل، «رنال»، در پایین سطح طی ۱۲ سال گذشته است. اقتصاد رو به انقباض است و درآمد ها درحال سقوط.



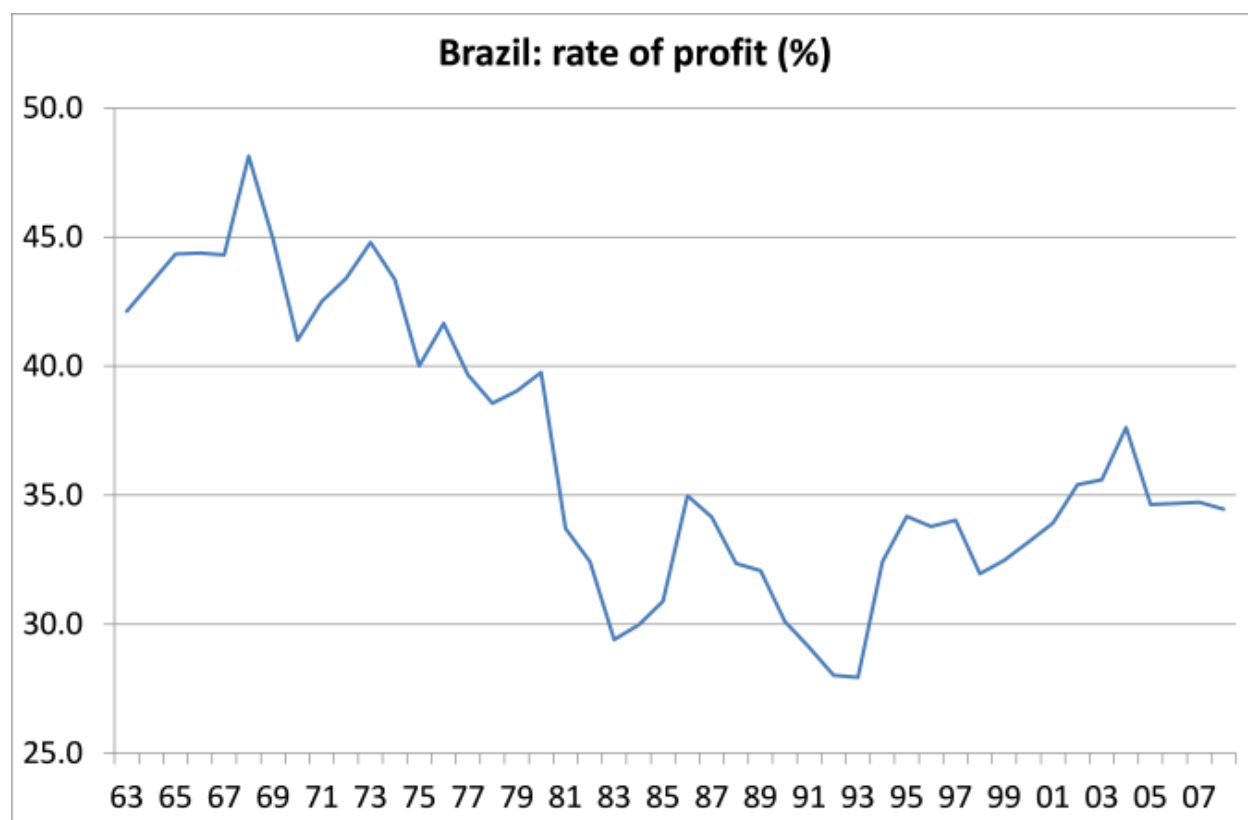
پاسخ حکومت، معرفی اصلاحات نئولیبرالی و ریاضت مالی بوده است. از آن جایی که برزیل سال قبل برای نخستین بار در طول بیش از یک دهه گذشته با کسری بودجه مواجه شد، «دلیما روسف»، به عنوان رئیس جمهوری که به تازگی و با آرای پائین انتخاب شده، تلاش کرده است تا با معرفی کاهش مالیات و مزایا، به وضعیت مالی عمومی کشور سر و سامان دهد. کاهش های مالیاتی قرار است به نفع شرکت ها تمام شود و کاهش مزایا به ضرر فقرا.

با این حال او با مقاومت سختی رو به رو شده است، آن هم نه فقط از سوی مردم عادی برزیل، که همین طور از طرف ائتلاف احزاب درون کنگره که به دنبال درگیری های درون گروهی بر سر رسوایی «پتروبراس» فلج شده است. سه هفته پیش، رانندگان کامیون در اعتراض به مالیات های بالاتر سوخت و دیگر هزینه ها، اقدام به بستن مسیرها در یک سوّم از کشور کردند؛ به دنبال این، قفسه های فروشگاه ها خالی ماند و حمل و نقل دریایی محموله های سویا مختل شد. حکومت وادار شد که به اکثر مطالبات آن ها تن دهد.

به علاوه خدمات عمومی ضعیف و افزایش تورم که ماه فوریه به بالاترین سطح در طی یک دهه پیش رسید، مردم برزیل را به شدت خشمگین کرده است. در عین حال کشور امسال به سوی یک رکود تکنیکی^(۱) دیگر

پیش می رود. بسیاری از ایالات نیز با کمبود آب و احتمال سهمیه بندی انرژی به دنبال بدترین خشکسالی کشور در ۸۰ سال گذشته، درگیر هستند.

اما مشکل از کجا نشأت گرفته؟ در این جا می توانم با کمی اصلاح و تعدیل به نوشته خود در تاریخ ژوئیه ۲۰۱۳ رجوع کنم. در آن نوشته نشان دادم که سودآوری بخش مسلط سرمایه داری در اقتصاد برزیل در یک روند نزولی بلند مدت قرار دارد که همین امر فشاری رو به پایین را بر سرمایه گذاری و رشد وارد می آورد.



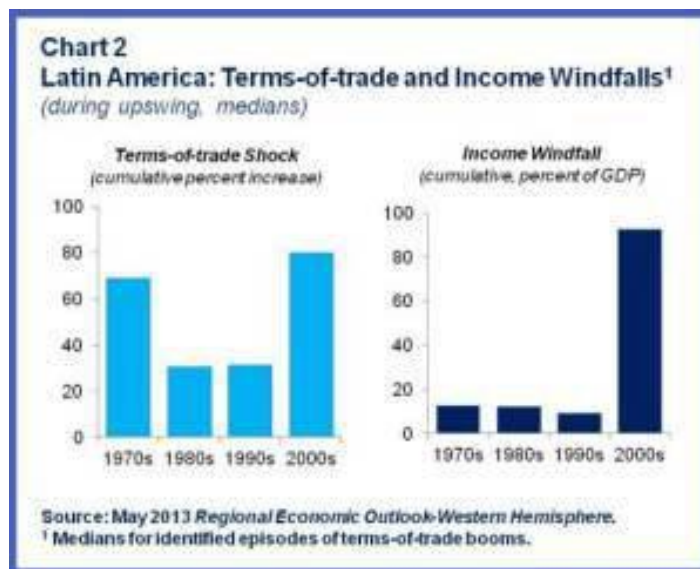
بین سال های ۱۹۶۳ و ۲۰۰۸، نرخ سود نزدیک به ۱۹ درصد سقوط کرد. این سقوط بلندمدت در واقع محصول کاهش بسیار عظیم نرخ سود از ۱۹۶۳ تا اوایل دهه ۱۹۸۰ و دهه ۱۹۹۰ بود. طی این دوره حدوداً ۲۰ ساله، نرخ سود بیش از ۳۰ درصد سقوط کرد، درحالی که ترکیب ارگانیک سرمایه ۲۳ درصد صعود داشت و نرخ استثمار ۱۷ درصد کاهش یافت- یعنی یک نمونه کلاسیک از قانون سوددهی مارکس را شاهد بوده ایم.

اما از اواسط دهه ۱۹۹۰، نخبگان حاکم برزیل سیاست های نئولیبرالی را که برای بازگرداندن نرخ سود طراحی شده بود، اتخاذ کردند. ترکیب ارگانیک سرمایه ۲۰ درصد بالا رفت، چرا که سرمایه گذاری خارجی به سوی

صنایع (اتومبیل، شیمی و نفت) سرازیر شد، اما نرخ استثمار به مراتب بیش‌تر، تا ۵۵ درصد، بالا رفت؛ چرا که برزیلی‌های بیش‌تری به زمره نیروکار بخش صنعت و فراوری محصولات کشاورزی، همراه با روش‌های شدید تولید سرمایه‌داری، پیوستند؛ درحالی‌که حقوق و دستمزدها پایین نگاه داشته می‌شد.

برزیل به تولیدکننده و صادرکننده اصلی محصولات کشاورزی در بازار جهانی مبدل شد. صادرات اصلی برزیل شامل سویا، گوشت گاو، گوشت طیور، شکر، اتانول، آب پرتقال و تنباکو می‌شود. بخش تولید محصولات کشاورزی، اکنون نزدیک به ۲۸ درصد از تولید ناخالص داخلی کشور را تشکیل می‌دهد. برزیل اکنون پس از ایالات متحده و اتحادیه اروپا، سومین صادرکننده بزرگ محصولات کشاورزی جهان (از نظر ارزش صادرات) است. رشد سریع صادرات، با تغییراتی در ترکیب صادرات کشاورزی همراه شد، به طوری‌که این صادرات از محصولات گرمسیری فاصله گرفت و به محصولات فرآوری‌شده حرکت کرد که ارزش افزوده بالاتری دارد. محصولات فرآوری‌شده اکنون نزدیک به سه پنجم صادرات کشاورزی این کشور را شکل می‌دهد.

برزیل مانند برخی دیگر اقتصادهای نوظهور، از شماری عوامل بیرونی مساعد که از سیاست‌های نئولیبرالی داخلی حمایت می‌کرد، منتفع شد. قیمت کالاهای خوراکی افزایش یافت. از جهاتی این مشابه بود با کشف نفت دریای شمال که به حکومت تاچر (بریتانیا) در دهه ۱۹۸۰ یاری رساند. درآمد بادآورده امریکای لاتین از محل تداوم قیمت‌های بالای کالاها در طول دهه گذشته، بی‌سابقه بود. این امر به طور متوسط ۱۵ درصد از درآمد داخلی را به صورت سالیانه و نزدیک به ۹۰ درصد را به صورت تجمیعی در دهه ۲۰۰۰ شکل می‌داد.



بنابراین ترکیب موفق از رشد قیمت کالاها به دلیل تقاضای چین، دستاوردهای بهره‌وری به دلیل رشد نرخ استثمار، و گسترش اشتغال از نواحی روستایی وجود داشت. همه این‌ها منجر به رونق سودآوری و رشد در طول یک دهه شد. پس از بحران ۲۰۰۲ و تا سال ۲۰۱۰، رشد تولید ناخالص داخلی به طور متوسط بالاتر از ۴ درصد در سال بود. این خود به بهبودهای قابل توجهی در استانداردهای زندگی و معیشت به طور کلی انجامید.

در دوره حکومت رئیس‌جمهور اسبق، «لولا»، و رونق قیمت کالاها، برخی دستاوردهای مهم برای طبقه کارگر وجود داشت: نظام تأمین اجتماعی، افزایش اعطای اعتبار با نرخ‌های بهره پایین برای کارگران و عمومی کردن بهداشت و آموزش. برنامه کمک هزینه خانواده (Bolsa Familia)، نمایان‌ترین وجه این سیاست‌ها است. بین سال‌های ۲۰۰۴ و ۲۰۱۱، شمار خانواده‌هایی که از پرداخت‌های انتقالی بهره‌مند می‌شدند، بیش از دو برابر شد، و از ۶٫۵ به ۱۳٫۳ میلیون خانواده رسید (تقریباً یک چهارم جمعیت). در نواحی دورافتاده‌تر، پرداخت‌های صورت گرفته تحت این برنامه، به موتور اصلی اقتصاد محلی مبدل شده است. یکی دیگر از ارکان سیاست حکومت که طی مذاکرات با اتحادیه‌ها اتخاذ شد، عبارت بود از افزایش حداقل دستمزد و حقوق بازنشستگی. طی سال‌های ۲۰۰۲ و ۲۰۱۲، ارزش اسمی این حقوق و دستمزد ۲۱۱ درصد و ارزش واقعی آن (پس از تعدیل با نرخ تورم) ۶۶ درصد بالا رفت. نرخ بیکاری از ۱۲٫۳ به ۶٫۷ درصد کاهش پیدا کرد و نیروی کار با نرخ سالانه ۱٫۶ درصد گسترش یافت.

اما نابرابری های توسعه سرمایه داری همچنان در درون نظام ثابت باقی ماند. نابرابری درآمد و ثروت در برزیل در سطوح فوق العاده بالایی قرار دارد، سطوحی که تنها رژیم آفریقای جنوبی پس از آپارتاید از آن پیشی گرفته است. با وجود رونق دهه گذشته، متوسط خالص درآمد قابل تصرف واقعی خانوار، همچنان پایین تر از متوسط «سازمان همکاری و توسعه اقتصادی» (۲۳۰۴۷ دلار در سال) قرار دارد و این صرفاً یک متوسط است. بیش از ۱۶ میلیون نفر هنوز در آن چه که فقر مطلق پنداشته می شود، زندگی می کنند. به طوری که درآمدهای ماهیانه آن ها پایین تر از ۷۰ رئال (حدود ۳۳ دلار) است. تقریباً ۸۰ درصد مردان مزدبگیر هستند (این رقم برای زنان ۵۶ درصد است)؛ ۱۲ درصد از کارکنان ساعاتی بسیار طولانی را کار می کنند که بالاتر از متوسط ۹ درصد در «سازمان همکاری و توسعه اقتصادی» است؛ ۱۵ درصد از مردان ساعاتی بسیار طولانی را مشغول به کارند و این رقم برای زنان، ۹ درصد است.

بنا به گزارش ها، طی ۱۲ ماه گذشته، حدود ۷,۹ درصد از مردم قربانی تعرض و تهاجم شده اند، رقمی که تقریباً دو برابر متوسط «سازمان همکاری و توسعه اقتصادی» (۴ درصد) است. نرخ قتل در برزیل، ۲۱ نفر به ازای هر ۱۰۰ هزار نفر است، یعنی تقریباً ده برابر متوسط «سازمان همکاری و توسعه اقتصادی» (۲,۲ نفر به ازای هر ۱۰۰ هزار نفر) و بالاترین نرخ در جهان. خشونت در میان افراد جوان تمرکز یافته و طی یک دهه و نیم گذشته، خشونت - از جمله خشونت مسلحانه - به یکی از مشکلات عدیده اجتماعی در کشور بدل شده است. شکاف های منطقه ای در برزیل بسیار بالاست: متوسط تولید ناخالص داخلی سرانه از تنها ۴۶ درصد متوسط ملی در منطقه شمال شرقی تا ۳۴ درصد بالاتر از همین متوسط در جنوب شرقی متغیر است.

به علاوه قانون سوددهی مارکس همچنان عمل می کرد. از سال ۲۰۰۴، نرخ سود شروع به کاهش نمود (۸ درصد کاهش تا سال ۲۰۰۸ و سپس بیش تر)، چرا که دستمزد، رشد و نرخ استثمار ۲۵ درصد تنزل کرد. این تنها تداوم رونق در قیمت کالاها بود که باعث شد رشد ادامه یابد. وقتی رکود جهانی در سال ۲۰۰۸-۲۰۰۹ رخ داد، اقتصادهای سرمایه داری نوظهور نتوانستند از پیامدهای آن اجتناب کنند.

در مورد برزیل، به نظر می رسد که صعود قیمت های کالاها به همراه سیاست آگاهانه حکومت به افزایش سرمایه گذاری دولتی، برزیل را در قیاس با سایر کشورها قادر به اجتناب از پیامدهای وخیم بحران کرده بود. اما قیمت صادرات کلیدی کشاورزی برزیل از ۲۰۱۱ به بعد رو به افول گذاشت. طی چند سال اخیر، قیمت

های جهانی کالاها به سرعت پایین تر رفته و سودآوری نیز بیش تر کاهش یافته است. اکنون سودآوری صادرات برزیل در حدوداً ۲۰ درصد پایین تر از بهترین سال های آن تا پیش از ۲۰۰۴ است.



رشد تولید ناخالص داخلی برزیل نیز متعاقباً از سال ۲۰۱۱ آهسته شده است. طی دو سال گذشته اقتصاد این کشور شاهد سقوط تند سرمایه گذاری و صادرات بخش مانوفاکتور بوده است. در همان حال که سرمایه گذاری عمومی با ۰,۴ واحد درصد افزایش به ۵,۴ درصد از تولید ناخالص داخلی افزایش یافت، اما برای جبران سقوط سرمایه گذاری خصوصی (از ۱۴,۳ به ۱۲,۷ درصد از تولید ناخالص داخلی در سال گذشته) کافی نبوده است. صنعت حتی هنوز حتی به سطح تولید خود تا پیش از بحران ۲۰۰۸ بازنگشته است.

حکومت تلاش کرده است که سرمایه گذاری بخش خصوصی را از طریق کاهش مالیات و مشوق هایی برای شرکت ها، منتها به بهای کسری بودجه خود، سر پا نگاه دارد. هزینه بهره بدهی عمومی سر به فلک می کشد و همین امر حکومت را وادار به قطع پرداخت سوبسید به حمل و نقل، مسکن و آموزش - حوزه هایی که اکثریت جمعیت به آن متکی است - کرده است. اما صرف مخارج عظیم بر روی فوتبال و المپیک (بخشاً به

منظور رونق بخشیدن به سود بخش سرمایه داری)، آن هم به بهای کاستن از خدمات عمومی ابتدایی، کاسه صبر مردم را لبریز کرد.

نارضایتی های اخیر، حکومت را به اعطای برخی امتیازات واداشته است، اما حکومت قصد عقب‌نشینی از سیاست های نئولیبرالی خود را ندارد. سودآوری سرمایه داری، بدون ضربه به استانداردهای زندگی بهبود نخواهد یافت. اما تحمیل ریاضت و وادار کردن کارگران به پرداخت شکست سرمایه داری برزیل، دیگر برای سرمایه داری جوابگو نیست. زیرا مادام که بهبود اقتصاد جهانی ضعیف باشد، رشد اقتصادی نیز پایین باقی خواهد ماند. همین امر، فساد و ارتشای بی‌شرمانه و پشتیبانی سیاسی از آن را هم‌چون لایه کثیفی که بر سطح آب آلوده شناور است، به سطح می آورد.

۱۶ مارس ۲۰۱۵

(۱) رکود تکنیکی زمانی رخ می دهد که تولید ناخالص داخلی واقعی طی دو «سه ماهه» متوالی کاهش داشته باشد-م

<https://thenextrecession.wordpress.com/2015/03/16/brazil-a-dirty-scum-on-polluted-water/>

اقتصاد آبه: افزایش سودآوری و... فلاکت

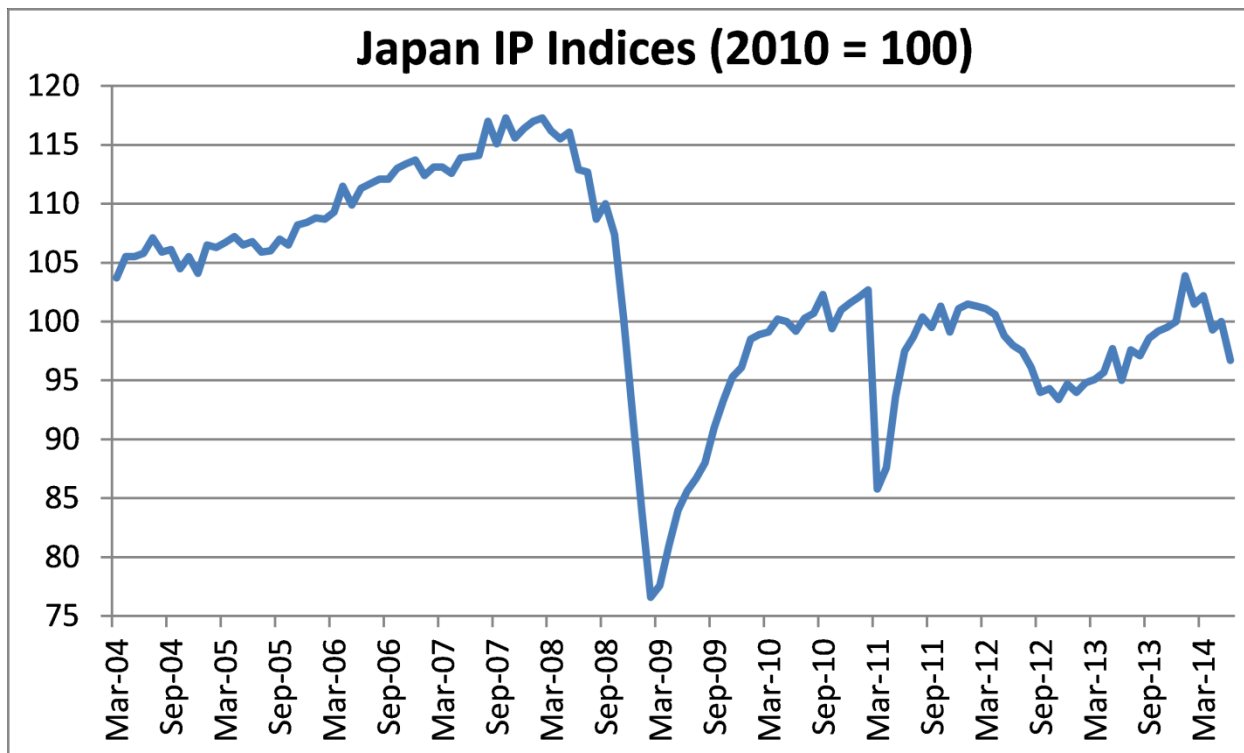
مایکل رابرتز

نوشته من در ماه ژوئن ۲۰۱۳، در حکم آب سردی بود بر دیدگاه های مثبتی که برخی نظیر «پال کروگمن» درباره طرح های نخست وزیر «شینزو آبه» برای احیای اقتصاد ژاپن از طریق ترکیبی از مشوق های مالی و پولی کینزی و ابزارهای نئولیبرالی «طرف عرضه» (به اصطلاح سه رکن رفرم در «اقتصاد آبه»)، ارائه می کردند. (۱)

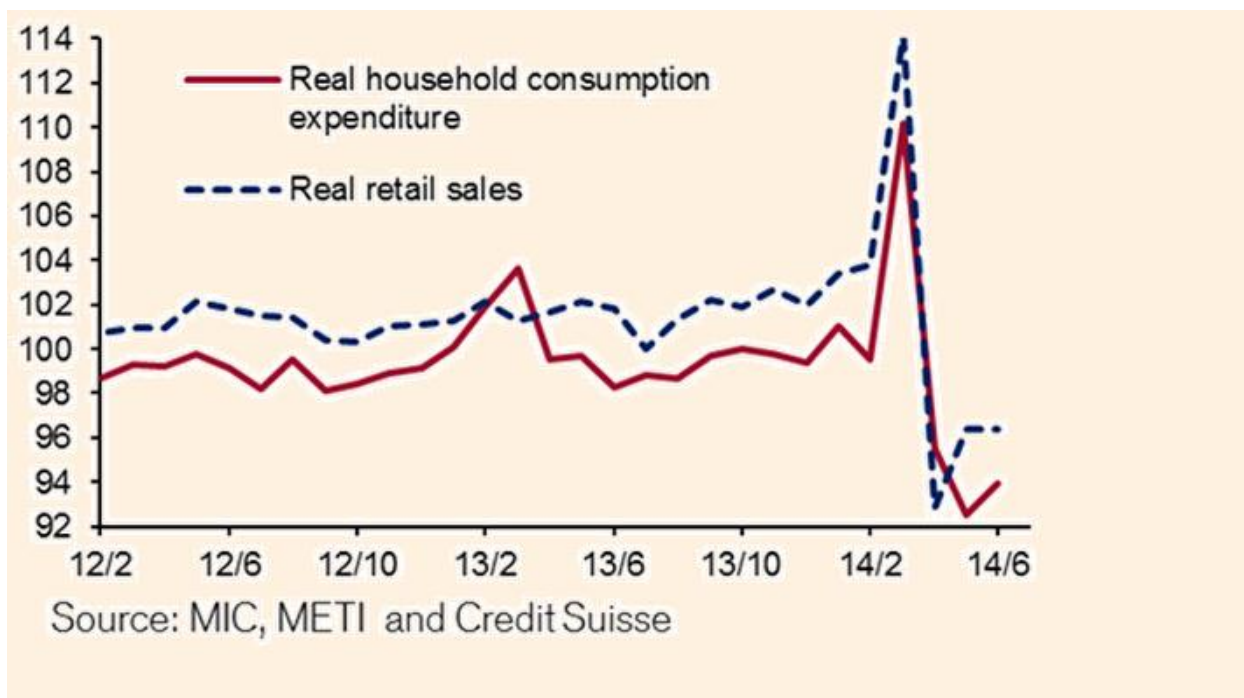
به گمان من سیاست های کینزی در دهه ۱۹۹۰ پس از انفجار حباب اعتباری ژاپن، برای بازگرداندن نرخ متوسط رشد دهه ۱۹۸۰ کار نکرد و این بار نیز کار نمی کند. من آن نوشته را با این عبارت به پایان بردم که: «حالا باید به این فرجه نگاه کرد».

طی یک سال بعد، این گونه به نظر می رسد که «اقتصاد آبه» دست کم از نظر مردم ژاپن در حال شکست است. بانک ژاپن ترازنامه خود را با «انتشار پول» (یا به طور دقیق تر با افزایش ذخایر بانک تجاری)، به ۵۰ درصد از تولید ناخالص داخلی - یعنی بیش از دو برابر سطح بانک مرکزی و بانک انگلستان پس از برنامه های «تزریق نقدینگی» - بسط داده است. ارزش واحد پول «ین» ژاپن سقوط کرده و بازار بورس ژاپن دستخوش رونق بوده است، اما اقتصاد ژاپن همچنان به آهستگی جلو می خزد. از زمان پایان رکود بزرگ، اقتصاد ژاپن بیش از ۱ درصد در سال رشد نداشته است. در دوره آبه، نرخ رشد به ۱,۸ درصد افزایش یافته، اما هنوز بهتر از دوره پیش از بحران نیست.

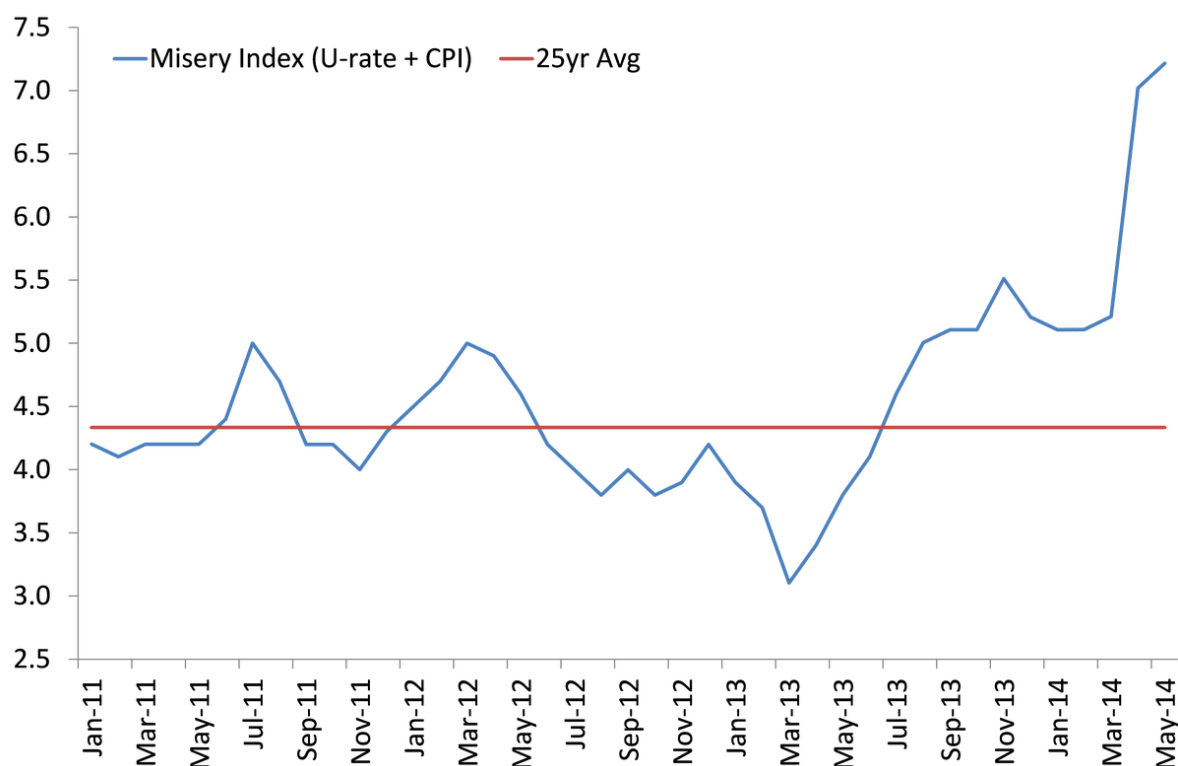
به علاوه شاخص تولید صنعتی پس از یک رونق مقدماتی در سال ۲۰۱۳، در حال کاهش در سال ۲۰۱۴ بوده است.



خرده فروشی، به عنوان شاخص رشد مصرف نیز وخیم است، به خصوص پس از اوج گیری تند مالیات بر فروش که حکومت آبه در ماه آوریل اعمال کرد.



در عین حال، تورم نیز افزایش یافته است که این خود جزئی از سیاست آگاهانه حکومت برای «تشویق» شرکت ها به سرمایه گذاری در انتظار سودهای بالاتر است. در نتیجه درآمدهای واقعی برای یک خانوار متوسط ژاپنی به طور قابل توجهی سقوط کرده است. شاخص به اصطلاح فلاکت (یعنی مجموع نرخ های تورم و بیکاری)، در بالاترین حد طی ۳۳ سال گذشته قرار دارد!

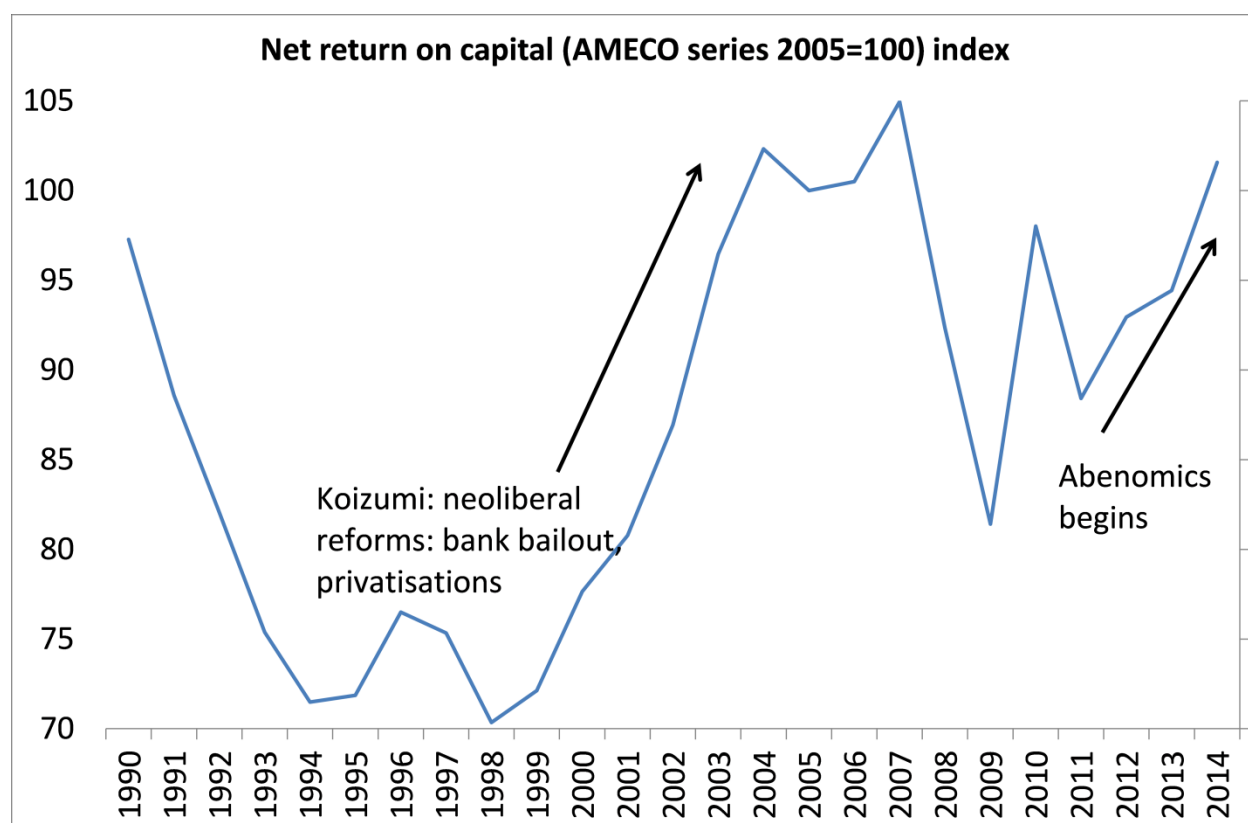


بنابراین آن چه طی «اقتصاد آبه» رخ داده، افزایش تند نرخ استثمار کارگران ژاپن و سقوط استانداردهای زندگی آن ها به منظور رونق بخشیدن به سودآوری است.

درست مانند اواخر دهه ۱۹۹۰، زمانی که نخست وزیر راست‌گرا و مدافع تاجر در ژاپن یعنی «کویزومی» روی کار آمد، سیاست های نئولیبرالی او قادر به بالا بردن سودآوری از کمترین میزان آن در دهه ۱۹۹۰ شد. اما این منجر به شورش مردم و بیرون راندن حکومت لیبرال دمکرات ها گردید، آن هم به امید این که اپوزیسیون دمکرات «چپ‌گرا» کمی در وخامت اوضاع تخفیف دهد. مردم ژاپن شدیداً ناامید بودند و سپس رکود بزرگ از راه رسید که سودآوری را به نرخ های پایین سابق کاهش دهد. در نهایت لیبرال دمکرات ها به رهبری فرد ناسیونالیست و راست‌گرایی مانند «آبه» به قدرت بازگشتند (آن هم در انتخاباتی با کمترین میزان آرا) (۳).

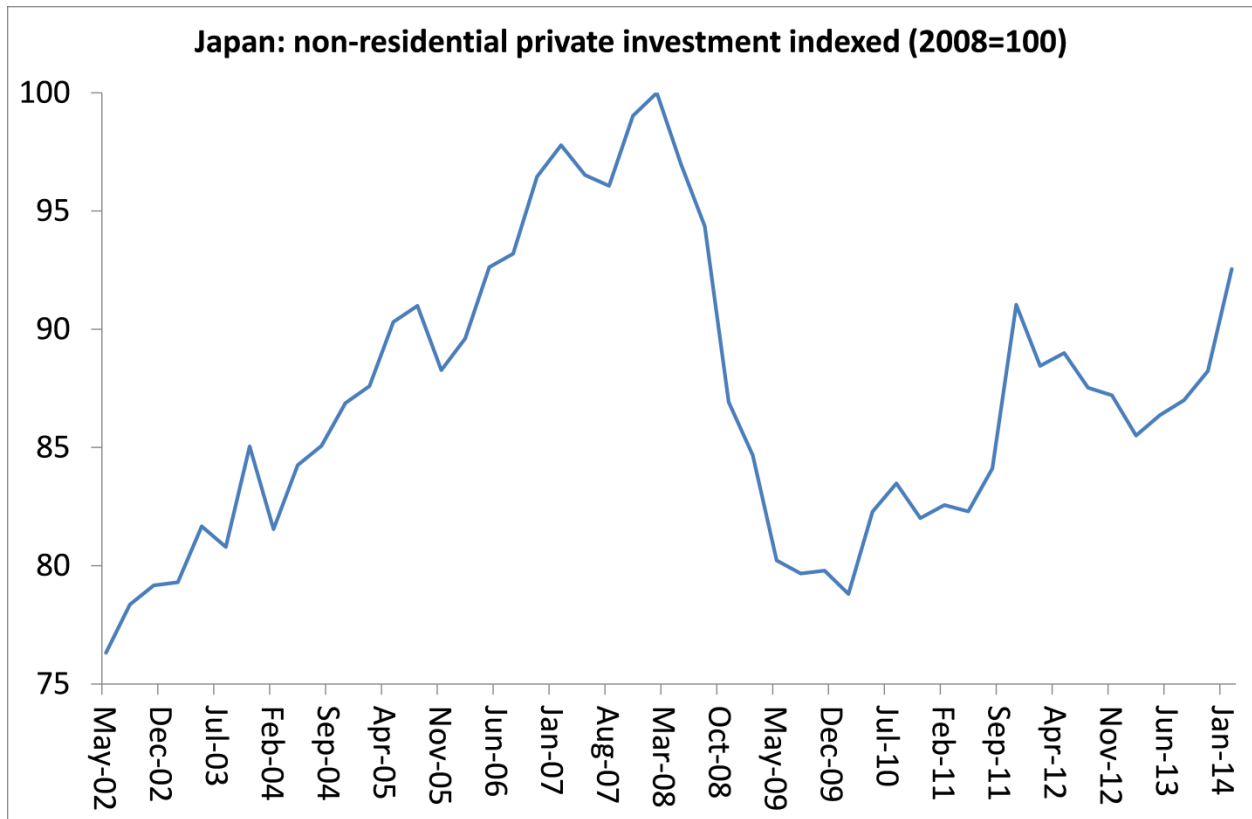
برنامه واقعی پشت «اقتصاد آبه»، بازگرداندن سودآوری سرمایه ژاپن است. «اقتصاد آبه» تلاش می کند که این کار را با فشردن استانداردهای زندگی خانوارهای ژاپن انجام دهد. این همان حوزه ای است که حکومت آبه در آن مشغول کسب موفقیت بوده است. و این درست پیامد سیاست های کینزی است!

اگر به خالص بازگشت سرمایه در ژاپن نگاه کند (طبق محاسبات پایگاه داده های Eurostat AMECO)، می توانیم ببینیم که پس از سال ۱۹۹۰، سودآوری ۳۰ درصد تا پیش از بهبود سریع آن در دوره کویزومی و متعاقباً فرارسیدن رکود بزرگ، سقوط کرد. سپس با وقوع رکود بزرگ، سودآوری ۲۵ درصد افت کرد. بهبود سودآوری پس از اتمام رکود بزرگ، مجدداً در سال ۲۰۱۱ با وقوع زلزله و فاجعه مراکز هسته ای تنزل پیدا کرد. اما «اقتصاد آبه» اکنون تأثیر خود را گذاشته است.

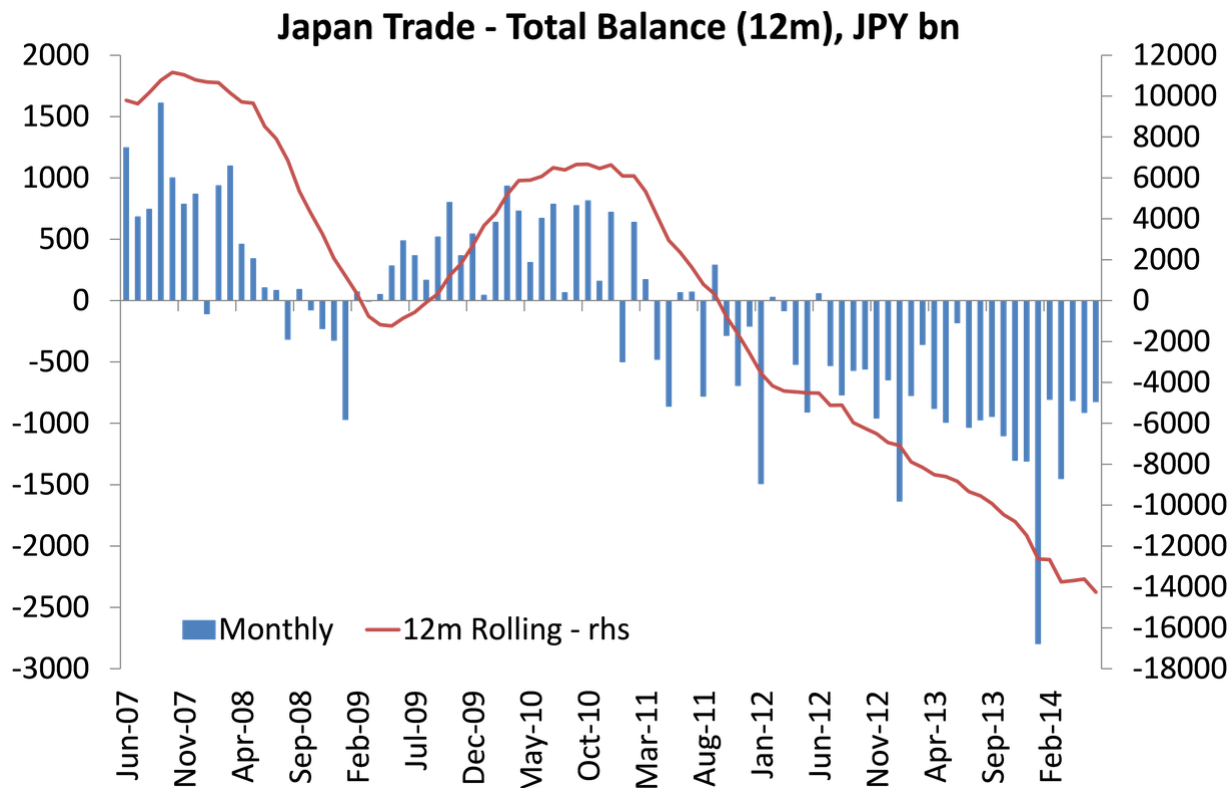


سودآوری بالاتر (اگرچه تنها کمی بالاتر از سال ۱۹۹۰ و هنوز ۵۰ درصد پایین تر از عصر طلایی دهه ۱۹۶۰)، تا به الآن به افزایش سرمایه گذاری شرکت ها و رشد صادرات نیانجامیده است. در عوض شرکت های ژاپن، درست مانند ایالات متحده و بریتانیا، ذخایر عظیمی از پول نقد را انباشت و (یا) در دارایی های مالی سرمایه گذاری کردند. شرکت ها به جای رونق بخشیدن به صادرات از طریق کاهش قیمت های صادراتی، سودهای

بیش‌تری برای خود به دست آوردند. در سال ۲۰۱۴، سرمایه‌گذاری واقعی شرکت‌ها تا درجه‌ای بهبود داشته است. اما هنوز پایین‌تر از نقطه‌ی اوج پیش از بحران جهانی است و نه چندان بالاتر از سال ۲۰۱۲.



وخامت وضعیت تراز تجاری ژاپن نیز هم‌چنان ادامه دارد...



... در حالی که بدهی حکومت در سطوحی نجومی به سر می برد.

شاید «اقتصاد آبه» اندکی برای شرکت های ژاپن جواب داده باشد، اما مطلقاً این کار را برای اکثریت مردم ژاپن انجام نداده است.

پانوشت:

- (1) <https://thenextrecession.wordpress.com/2013/06/11/abenomics-a-keynesian-neoliberal/>
- (2) <https://thenextrecession.wordpress.com/2012/12/16/japan-election-lowest-turnout-since-records-began/>

منبع:

<https://thenextrecession.wordpress.com/2014/07/30/abenomics-raises-profitability-and-misery/>

گریسمس برای وال استریت

جری وایت

صبح روز سه شنبه، با رسیدن شاخص متوسط صنعتی داو جونز به رقم ۱۸ هزار واحد برای نخستین بار، هیجان و هیاهویی در میان معامله کنندگان بازار بورس نیویورک برخاست. این شاخص که یک سال پیش در سطح ۱۶،۲۶۴ واحد قرار داشت، سه شنبه عصر با هزار واحد افزایش طی تنها هفته گذشته، به رقم ۱۸،۰۲۴ رسید.



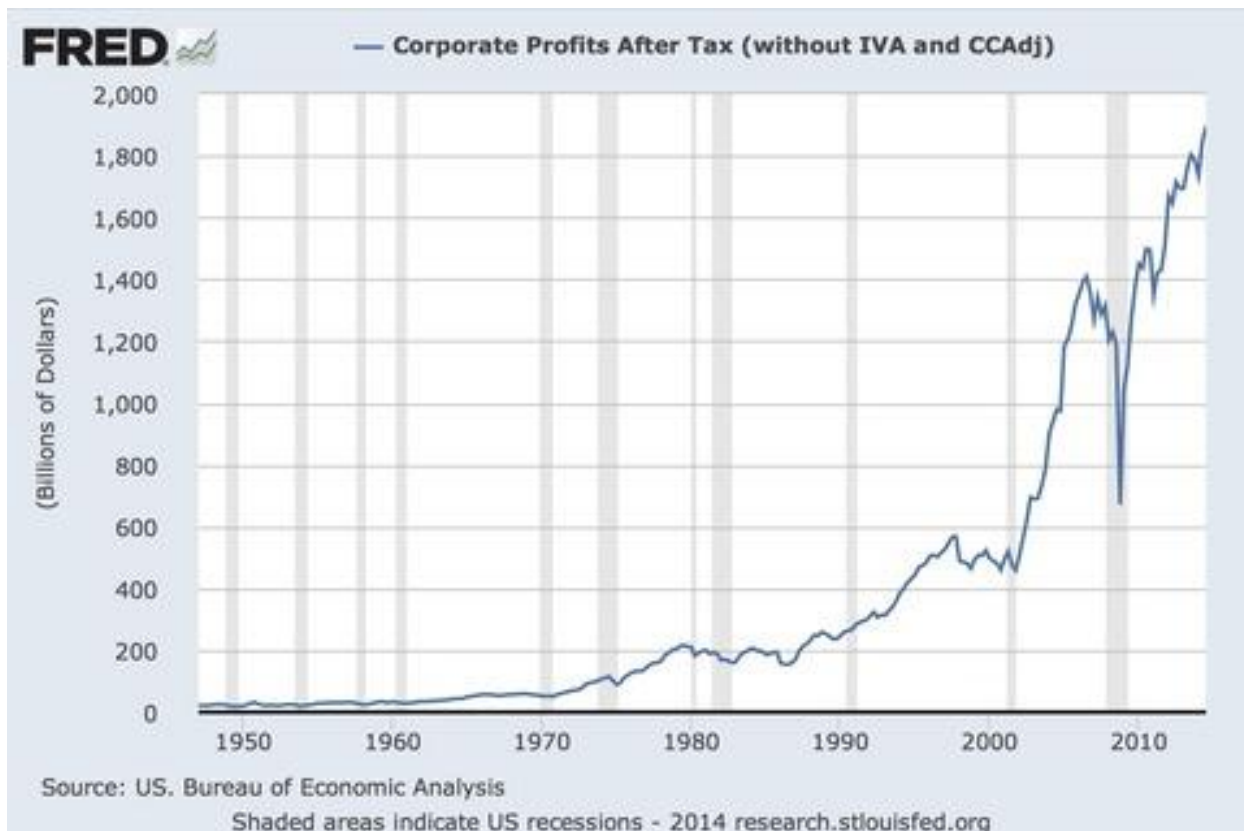
رسانه ها اغلب روزهای اخیر دادوستد را- که شاهد رسیدن شاخص S&P500 به رکورد جدیدی بوده است- «رالی بابا نوئل» خطاب می کنند^(۱). این جهش در ارزش سهام، به عواملی هم چون هزینه های رو به رشد مصرفی، کاهش قیمت های گاز و اقتصاد به ظاهر ا «پر جنب و جوش» امریکا نسبت داده شد.

در واقعیت امر، وال استریت مشغول برگزاری جشن برای کاهش تند حقوق و استانداردهای زندگی کارگران است که به بهای آن، سودهای شرکتی رکود جدیدی را به ثبت رسانیده است. سیاست های بانک مرکزی برای انتشار نامحدود پول، محرک ایجاد حباب سفته بازی جدیدی بوده است. با این وجود در پس همه این

ها، تضادهایی مهارناشدنی در اقتصاد ایالات متحده و جهان وجود دارد که ناگزیر به یک «اصلاح» جدید بازار (۲) خواهد انجامید.

اداره تحلیل اقتصادی در دپارتمان بازرگانی ایالات متحده روز سه شنبه تخمین های تجدیدنظر شده از تولید ناخالص داخلی را منتشر کرد؛ طبقه این تخمین ها، اقتصاد امریکا طی ماه منتهی به ۳۰ سپتامبر، ۵ درصد رشد کرد که نسبت به رقم ۳,۲ درصد در سه ماهه دوم افزایش نشان می دهد و بزرگ ترین دستاورد طی ۱۱ سال گذشته است. این گزارش به افزایش ۳,۲ درصدی هزینه های مصرفی، سرمایه گذاری بالاتر شرکت ها، به ویژه در بخش حمل و نقل و تجهیزات صنعتی، افزایش صادرات امریکا و هزینه های بیش تر حکومت فدرال به خصوص در زمینه دفاعی (که در قیاس با افزایش ۰,۹ درصدی در سه ماهه دوم، ۱۶ درصد صعود کرد)، اشاره داشت.

سودهای شرکتی در سه ماهه سوم امسال، به دنبال رشد ۸,۴ درصدی در سه ماهه دوم، ۳,۱ درصد صعود کرد. طبق آخرین داده های اداره تحلیل اقتصادی، سودها در سه ماهه سوم به یک رکورد جدید، یعنی نزدیک به ۱,۹ تریلیون دلار، رسید.



در همان حال که افزایشی ناچیزی در خرید ماشین- اساساً به دلیل کاهش قیمت های گاز و تقاضای مهارشده^(۳) به دنبال سقوط مالی ۲۰۰۸- به چشم می خورد، افزایش در سودهای شرکتی در اصل به دلیل کارزار وحشیانه برای کاستن از هزینه های نیروی کار و افزایش استثماری طبقه کارگر بوده است. در سه ماهه سوم، بهره وری به افزایش (۲,۳ درصدی) ادامه داد، و از آهنگ افزایش ناچیز هزینه های جبرانی پرداختی به ازای هر ساعت (۱,۳ درصد) پیشی گرفت. این منجر به آن شد که هزینه های واحد کار، یک درصد دیگر سقوط کند.

شرکت های مهم نظیر بوئینگ، کاترپیلار و دیترویت، با همکاری اتحادیه ها، حقوق کارگران جدید را به تندی پایین آورده اند، و در این بین از حقوق مستمری و پرداخت ها بابت بهداشت و درمان برای به اصطلاح کارگران «بازمانده»^(۴) و بازنشستگان کاسته اند. در سال ۲۰۱۳، سودهای شرکتی به بالاترین درصد خود از تولید خالص داخلی از سال ۱۹۲۹ رسید. در این میان، حقوق و دیگر مزایایی که کارکنان در آن ها سهم دارند- از جمله تأمین اجتماعی و بیمه درمانی^(۵) - به حداقل سهم خود در تولید ناخالص داخلی از سال ۱۹۴۸ رسید.

طبق پژوهشی که از سوی یک شرکت خدمات مالی مصرف کننده با نام «بنک ریت» صورت گرفت، با وجود قیمت های پایین تر گاز، بالغ بر ۸۰ درصد مصرف کنندگان مورد نظرسنجی گفتند که آن ها امسال هم تمایلی به هزینه کردن در ایام تعطلات ندارند. مسئولی مالی ارشد شرکت، کریگ مک براید گفت: «مصرف کنندگان هنوز آشفته هستند. بسیاری از آن ها مدت هاست که افزایش حقوق نداشته اند. پس اندازه ایشان کفایت نمی کند و هر فضای تنفسی ناشی از سقوط قیمت های بنزین، اگر این قیمت ها دوباره به حالت برگردند، موقتی خواهد بود».

وزارات بازرگانی روز سه شنبه گزارش داد که سفارش برای اجناس بادوام- کامپیوتر، وسایل فلزی و دیگر کالاهایی که انتظار می رود بیش از ۳ سال دوام داشته باشند- در ماه نوامبر ۰,۷ درصد کاهش یافت. اقتصاددانان یک افزایش سه درصدی را پیش بینی کرده بودند. در عوض سفارش ها برای سومین ماه متوالی کاهش یافت. فروش منازل جدید تک خانوار نیز ۱,۶ درصد در ماه نوامبر، با کاهش هایی در سه ناحیه از ۴ ناحیه آمریکا، سقوط کرد.

حکومت اوپاما از زمان روی کار آمدن خود همان ضمانت های مالی حکومت بوش به بانک ها را ادامه داده است؛ به جنایتکاران مالی که اقتصاد را در سال ۲۰۰۸ متلاشی کردند اجازه داده که نه تنها از مجازات در روند، که حتی ثروتمندتر هم بشوند، و جلودار حمله به حقوق، مستمری و مزایای درمانی بوده است. اوپاما وعده داده است که در سال پیش رو با کنگره آتی جمهوری خواه برای کاستن از مالیات بر شرکت ها و تنظیمات بازار همکاری نماید.

صعود بازار بورس کوچک ترین یا هیچ ارتباطی با اقتصاد واقعی ندارد، چه برسد به شرایط زندگی ده ها میلیون کارگر امریکایی و خانواده هایشان. طی سه دهه و نیم گذشته، با تعطیلی کارخانه ها، تولید به کشورهای با نیروی کار ارزان منتقل شد، و کارگران با یک عقبگرد ویران کننده در استانداردهای زندگی خود رو به رو گردیدند، نخبگان مالی امریکا بخش اعظم سود خود را از طریق فعالیت های سفته بازی بی ارتباط با تولید واقعی کالاها انباشت کردند.

طفیلی گری مالی که از زمان سقوط سال ۲۰۰۸ شتاب گرفته، با انتقال تاریخی ثروت از طبقه کارگر به دستان ثروتمندترین یک درصد و یک دهم این یک درصد از جمعیت توأم شده است.

شرکت های امریکایی که با تقریباً ۱,۵ تریلیون دلار پول نقد به وجد آمده اند، سال گذشته شاهد افزایش تند «ادغام و تملیک»^(۶) بوده اند. به گفته فوربز، فعالیت جهانی «ادغام و تملیک»، با افزایش ۲۲ درصدی نسبت به سال گذشته به ۳,۵۸ تریلیون دلار رسید، و این سومین رقم بزرگ به ثبت رسیده و بالاترین رقم از زمان بحران مالی جهانی است. تحلیل گران پیش بینی می کنند که این آهنگ دیوانه وار در سال ۲۰۱۵ ادامه یابد و قیمت های کاهش یافته نفت جرقه موجی از ادغام ها و امتزاج ها^(۷) در صنعت انرژی را روشن کند.

در همان حال که این فعالیت مخرب اجتماعی به قتل عام مشاغل و تقاضاهای بیشتر تر برای بازده عظیم تر و قربانی کردن کارگران منجر می شود، به ایجاد ثروت های بادآورده برای اشرافیت مالی ادامه داده و خواهد داد. نیویورک تایمز ماه گذشته به نقل از پژوهش سالانه یک بنگاه خدمات مشاوره هزینه های جبرانی^(۸) به نام «جانسن اسوشیتیز» گزارش داد که امسال «بانک های سرمایه گذاری و بنگاه های سهام اختصاصی»^(۹) که در ادغام و تملیک درگیر هستند، باید شاهد رشد ۱۰ تا ۱۵ درصدی پاداش ها باشند، ولی «مدیران دارایی، که سنتاً ثابت ترین بازیگران در صنعت مالی هستند، احتمالاً به فیش حقوقی بزرگ تری می رسند».

به گفته بنگاه خدمات مشاوره «CG&C»، پاداش ها در وال استریت احتمالاً متوسط ۱۶۴ هزار دلاری سال گذشته را که ۱۵ درصد از سال ۲۰۱۲ بالاتر بود، پشت سر می گذارند، و مدیران اجرایی رده بالا و معامله کنندگان پاداش های چند میلیون دلاری آخر سال را به جیب می زنند.

کریسمس ده ها میلیون نفر از خانواده های طبقه کارگر، ناامنی اقتصادی است؛ تعهد به پرداخت بدهی های بالاتر کارت های اعتباری در سال جدید فرامی رسد، درحالی که مافوق ثروتمندان، شادترین تعطیلات را دارند.

گزارش اخیر «بی بی سی» برخی هدایایی را که کریسمس امسال از سوی افرادی با بالاترین خالص ثروت - کسانی با ۳۰ میلیون دلار دارایی نقدینه^(۱۰) یا درآمد قابل تصرف بیش از ۲۰ میلیون دلار - خریداری می شود، فهرست کرد. این ها شامل مازراتی گیلی S Q4 مدل ۲۰۱۴ با قیمت ۹۵ هزار دلار می شود و همین طور ۴۷۵ هزار دلار برای دو بلیط درجه یک به پاریس، صرف شام با سازنده مشهور عطر، اولیور کرید، خدمات اتومبیل، تورهای خصوصی و غیره. به گزارش بی بی سی «شش ماه پس از سفر»، «خریدار، عطر خود را در ۲۴ شیشه شش لیتری که با طلای ۱۴ عیار اندوده شده و ۱۲ اسپری با نقش و نگار طلای ۱۴ عیار دریافت خواهد کرد».

به گفته جینجر رید، معاون ارتباطات نیمن مارکوس، مردم عادت داشتند که آزادانه خرج کنند، اما از زمان رکود سال ۲۰۰۸، ثروتمندان «می خواهند نسبت به آن چه که می خرند محتاط تر باشند. آن ها می خواهند بهترین هدیه را خریداری کنند و نه صرفاً گران ترین آن را». اری زولدان، مدیر ارشد اجرایی شبکه کوانتوم در نیویورک به بی بی سی گفت که اکثر دوستان او بین ۳۰ تا ۳۰۰ هزار دلار روی هدایا خرج می کنند، و از «چانه زنی» با فروشندگان لذت می برند.

۲۴ دسامبر ۲۰۱۴

توضیحات مترجم:

۱- رالی بابا نوئل (Santa Claus Rally)، عبارت است از صعود قیمت های سهام در ماه دسامبر که عموماً در آخرین هفته معاملات تا پیش از سال جدید مشاهده می شود. این رالی عموماً به پیش بینی «اثر ژانویه»، تزریق وجوه و منابع مالی اضافی به بازار، و همین طور به معاملات اضافی که باید به دلایل حسابرسی و مالیاتی تا آخر سال انجام و تکمیل شود، نسبت داده می شود.

۲- «اصلاح» (Correction)، یک حرکت معکوس و اغلب منفی، دست کم ۱۰ درصد، در ارزش سهام، اوراق قرضه، کالا یا شاخص برای تعدیل کردن مزاد ارزش است. «اصلاح» عموماً کاهش موقتی قیمت است که در روند صعودی بازار یا یک دارایی را وقفه ایجاد می کند. اصلاح مدت زمانی کم تر از یک به اصطلاح «بازار خرس» (بازاری که در آن قیمت های سهام در حال سقوط باشد) یا یک رکود دارد، اما می تواند نشانه هر یک از این دو باشد.

۳- تقاضای مهارشده (Pent-up Demand)، در اقتصاد بورژوازی به معنای بازگشت نیرومند مردم به مصرف گرایی پس از یک دوره از کاهش سطح مخارج و هزینه های مصرفی است. طبق این تئوری، تقاضای مصرفی هرگز واقعاً در سطح کلی ناپدید نمی شود. خریداران صرفاً خرید را به تعویق می اندازند تا نهایتاً ابزارهای مالی برای برآمدن از عهده قیمت مطالبه شده از سوی فروشنده را پیدا کنند. همین موضوع خریدارانی را در سطح بازار موقتاً مهار و تلنبار می کند که سپس با آغاز دوره رونق، ناگهان رها می شود.

۴- کارکنان بازمانده (Legacy)، کارکنانی با سابقه کار طولانی هستند که پس از تجدید ساختار محل کار، تابع قوانین جدید می شوند و تمامی حقوق و مزایای سابق خود را از دست می دهند.

۵- بیمه درمانی (Medicare) برنامه بیمه اجتماعی ملی حکومت فدرال امریکا از سال ۱۹۶۶ که هم اکنون از تقریباً ۳۰ شرکت خصوصی بیمه در سرتاسر امریکا استفاده می کند. بیمه درمانی، بیمه سلامتی را به افراد ۶۵ ساله و بیش تر ارائه می کند.

۶- ادغام و تملیک (M&A)، دو جنبه مدیریت استراتژیک، تأمین مالی شرکت ها و مدیریت در ارتباط با خرید، فروش، تقسیم و ترکیب شرکت های مختلف برای کمک به رشد سریع بنگاه در بخش یا منطقه خود یا یک حوزه و منطقه جدید، بدون ایجاد شرکت های تابعه است. در حالت ادغام، دو شرکت ترکیب می گردند و به این ترتیب یک شرکت با هویت جدید شکل می گیرد. درحالی که تملیک، عبارت است از خرید یک شرکت توسط دیگری به طوری که شرکت جدیدی شکل نمی گیرد.

۷- امتزاج (Consolidation) مشابه با ادغام است. دو یا چند شرکت مشترکاً به یک شکل کاملاً جدید تبدیل می شوند. شرکت های اولیه، دیگر وجود نخواهند داشت. شرکت ماحصل این پروسه، کلیه دارایی ها و دیون شرکت های اولیه را که اکنون مرده به حساب می آیند، به دست می گیرد. تفاوت اصلی امتزاج و ادغام، تعداد حرفه های درگیر و همین طور اندازه نسبی این حرفه ها تا پیش از شکل گیری یک ساختار جدید است.

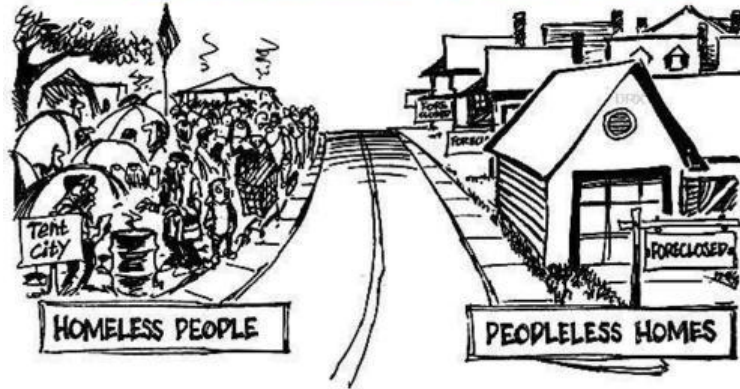
۸- آژانس ها یا نهادهای ارائه خدمات مشاوره ای برای هزینه های جبرانی (Compensation consulting)، حرفه هایی هستند که برای شرکت های مختلف در ابعاد و اندازه های مختلف با توجه به وضعیت مالی جاری آن ها، بسته هزینه های جبرانی (شامل حقوق، بیمه، سود سهام، بازنشستگی و مستمری و غیره) را طوری طراحی می کنند که آن شرکت بتواند فعالیت سابق خود را با کمترین هزینه و با بیشترین سود و عایدی ممکن ادامه دهد.

۹- بنگاه سهام اختصاصی (Private Equity Firm)، بنگاه مدیریت سرمایه گذاری است که در سهام های اختصاصی شرکت های عامل، سرمایه گذاری هایی انجام می دهد.

۱۰- دارایی نقدینه (Liquid Asset)، آن نوع دارایی است که بتواند سریعاً و با کمترین تأثیر بر قیمت دریافتی، به وجوه نقد تبدیل شود.

بازار آزاد «کارا» است؟

FREE MARKET CAPITALISM



پال داماتو

این درست که رقابت سرمایه داری، «انگیزه» ایجاد می کند؛ منتها نه برای تولید مایحتاج بشر به دست سرمایه داران، بلکه برای سود بیش تر آن ها.

«بدون رقابت سرمایه داری، خلاقیت و ابداع دچار رکود می شود. مردم انگیزه ای برای کار کردن نخواهند داشت». این یکی از قدیمی ترین استدلال ها علیه سوسیالیسم است. از همین نتیجه گرفته می شود که رقابت بازار در نظام سرمایه داری، مشوق خلاقیت، ابداع و سخت کوشی است.

کارل مارکس و فریدریش انگلس با این مسأله مدت ها قبل در «مانیفست کمونیست»، ۱۸۴۸، برخورد کردند: «اعتراض می شود که با الغای مالکیت خصوصی، کار متوقف و تنبلی سراسری بر ما چیره خواهد شد».

پاسخ مارکس و انگلس همان قدر ساده است که خُرده کننده: «با این حساب، جامعه بورژوایی می بایست مدت ها قبل به خاطر کل این بطالت نیست و نابود شده باشد؛ چون کسانی که در این جامعه کار می کنند، هیچ چیز ندارند، و آن ها که همه چیز دارند، کار نمی کنند».

هرچند درست است که رقابت سرمایه داری، به عنوان یک محرکه و انگیزه برای افزایش تولید عمل می کند، اما این نظام به شدت حیف و میل هم می کند. فقط کافی است به چندین میلیارد دلاری فکر کنیم که صرف

تبلیغات صنعتی یا مجتمع های صنعتی نظامی می شود تا ببینیم چه حجم عظیمی از کار در این بنگاه های اساساً بی ارزش تلف می شود.

تصور کنید صدها میلیارد دلاری که صرف تسلیحات کشتار جمعی یا تبلیغات برای متقاعد کردن ما به خرید این یا آن برند آب معدنی می شود، می تواند صرف تعمیر مدارس در حال فروریختن، تأمین بهداشت و درمان سراسری، و سر و سامان دادن به وضعیت بد محیط زیست شود.

به علاوه از آن جا که بنگاه های سرمایه داری همگی وابسته به افزایش سود و سهم بازار هستند، باید به طور مداوم محصولات خود را با مقادیری به مراتب بیش از قبل به فروش برسانند.

در نتیجه این انگیزه ذاتی برای سرمایه داران وجود دارد که چیزهایی تولید کنند که چندان با دوام نیستند. مثلاً صنعت کتاب های درسی را در نظر بگیرید، یک کتاب ۶۰ دلاری با یک مقدمه جدید و تغییر فصول از نو چاپ می شود تا دانشجویان به اجبار از نسخه های قدیمی تر استفاده نکنند.

بهداشت و درمان احتمالاً یکی از دردآورترین نمونه هایی است که نشان می دهد وقتی بگذاریم «بازار تصمیم بگیرد»، چه اتفاقی می افتد. بهداشت و درمان برای سود، یعنی انجام کم ترین خدمات بهداشتی و درمانی برای بیش ترین مقدار پول.

به همین دلیل است که «سازمان حفظ و ارتقای سلامت» (HMO) مانع دسترسی مردم به خدمات مهم پزشکی می شود، چون در غیر این صورت به ترانزنامه سود و زیانش لطمه می خورد. مضحک بودن شرکت های بیمه در این است که افرادی را بیش از هر کسی به آن نیاز دارند، تحت پوشش قرار نمی دهد، چون سودآور نیست.

ریچارد اسکات، سرپرست شرکت بدنام «Columbia/HCA»، بهداشت و درمان را با «فست فود» مقایسه کرد. اسکات این پرسش را مطرح کرد که «آیا ما تعهد داریم که به همه خدمات درمانی ارائه کنیم؟، و سپس پاسخ داد: «کجا این خط و مرزها را می کشیم؟ آیا یک رستوران فست فود متعهد هست که به هر کسی که از گرد راه می رسد، غذا بدهد؟»

از این ها گذشته، سرمایه داری زندگی بشر را تباه می کند. ایالات متحده میلیاردها دلار خرج می کند تا ۲ میلیون نفر را- آن هم عموماً جوانان سیاهپوست یا لاتین تبار- در زندان های به شدت مزدحم تلبار کند. آموزشی که در اختیار میلیون ها دانش آموز فقیر قرار می دهد، بسیار پایین تر از کیفیت استاندارد است، و در واقع این پیام را می دهد که زندگی آن ها هیچ چیز نیست.

آیا وجود افراد بی خانمان در امریکا به دلیل کمبود مسکن است؟ اگر بله، آیا این کمبود مسکن به خاطر نداشتن بتون، چوب و فولاد برای ساخت و ساز آن است؟

واقعیت این است که تحت نظام سرمایه داری، هیچ گونه انگیزه ای برای ساختن مسکن کم هزینه برای بی خانمان ها وجود ندارد. چون انجام این کار سودآور نیست.

همین درمورد بیش از ۸۰۰ میلیون نفر در جهان مصداق دارد که با گرسنگی دست و پنجه نرم می کنند. تأمین غذای آن ها هم سودآور نیست. بنابراین مواد غذایی را به جای توزیع در بین این افراد، انبار یا نابود می کنند. این چه نوع نظامی است که می تواند میلیاردها دلار برای ساخت یک زیردریایی اتمی هزینه کند، ولی زمان یا پول برای سیر کردن گرسنگان ندارد؟

در یک جامعه سوسیالیستی، جایی که اجناس بر اساس نیاز بشر تولید و توزیع می شود، افزایش بهره وری نه به معنای بیکاری بیش تر و ساعات کار طولانی تر، که به معنای ساعات کار کم تر و استفاده کامل از استعدادهای هر فرد خواهد بود.

«اضافه تولید»، نه یک زنگ خطر اقتصادی، بلکه وسیله ای برای بهبود کیفیت زندگی هر فرد خواهد بود.

سوسیالیسم نیروی مغز و عضلات را که فعلاً صرف تبلیغات کلافه کننده، کاغذبازی های بوروکراتیک و راه های بزرگ تر و بهتر کشتار می شود، به وظایف خلاقانه و مفید برای پایان دادن به بیماری، تأمین غذا، سرپناه، آموزش و اوقات فراغت برای همه، اختصاص می دهد.

این مطلب نخستین بار در «کارگر سوسیالیست»، ۱۰ نوامبر ۲۰۰۰ انتشار یافت.

<http://socialistworker.org/2012/04/20/is-the-free-market-efficient>

اقتصادِ «تنبلی»

پال داماتو

کارل مارکس و فردریش انگلس در مانفیسټ کمونیست نوشتند «معتراض شده اند که اگر مالکیت خصوصی لغو گردد، آن گاه همهٔ کارها متوقف می شود و تنبلی فراگیر بر همه جا حاکم خواهد شد».

اگر ادعای رقابتی بودن و حرص و ولع طبیعی ذات بشر را کنار بگذاریم، اعتراض بالا شاید هنوز هم رایج‌ترین استدلال علیه امکان‌پذیری سوسیالیسم باشد. البته مدافعین سرمایه داری توجه نمی کنند این دو ایده که «انسان‌ها ذاتاً تنبل هستند» و «مردم ذاتاً اهل رقابت اند»، هر یک دیگری را نقض می کنند!

پاسخ هوشمندانهٔ مارکس به استدلال «تنبلی» هنوز هم بهترین پاسخ است: «اگر این درست باشد، جامعهٔ بورژوایی به علت تنبلی و تن‌آسایی باید مدت‌ها پیش منقرض شده باشد؛ چرا که در این جامعهٔ بورژوایی کسانی که کار می کنند، چیزی به دست نمی آورند، و کسانی که همه چیز به دست می آورند، کار نمی کنند». به علاوه تنبلی، اگر زاویهٔ دیگری به آن نگاه کنیم، الزاماً هم چیز بدی نیست. به عنوان مثال اگر اختراعی پیدا شود که بتواند مقدار کار لازم برای اجرای یک وظیفهٔ معین را کاهش دهد، آیا این دیگر تنبلی نیست و بالعکس یک انگیزه برای اختراع محسوب می شود؟

چندان دشوار نیست که صحت این مشاهده را در یک جامعهٔ سرمایه داری ببینیم، چرا که برای کارگران، اختراعات نه به عنوان وسیله ای برای کاهش ساعات کار، بلکه صرفاً برای تشدید تولید یا افزایش میزان کاری که هر کارگر قادر به انجام آن در یک زمان معین است، ظاهر می شوند. اختراع وسایل صرفه جویی کار، باری از روی دوش طبقهٔ کارگر بر نمی دارد، بلکه صرفاً به فرد سرمایه داری که آن‌ها را استخدام می کند اجازه می دهد که با کاهش قیمت محصولات و از میدان به در کردن رقبا، سهم خود را از بازار افزایش دهد.

مادام که سود، انگیزهٔ اختراع است، نتیجهٔ امر برای اکثریت - یعنی نود درصدی که مجبورند برای گذران زندگی کار کنند - نه افزایش وقت آزاد، که صرفاً نرخ‌های بالاتر استثمار است.

غالباً جوامع شکارورز باستانی را به عنوان جوامعی تصویر می کنند که دائماً در لبهٔ مرگ از گرسنگی زندگی می کردند و محکوم به رنجی بی‌پایان برای به تعویق انداختن فاجعه بودند. واقعیت این است که این جوامع

دائماً در جستجوی غذا، در زمینه درک حداقل کار ضروری برای تداوم زندگی آسوده قبیله، خیلی خوب بودند و وقت آزاد فراوانی برایشان باقی می ماند.

مثلاً یکی از شاهدان زندگی بوشمن های صحرای کالاهاری نوشت که «یک زن، در یک روز غذای کافی برای تغذیه خانواده اش به مدت سه روز را جمع آوری می کند و باقی زمان خود را صرف استراحت در اردوگاه، بافندگی، دید و بازدید از سایر اردوگاه ها یا سرگرم کردن مهمانان از سایر اردوگاه ها می کند». این زن تقریباً سه ساعت در روز را صرف انجام سایر وظایف می کرد.

و در مورد مردان: «برای یک مرد غیرعادی نیست که یک هفته را با اشتیاق صرف شکار کند و سپس به مدت دو یا سه هفته دست به شکار نزند ... طی این دوره، دید و بازدید، سرگرمی و به خصوص رقص، فعالیت های اصلی مردان هستند».

در جامعه ای که بازار الغا شده و اجناس با یک برنامه اجتماعی طبق نیاز انسان تولید و توزیع می شود، اختراع، وسیله ای خواهد شد که به واسطه آن کار ضروری همه افراد- یعنی کار لازم برای بازتولید مایحتاج ابتدایی زندگی نظیر غذا، سرپناه، حمل و نقل و آموزش- به طور ممتد کاهش پیدا می کند، و بخش بیش تر و بیش تری از وقت آزاد را به ارمغان خواهد آورد که طی آن هر فردی آزاد است علاقه مندی ها و خواسته های خود را دنبال کند، حالا می خواهد موسیقی، هنر، رقص، و موج سواری باشد یا چرت زدن.

حتی کارهای رقت انگیزتری نظیر جمع آوری زباله و معدن کاری هم زمانی که کارگران از کنترل بر فرایند کار برخوردار باشند، دیگر رقت انگیز نخواهد بود. مجموع کنترل بر شرایط و فرایندهای کار، بکارگیری سریع-ترین و ایمن ترین روش ها، کاهش ساعات کار و نهایتاً گردش افراد در بین این مشاغل به نحوی که هیچ فردی در یک کار خاص گیر نکند، حتی این قبیل کارها را هم به مراتب لذت بخش تر از آن چه اکنون هست، خواهد کرد.

به دنبال چنین تغییراتی، کار به دلیل خصلت اجتماعاً لازم آن، بیش تر رضایت بخش و ارزشمند و کم تر پراضطراب و ننگین می شود.

یکی از مضحکه های بازار سرمایه داری، انگیزه دائمی هر سرمایه دار به فروش بیش تر و بیش تر یک محصول است. در این صورت اختراع هم تنها به صرف اختراع کردن صورت می گیرد.

طبیعت برخی صنایع این چنین است که نسخه «جدیدی» از چیزی بدون آن که الزاماً تفاوت چندانی با نسخه قدیمی تر داشته باشد، به طور دوره ای عرضه می شود و هر کسی که نسخه «قدیمی» را دارد، تشویق به خرید نسخه جدید می شود، حتی اگر آن چه دارد شکسته یا خراب نشده باشد. ویژگی دیگر این هیجان زدگی برای فروش، چیزی است که «کهنگی برنامه ریزی شده» نامیده می شود، یعنی درست کردن چیزهایی که دوام ندارند.

طبیعتاً به نفع اکثریت مردم نیست که وسایل شان بشکند یا خراب شود. در جامعه ای بدون انگیزه سود، برنامه ریزی به مراتب منطقی تر خواهد بود. یعنی زمان، صرف ساخت چیزهایی می شود که تا حد ممکن دوام دارند. این خود مقدار کل کار اجتماعاً لازم برای رتق و فتق جامعه را کاهش خواهد داد.

در یک جامعه سرمایه داری، کار فکری و یدی از یک دیگر جدا شده اند و هر کسی در مشاغل معینی طبقه بندی می شود. مارکس و انگلس نوشتند «هر فردی یک حوزه انحصاری و ویژه فعالیت دارد که به او تحمیل می شود و راه گریزی از آن ندارد»، «او یک شکارچی است، ماهیگیر، چوپان یا منتقد، و چنان چه نمی خواهد ابزار معیشت خود را از دست دهد، باید هم باقی بماند».

با این حال، «در یک جامعه کمونیستی، جایی که هیچ کسی یک حوزه انحصاری فعالیت ندارد، اما هر کسی می تواند در هر شاخه ای که مایل است موفق شود؛ جامعه، تولید عمومی را تنظیم می کند و بنابراین این امکان را به من می دهد که امروز یک کار و فردا کاری دیگر انجام دهم... بدون آن که به یک شکارچی، ماهیگیر، چوپان یا منتقد بدل شوم».

هیچ کسی نمی تواند انکار کند مردم تا وقتی درگیر فعالیتی باشند که از آن لذت می برند و وادار به انجام آن نیستند، دیگر بی حوصله نمی شوند. سوسیالیسم، این اضطرار و جبر را محو می کند. از این طریق است که نه «تنبلی فراگیر»، بلکه بالعکس شکوفایی خلاقیت فراگیر را به بار خواهد آورد.

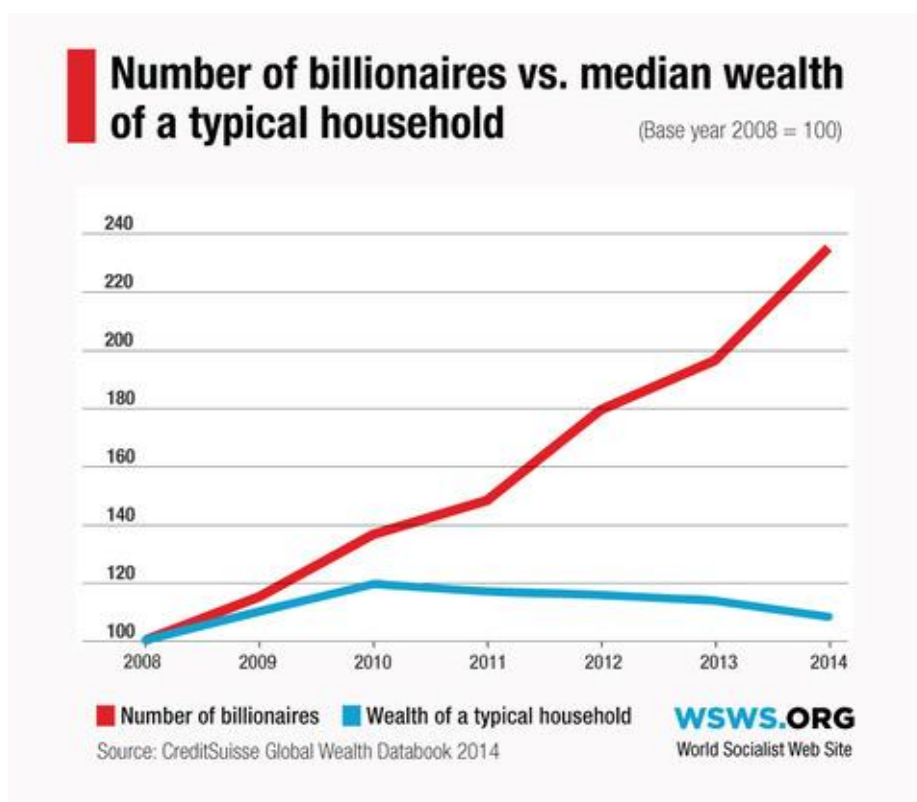
http://socialistworker.org/2007-1/630/630_08_Laziness.shtml

ثروت‌مندترین یک درصد جهان، تقریباً نیمی از ثروت کل جهان را در اختیار دارد

اندره دیمن

انتشار جدیدترین گزارش ثروت جهانی از سوی «کردیت سوئیس»، به عنوان یکی از شرکت‌های چندملیتی خدمات مالی واقع در سوئیس، نشان می‌دهد که ثروتمندترین یک درصد جمعیت جهان، در حال حاضر ۴۸,۲ درصد از ثروت جهانی را تحت کنترل خود دارد.

اگر فرض بگیریم که رشد نابرابری با همان نرخ سال گذشته ادامه می‌یافت، در این صورت ثروت‌مندترین یک درصد جهان قادر می‌شد که ظرف ۲۳ سال، با هر انگیزه و قصدی که دارد صاحب کل ثروت موجود در کره زمین شود.



گزارش فوق نشان می‌دهد که رشد نابرابری جهانی از زمان بحران مالی ۲۰۰۸ به این سو به شدت شتاب گرفته است، چرا که از یک سو ارزش دارایی‌های مالی صعود کرده و از سوی دیگر در عین حال دستمزدها با سقوط و رکود مواجهه بوده‌اند.

به گفته «اما سیری»، سرپرست بخش مطالعات نابرابری در اوکسفام، یک مرکز خیریه علیه فقر، «این ارقام بیش از قبل مؤید آن است که نابرابری، شدید و رو به رشد است، و بهبود اقتصادی در پی بحران مالی به نفع ثروتمندترین افراد منحرف شده است». این گزارش نشان می دهد که افرادی با حداقل استطاعت، بهای بحران مالی را پرداخت کرده اند، درحالی که ثروت بیش تری هم چون سیل به سوی خزانه های ثروتمندترین افراد سرازیر شده است.

طبق این مطالعه، ثروت مندترین ۸٫۶ درصد از جمعیت جهان - یعنی افرادی با خاص ثروتی بالغ بر ۱۰۰ هزار دلار - ۸۵ درصد از کل ثروت جهان را در اختیار دارند. در این بین، ۷۰ درصد پایینی جمعیت جهان - کسانی با خالص ثروت کم تر از ۱۰ هزار دلار - صرفاً صاحب ۲٫۹ درصد از ثروت جهانی هستند.

رشد نابرابری ارتباط تنگاتنگی با موج جهانی افزایش ثروت کاغذی دارد که محرک آن هم تزریق تریلیون ها دلار از سوی بانک مرکزی با نرخ بهره صفر و سیاست های موسوم به «تسهیل کمی» (QE) به نظام مالی بوده است. کل مقدار ثروت جهانی ۸٫۳ درصد در طول سال گذشته رشد کرد و به ۲۶۳ تریلیون دلار رسید که بالاترین افزایش تاکنون به ثبت رسیده است. تنها طی همین سال، کل ثروت ایالات متحده، ۱۲٫۳ تریلیون دلار رشد کرد - یعنی تقریباً معادل با همان مقداری است که در طول سقوط مالی ۲۰۰۸ نیست و نابود شده بود.

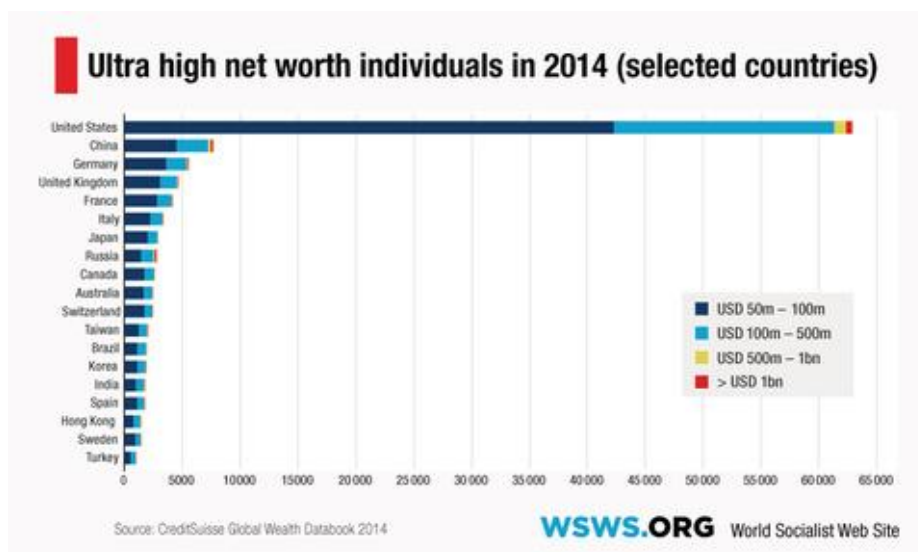
همان طور که گزارش می گوید: «اقتصاد جهانی در کل شاید راکد باقی بماند، اما این موضوع مانع از موج افزایش ثروت فردی در طول سال گذشته نشده است ... با اتکا به قیمت های با ثبات و بالای سهام، کل ثروت در سطح جهانی ۸٫۳ درصد رشد کرد... این نخستین باری است که ثروت خانوار از آستانه ۲۵۰ تریلیون دلار گذشته است».

کردیت سوئیس اضافه کرد: «افزایش سالیانه ۲۰٫۱ تریلیون دلاری... روندی را ادامه می دهد که شاهد افزایش سالانه ثروت جهانی از سال ۲۰۰۸ بوده است، به طوری که اکنون ۲۰ درصد بالاتر از نقطه اوج پیش از بحران و ۳۹ درصد بالاتر از نقطه حداقل اخیر در سال ۲۰۰۸ قرار دارد».

رشد ممتد ارزش دارایی‌ها منجر به صعود سریع تعداد میلیونرها شده است. طی سال گذشته در ایالات متحده، تعداد افراد بالغ با خالص دارایی‌هایی بالغ بر یک میلیون دلار، با رسیدن به ۱۴,۲ میلیون نفر نسبت به رقم ۱۲,۵ میلیون نفر، ۱۲ درصد رشد داشته است.

این گزارش ضمن ملاحظه قابل توجهی به وضعیت، رشد نابرابری اجتماعی را مستقیماً به سقوط مالی ۲۰۰۸ مرتبط ساخته است. «پژوهش ما نشان می‌دهد که کشورها اغلب در حول و حوش زمان بحران مالی، وقفه‌ای ساختاری را در روند نابرابری تجربه کردند... از ۲۰۰۷ به بعد اما نابرابری ثروت رو به افزایش بوده است».

به دنبال سقوط مالی ۲۰۰۸، وزارت‌های خزانه داری سرتاسر جهان برای کمک به نظام مالی تاراج شدند، درحالی‌که بانک‌های مرکزی به انتشار پول دست زدند تا ارزش‌های دارایی‌های مالی را که اساساً در اختیار ثروتمندان بود، بالا نگاه دارند. در این بین، خدمات اجتماعی بیش‌ترین ضربه را به خاطر این کمک‌ها متحمل شد، مثلاً شرکت‌ها دست به بیکارسازی‌های وسیع زدند تا حقوق کارکنان خود را پایین بیاورند. نتیجه همه این‌ها افزایش بی‌سابقه نابرابری اجتماعی بوده است.



جلودار این فرایند، دولت اوپاما است؛ ایالات متحده نابرابرترین کشور در میان کشورهای سرمایه داری پیشرفته است و میزبان شمار نامتناسبی از افرادی با خالص ثروت «ماورائی»؛ کسانی که خالص ثروت شان به بیش از ۵۰ میلیون دلار می‌رسد. ایالات متحده نیمی از افراد با خالص ثروت «ماورائی» را در خود دارد، یعنی دو برابر

تعدادی که در اروپا زندگی می کنند و تقریباً ۱۰ برابر بیش تر از کشور بعدی که بالاترین تعداد چنین افرادی را به ثبت رسانده.

این گزارش که از سوی یکی از نهادهای مالی مهم اروپا نوشته شده است، جنبه هایی از نگرانی را در خورد داشت. طبق این گزارش از زمان بحران مالی، ثروت مالی به مراتب سریع تر از درآمد قابل تصرف (که خود در تنگنای وضعیت تیره و تار اقتصادی قرار گرفته است) رشد داشته.

کردیت سوئیس با اشاره به این که نسب فعلی ثروت به درآمد، ۶,۵ است (یعنی ثروت ۶,۵ برابر درآمد است) و این که چنین رقمی به مراتب بالاتر از مقدار متوسط دوره پسا جنگ (رقمی کم تر از ۵) و بالاترین سطح در تاریخ پس از جنگ است، نوشت: «با در نظر داشتن این که در گذشته بالا بودن غیرطبیعی نسبت ثروت به درآمد علامتی دال بر رکود بوده است، پس چنین رقمی یک علامت نگران کننده محسوب می شود» و اضافه کرد «به طور خلاصه این نسبت در سال ۱۹۹۹ و در طی حباب دات کام، به بالاتر از رقم ۶ رسید و مجدداً طی سال های ۲۰۰۵ تا ۲۰۰۷ آن سد را شکست»، یعنی درست تا پیش سقوط مالی سال ۲۰۰۸.

هشدار کردیت سوئیس مبنی بر این که سیاست های اجرا شده در طول شش سال گذشته تنها شرایط را برای یک سقوط مالی جدید مهیا کرده است، به دنبال ابراز نگرانی های مشابهی از سوی سایر جناح های طبقه حاکم و در میانه افزایش نوسانات بازارهای جهانی در طول هفته گذشته بوده است.

هرچند با وجود این نگرانی ها بر سر نزدیک شدن اقتصاد جهانی به یک پرتگاه مالی جدید، نه کردیت سوئیس و نه هیچ جناحی از طبقه حاکم راه حلی برای بحرانی که ریشه در تناقضات تاریخی و بغرنج خود نظام سرمایه داری دارد، ندارد.

۱۷ اکتبر ۲۰۱۴

<https://www.wsws.org/en/articles/2014/10/17/ineq-o17.html>

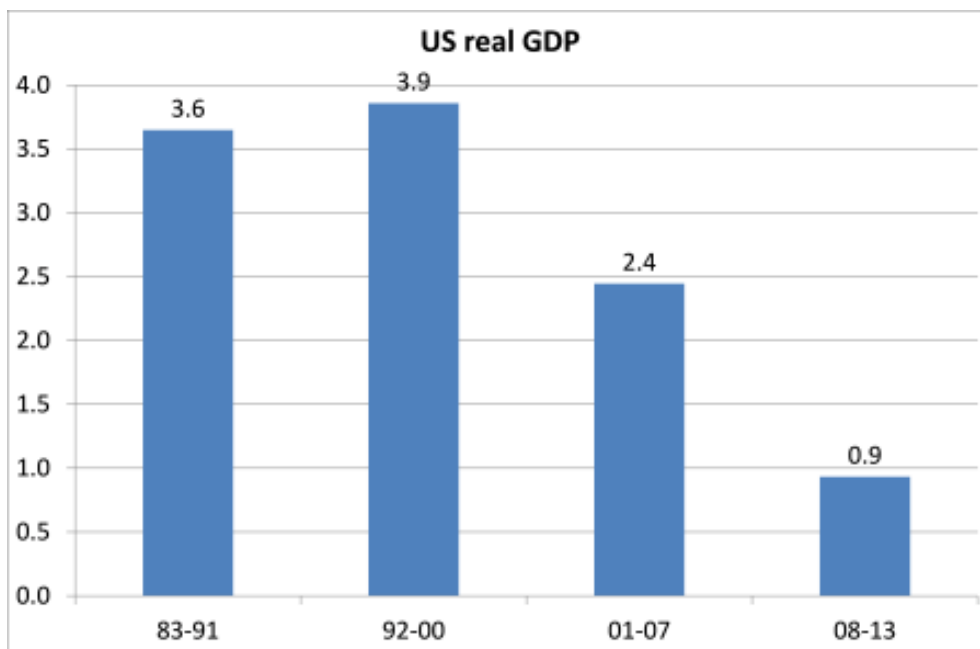
بحران سرمایه داری در آستانه سال ۲۰۱۴

مایکل رابرتز

در حال آغاز سال ۲۰۱۴ هستیم؛ یعنی حرکت به سوی هفتمین سال کامل از زمان آغاز بحران اعتباری جهانی در تابستان ۲۰۰۷، و پنجمین سال از زمان نقطه حداقل رکود بزرگ در تابستان ۲۰۰۹ و شروع بهبود اقتصاد جهانی. آن چه سال گذشته در حول و حوش همین زمان گفتم این بود که:

«در سال ۲۰۱۳، رشد اقتصادهای اصلی جهان احتمالاً مشابه سال ۲۰۱۲ خواهد بود: یعنی نسبتاً ضعیف و پایین تر از متوسط های بلند مدت. اما سرمایه داری در سال ۲۰۱۳ احتمالاً شاهد بازگشت یک رکود بزرگ نخواهد بود. انتظار ندارم که ایالات متحده سریع از سال ۲۰۱۲ رشد کند و اروپا و ژاپن به هیچ وجه رشدی داشته باشند. اقتصادهای نوظهور اصلی شاید قدری بهتر از سال ۲۰۱۲ عمل کنند، آن هم اگر اقتصاد دولتی چین تحت رهبران جدید دست به سرمایه گذاری بیش تری بزند. اما به طور کلی، امسال هم سالی ضعیف خواهد بود».

آن چه گفتم، کم و بیش - حتی در مورد اقتصاد امریکا - رخ داده است. متوسط رشد سالانه تولید ناخالص داخلی واقعی ایالات متحده (شامل دوره رکود بزرگ و تخمین های سال ۲۰۱۳) تنها ۰٫۹ درصد بوده است، در حالی که همین نرخ طی سال های پیش از ۲۰۰۷ در حدود ۲٫۴ درصد بود؛ این رقم به مراتب پایین تر از متوسط رشد واقعی در دهه های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ است.



اگر چه بهبود سالانه از سال ۲۰۰۹ به این سو پیش بینی ها و انتظارات اقتصادهای اصلی را برآورده نکرده، ولی باز هم این خوش بینی در بین تحلیل‌گران اقتصادی غالب است که سال ۲۰۱۴ نهایتاً شاهد اوج گیری در رشد تولید ناخالص داخلی واقعی در اقتصادهای اصلی خواهد بود و این امر به بهبود نیرومند درآمدها و اشتغال برای اکثریت مردم می انجامد. به عنوان مثال، به گفته «بانک آلمان»، سال ۲۰۱۴ سالی خواهد بود که طی آن رشد ایالات متحده به ۳ درصد می رسد و این رقم در ۲۰۱۵، ۳٫۸ درصد خواهد بود. «گولدمن ساکس»، به عنوان بزرگ ترین اختاپوس در میان آن ها، تخمین می زند که «اقتصاد ایالات متحده شتاب خواهد گرفت و به آهنگ رشدی بالاتر از روند بلندمدت آن دست خواهد یافت»؛ اقتصاددانان این نهاد دلایل خود را چنین توضیح می دهند: «شتاب احتمالاً با رشد سریع تر مصرف شخصی و هزینه های سرمایه ای، با پشتیبانی مداوم بخش مسکن، هدایت خواهد شد».

بسیار خوب؛ اجازه دهید ببینیم که اجزای شکل دهنده این رشد اقتصادی ایالات متحده، تا به الآن چگونه درحال پیشروی بوده اند. در رسانه ها از نرخ رشد سالانه ۴٫۱ درصدی ایالات متحده در سه ماهه سوم ۲۰۱۳ صحبت می شود. این سریع ترین نرخ در تقریباً دو سال گذشته بوده است. اما بخش اعظم این افزایش، مربوط به آن دسته از حرف و مشاغلی بوده است که موجودی انبار خود را افزایش داده اند. یعنی محصولاتی را از عرضه کنندگان خریداری کرده اند تا شاید در بازار مورد تقاضا قرار بگیرند. نرخ تولید ناخالص داخلی بدون درنظر داشتن این افزایش در موجودی انبار مشابه با متوسط رشد از زمان بهبود اقتصادی در سه ماهه دوم

۲۰۰۹ خواهد بود. ضمناً رشد مخارج مصرفی، یعنی ۱,۵ درصد در سه ماهه سوم، به کاهش خود از ۱,۸ درصد در سه ماهه دوم و ۲,۳ درصد در سه ماهه نخست ادامه می دهد، درحالی که مخارج بخش خصوصی بر روی تجهیزات و نرم افزار برای دومین بار از زمان آغاز بهبود در اواسط ۲۰۰۹، عملاً به نرخ سالانه ۳,۷ درصدی سقوط کرد. گری شیلینگ، این متوسط رشد تولید ناخالص داخلی واقعی ایالات متحده با نرخ ۲,۳ درصد در طول دوره بهبود را تحلیل کرده است.

CHART 1

Contributions to % Change in Real GDP in Current Recovery: 2Q 09-3Q 13		
GDP	Contribution to GDP in Recovery	Share of 3Q 13 GDP
GDP	10.0%	100.0%
Personal consumption expenditures	6.5%	68.0%
Goods	3.6%	23.3%
Services	2.9%	44.7%
Gross private domestic investment	5.3%	16.4%
Fixed investment	3.3%	15.7%
Nonresidential	2.4%	12.5%
Structures	-0.1%	2.8%
Equipment	2.0%	5.8%
Intellectual property products	0.5%	3.9%
Residential	0.9%	3.2%
Change in private inventories	1.9%	0.5%
Net exports of goods and services	-0.4%	-2.6%
Exports	3.4%	12.8%
Goods	2.6%	8.8%
Services	0.8%	4.0%
Imports	-3.7%	15.4%
Goods	-3.4%	12.7%
Services	-0.3%	2.8%
Gov't consumption exp. and gross investment	-1.3%	18.4%
Federal	-0.4%	7.4%
National defense	-0.5%	4.6%
Nondefense	0.1%	2.8%
State and local	-0.9%	11.0%
Residual	-0.1%	-0.1%

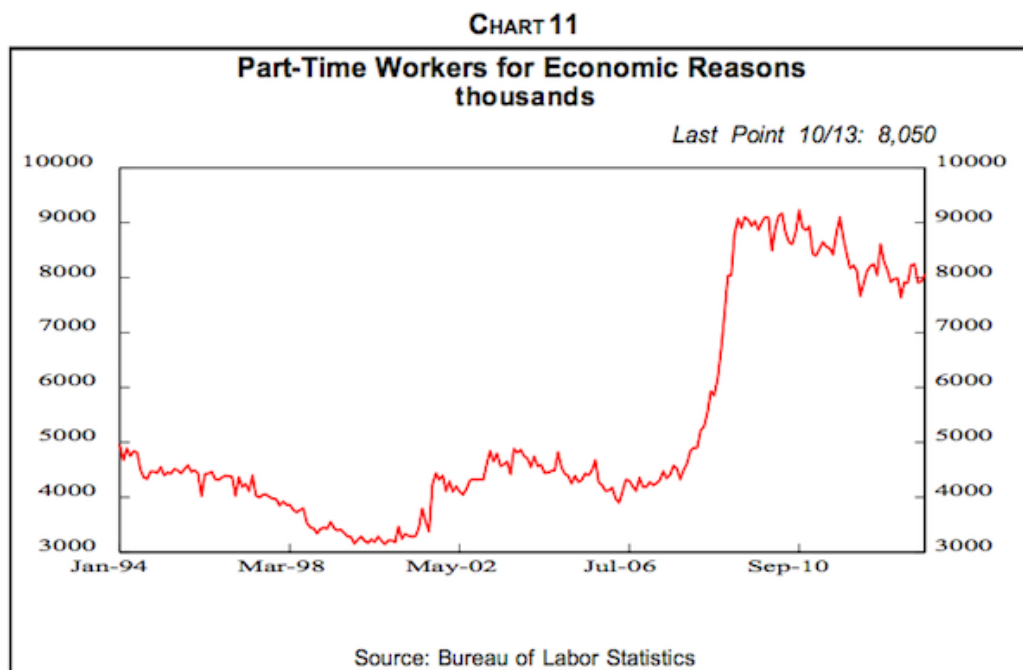
Source: Bureau of Economic Analysis

هزینه های مصرفی، ۶۵ درصد از این رشد ۱۰ درصدی را تشکیل می دهد، رقمی که اندکی کمتر از سهم واقعی آن از GDP در سه ماهه سوم ۲۰۱۳ (یعنی ۶۸ درصد) است. هزینه های دولتی سقوط کرده است. ساخت و ساز مسکونی (ساخت خانه)، ۹ درصد از کل این رشد را دربرمی گیرد. خالص تجارت، ۰,۴ درصد از رشد واقعی GDP کاسته است. انبارداری به طور قابل توجهی ۱۹ درصد از رشد GDP واقعی را شکل می

دهد. هرچند درست است که سرمایه‌گذاری خصوصی در ۲۵ درصد از این رشد ۱۰ درصدی سهم داشته است، ولی به وضوح برای قوی تر کردن اقتصاد کافی نبوده است. به علاوه این رقم شامل مقوله «محصولات مالکیت فکری» می‌شود که آماردانان دولت به تازگی اضافه کرده اند و تردیدبرانگیز است.

بازار کار نیز همچنان ضعیف است. نرخ بیکاری، رو به کاهش بوده است، منتها اساساً به دلیل تنزل نرخ مشارکت نیروی کار. برای افراد ۱۶ تا ۲۴ ساله، نرخ مشارکت از سال ۲۰۰۰ به این سو شدیداً سقوط کرده است، چرا که افراد جوان باید بین باقی ماندن در مدرسه یا صرف نظر از جستجوی شغل دست به انتخاب بزنند.

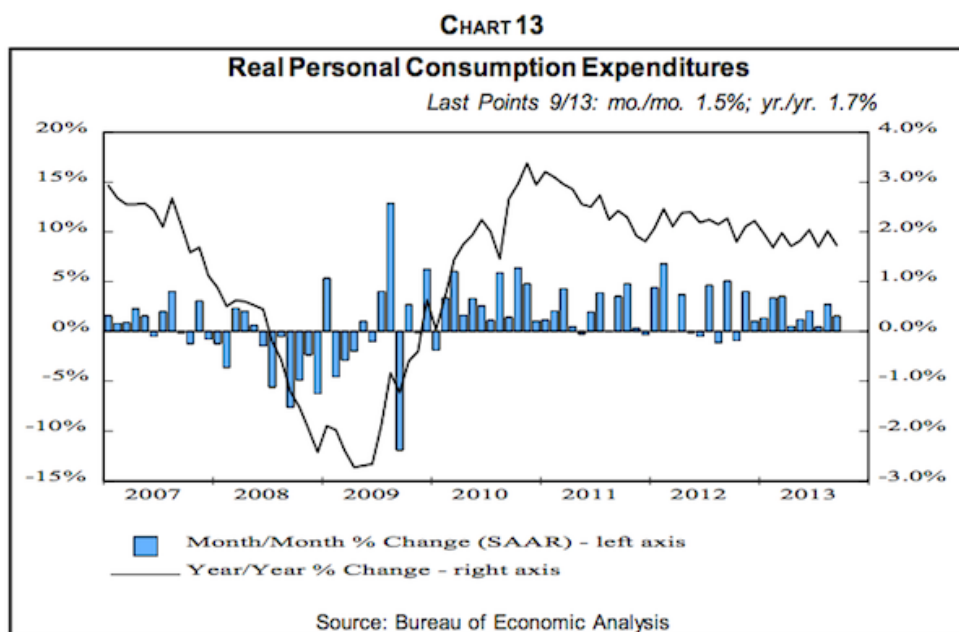
همان طور که پیش‌تر نوشته ام^(۱)، شمار زیادی از مردم هستند که خواهان مشاغل تمام وقت می‌باشند، اما تنها مناصب پاره وقت به آن‌ها ارائه می‌شود (چیزی در حدود ۸ میلیون نفر و ۵٫۶ درصد از جمعیت شاغل).



مضاف بر این، اکثر مشاغل جدید در بخش‌های کم درآمد (مانند تفرجگاه‌ها، مهمان‌داری، خرده‌فروشی و غذای حاضری) هستند که یک سوم از ۲۰۴ هزار شغل جدید در ماه اکتبر را تشکیل می‌دهد. نزدیک به ۶۰ درصد از مشاغلی که طی رکود اخیر از بین رفتند، مشاغلی با حقوق متوسط بودند، درحالی‌که ۵۸ درصد از مشاغل ایجاد شده از آن زمان تاکنون، مشاغلی با حقوق پایین بوده‌اند. تقریباً یک چهارم کل کارگران

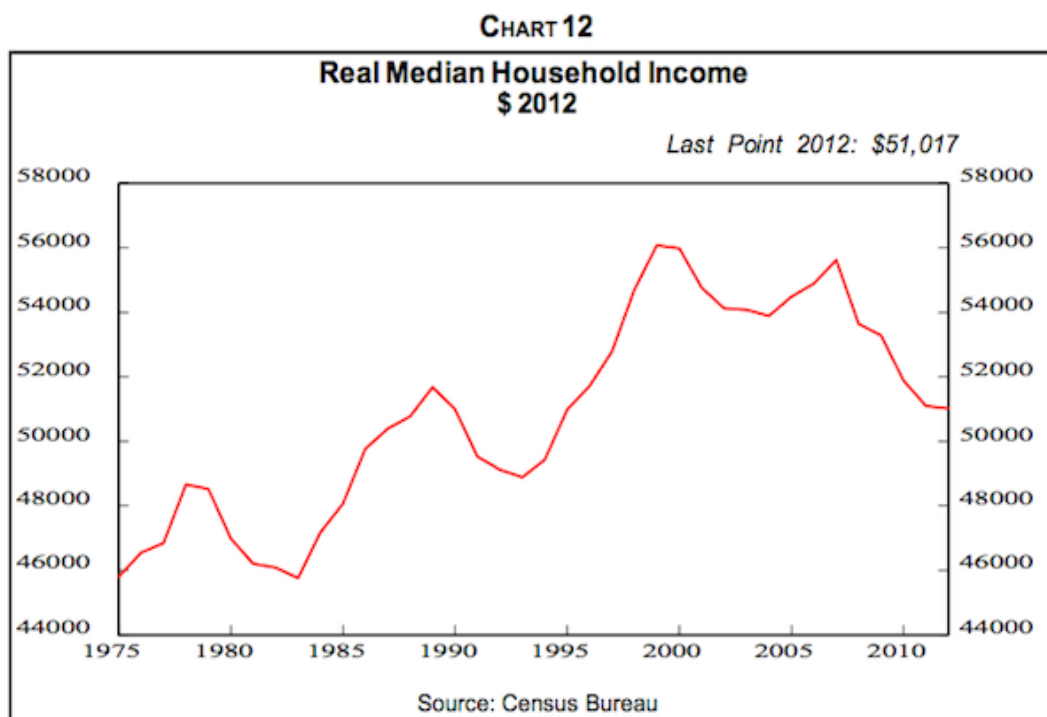
امریکا ساعتی ۱۰ دلار یا کم تر درآمد کسب می کنند. طبق گزارش «پروژه خانواده های کارگری فقیر»، «نزدیک به یک چهارم افراد بالغ در خانواده های کارگری کم درآمد در تنها هشت منصب شغلی استخدام گردیدند: صندوق داری، آشپزی، مراقبت های پزشکی، خدمتکاری، پیشخدمتی، خرده فروشی، گارسنی یا رانندگی». ایالات متحده عملاً در قیاس با هر یک از کشورهای عضو گروه هفت، درصد بالاتری از کارگران مشغول به کارهای کم درآمد را دارد.

در نتیجه دستمزدهای واقعی هفتگی به طور متوسط رو به کاهش هستند. البته وضع ۲۰ درصد بالایی بهتر است. درآمد متوسط واقعی آن ها از سال ۲۰۰۸، ۶ درصد بالا رفته است. ۵ درصد بالایی صاحبان درآمد، جهشی ۸ درصدی را در درآمدهای خود تجربه کرده اند. اما حقوق ۲۹ درصد پایینی هنوز در سطحی پایین تر از آخرین نقطه اوج تا پیش از رکود قرار دارد. بنابراین نمی توان انتظار افزایش تند هزینه های مصرفی را در سال آتی داشت. ضمناً رشد مصرف شخصی واقعی نیز هم چنان به روند آهسته خود ادامه می دهد.



البته تعجبی ندارد وقتی ببینید که طبق مطالعه ای درباره درآمدهای خانوار در دهه ۲۰۰۲ تا ۲۰۱۲، درآمد واقعی ۰,۰۱ درصد بالایی، طی این دوره ۷۶,۲ درصد افزایش یافت، در حالی که درآمد واقعی ۹۰ درصد پایینی ۱۰,۷ درصد سقوط کرد. در سال ۲۰۱۲، سهم ۱ درصد بالایی از کل درآمدها، ۱۹,۳ بود. تنها سالی که سهم آن ها از این رقم بیش تر بوده، مربوط به ۱۹۲۸ می شود و آن هم با نسبت ۱۹,۶ درصد! میانه درآمد واقعی

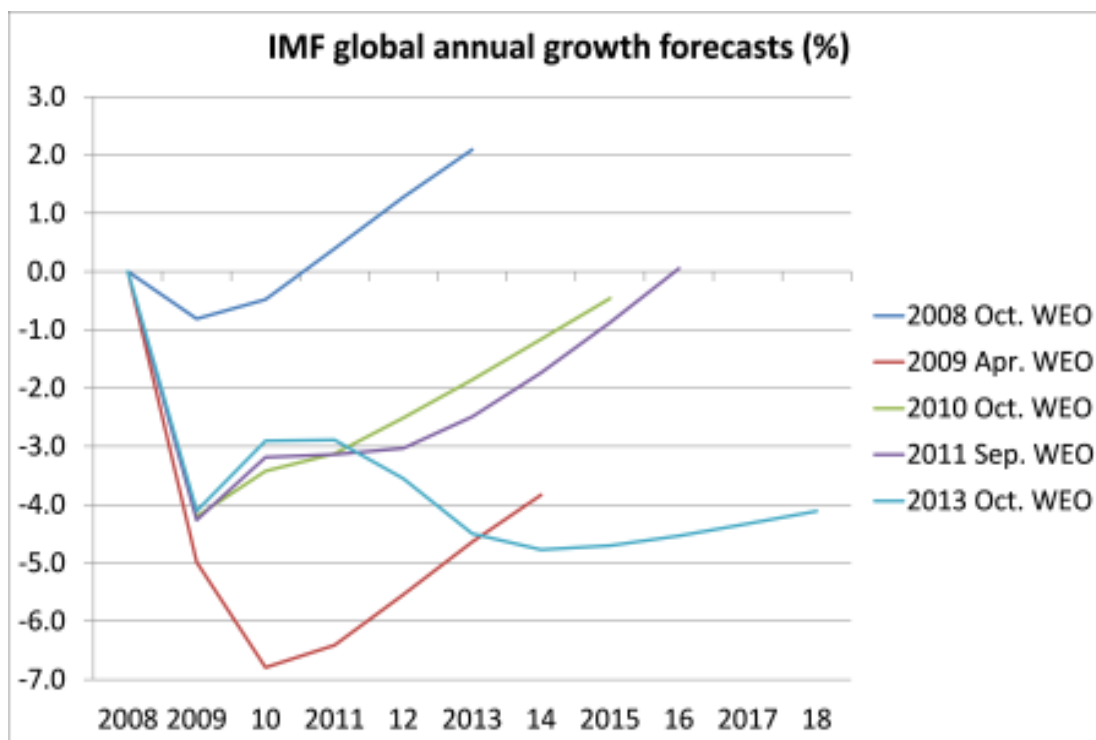
خانوار، یعنی درآمد خانواری در میانه این طیف، نسبت به سطح پیش از رکود ۲۰۰۷، قریب به ۸,۳ درصد و نسبت به بیشترین رقم ثبت شده در طی این دوران، ۹,۱ درصد کاهش یافت. طبق مطالعه ای دیگر، ۷۷ درصد از کل مردم امریکا اکنون حداقل گاهی اوقات به صورتی زندگی می کنند که تنها دخل و خرجشان با یک دیگر برابر است. تخمین های رسمی نشان می دهد که ۱۵ درصد مردم در فقر به سر می برند. اما بالاترین حقوق در نیمه پایینی حقوق بگیران ایالات متحده، در حدود ۳۴ هزار دلار است. شمار امریکایی هایی که بین ۱,۵ تا ۲ برابر آستانه فقر درآمد دارند، به ۱۴۶ میلیون نفر می رسد.



با وجود آن که ثروت خانوارها از سال ۲۰۰۹ به ۲۱ تریلیون دلار رسید (آن هم از طریق افزایش بهای املاک)، خانواده های متوسط هنوز فقیرتر از آن چه در سال ۲۰۰۷ بودند، هستند. طبق پژوهش دو تن از اقتصاددانان «مرکز ثبات مالی خانوار» با نام های ویلیام امونز و برایان نویث، متوسط خالص ثروت خانوار پس از تعدیل با نرخ تورم، ۶۲۶,۸۰۰ دلار است. یعنی ۲ درصد پایین تر از نقطه اوج آن در سال ۲۰۰۷ (رقم ۶۴۵,۱۰۰ دلار). به علاوه تقریباً نیمی از کل مردم امریکا در سال ۲۰۰۹ فاقد هرگونه دارایی خالص بودند، چرا که بدهی های آن ها از دارایی هایشان بیشتر بوده است.

این نابرابری ها در دوره «بهبود» وخیم تر شده اند. طبق محاسبات «سازمان همکاری و توسعه اقتصادی» (OECD)، «نابرابری طی سه سال گذشته تا اتمام سال ۲۰۱۰ بیش از دوازده سال قبل افزایش یافته است» و در این میان ایالات متحده یکی از عمیق ترین شکاف ها را در میان کشورهای OECD تجربه می کند. به گزارش «مؤسسه سیاست اقتصادی»، ثروتمندترین ۱ درصد از کل خانوارهای امریکایی به طور متوسط ۲۸۸ مرتبه بیش تر از ثروت خانواده های متعارف طبقه متوسط ثروت دارند و ثروت آن ها از مجموع ثروت ۹۹ درصد پایینی نیز بیش تر است. تنها ۲۰ ثروتمند امریکایی از سرمایه گذاری خود در سال ۲۰۱۲ مبلغی به دست آوردند که معادل بود با کل اندازه بودجه کمک غذایی (بودجه ای که برای پرداخت به خانواده هایی با ۴ عضو صاحب درآمد طراحی شده است که بیش از ۳۰ هزار دلار در سال به دست نمی آورند). شش نفر از ورثه بنیان گذار وال مارت، سم والتن، خالص ثروتی دارند که تقریباً معادل با ثروت ۳۰ درصد پایینی مجموع کل مردم امریکاست. این حقایق تصویر دیگری از این «بهبود هیجان انگیزی» که به ادعای رسانه های سرمایه داری و اقتصاددانان جریان اصلی در سال ۲۰۱۴ برای ایالات متحده در راه است، نشان می دهد.

هنگامی که به باقی جهان سرمایه داری نگاه می کنیم، چشم اندازها به مراتب کم تر «هیجان انگیز» هستند. هر سال که می گذرد، صندوق بین المللی پول پیش بینی های خود را از رشد GDP واقعی جهان کاهش می دهد.



چندی پیش صندوق بین المللی پول برای ششمین بار متوالی ارقام خود را در مورد پیش بینی رشد جهان مورد تجدید نظر و کاهش قرار داد و به این ترتیب نرخ رشد سال ۲۰۱۳، ۲،۹ درصد و سال ۲۰۱۴، ۳،۶ درصد تعیین شد. همان طور که بارها در مطالب قبلی نشان داده ام^(۲)، رشد در اکثر اقتصادهای به اصطلاح در حال توسعه شدیداً امسال کند شده است (برخلاف پیش بینی تاحدودی خوش بینانه من در همین موقع در سال گذشته).

به لحاظ تاریخی، به استثنای سال های دو جنگ جهانی، تنها ۲۰ درصد از کل رکودها به سطح تولیدی می انجامند که هم چنان پس از گذشت دو سال پایین تر از سطح پیش از رکود هستند. تنها ۱۳ درصد از رکودها بیش از سه سال به طول می انجامند و تنها ۶ درصد، بالغ بر پنج سال به درازا می کشند. این بار ایالات متحده، آلمان و کانادا پس از تقریباً سه سال به سطح اوج سابق GDP مجدداً دست یافتند. اما در ۹ مورد از ۲۰ اقتصاد برتر سرمایه داری، سطح تولید با وجود گذشت شش سال هنوز پایین تر از نقطه اوج پیشین است. اکنون می توانیم به درآمد واقعی سرانه هر اقتصاد نسبت به متوسط OECD در سال های ۲۰۰۸ و سپس ۲۰۱۱ نگاه کنیم.

Purchasing Power

How the real income per capita changed between 2008 and 2011

	2011 real GDP per head	2008 real GDP per head
Australia	116	114
Austria	119	116
Belgium	111	108
Canada	114	114
Chile	56	48
Czech Republic	75	75
Denmark	116	116
Estonia	64	64
Finland	107	111
France	101	99
Germany	114	108
Greece	74	86
Hungary	62	59
Iceland	106	115
Ireland	119	123
Israel	84	74
Italy	94	97
Japan	95	98
South Korea	80	78
Luxembourg	246	245
Mexico	48	44
Netherlands	120	125
New Zealand	86	85
Norway	172	179
Poland	60	52
Portugal	71	73
Slovak Republic	70	68
Slovenia	78	85
Spain	89	96
Sweden	116	115
Switzerland	143	138
Turkey	49	44
U.K.	97	107
U.S.	138	141
OECD	100	100

Note: Purchasing power parity describes real spending power when factors such as the cost of services are taken into account.

Sources: OECD, Eurostat

The Wall Street Journal

درآمد سرانه ایالات متحده که در سال ۲۰۰۸، ۴۱ درصد بالاتر از متوسط سازمان همکاری و توسعه اقتصادی بود، به ۳۸ درصد در سال ۲۰۱۱ سقوط کرد. یونان نیز شاهد بزرگ‌ترین سقوط در درآمد نسبی بود، در سال

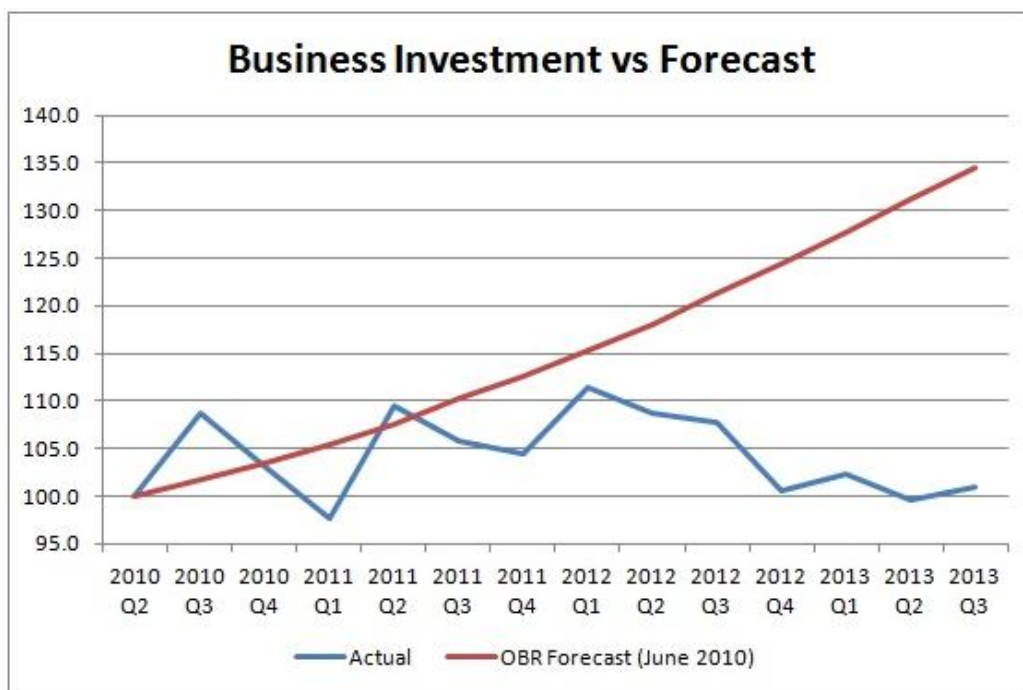
۲۰۰۸، درآمد نسبی آن ۱۴ درصد پایین تر حد متوسط بود، در حالی که همین رقم در سال ۲۰۱۱ به ۲۸ درصد زیر متوسط رسید. در بین اقتصادهای عضو گروه هفت، آلمان تنها برنده بود، چرا که درآمد سرانه آن از ۸ درصد بالای متوسط در سال ۲۰۰۸ به ۱۴ درصد افزایش یافت. ارقام هم‌چنین نشان می‌دهند که بریتانیا یکی از بزرگ‌ترین بازندگان در سال‌های پس از بحران بوده است. درآمد سرانه واقعی از ۷ درصد بالای متوسط OECD در سال ۲۰۰۸، به ۳ درصد پایین متوسط مذکور در سال ۲۰۱۱ سقوط کرد.

اما اکنون صحبت‌هایی زیادی از این می‌شود که قرار است اقتصاد بریتانیا در سال ۲۰۱۴ گام‌های بلندی به پیش بردارد. در این بین رسانه شادی و پابکوبی می‌کنند که جورج آزبورن، وزیر مالیة حکومت محافظه کار بریتانیا از طرف نشریه تایمز، متعلق به مورداک، عنوان «مرد سال» را به خود اختصاص داده است. رشد GDP واقعی در هر سال نسبت به سال پیش از آن، در سه ماهه سوم ۲۰۱۳ به ۱٫۹ درصد رسید، اما همانند مورد ایالات متحده باید جزئیات این رشد را بشکافیم تا وخامت آن را مشاهده کنیم. وضعیت صادرات بریتانیا هم‌چنان وحشتناک است و ۳ درصد کاهش یافته. کسری پرداخت‌های خارجی بریتانیا با باقی جهان، به ۵ درصد از GDP رسیده است. متخصصان خود حکومت کم‌تر از پیش اعتقاد به رشد سریع‌تر در سال ۲۰۱۴ دارند. همان‌طور که گزارش خزانه داری نشان می‌دهد: «به اعتقاد ما رشد مثبت، به طور ادواری بوده است و به جای آن که بیانگر پتانسیل رشد اساسی و نیرومندتر باشد، ظرفیت‌های بلااستفاده اقتصاد را کاهش داده است».

در مور نرخ نزولی بیکاری در بریتانیا هم مفصلاً صحبت شده است. اما شمار بسیار اندکی از بندگان‌های بزرگ هستند که نیمی از عایدی شرکت‌های بریتانیا را تشکیل می‌دهند؛ این بندگان‌ها سه پنجم کارکنان بخش خصوصی خود را استخدام می‌کنند. تقریباً کل رشد در شماری از حرف و مشاغل در طول یک دهه گذشته، از محل کمپانی‌هایی بوده است که هر کسی را به جز مالکان استخدام نمی‌کنند. مشاغل را مردم «خلق» می‌کنند که مجبورند برای خودشان در به اصطلاح کسب و کارهای نوپا کار کنند، مشاغلی که خیلی زود هم شکست می‌خورند.

نکته کلیدی برای رشد پایدار در یک اقتصاد سرمایه داری، گسترش سرمایه گذاری خصوصی است. اما سرمایه گذاری خصوصی در بریتانیا برخلاف پیش‌بینی‌هایی که از زمان نقطه حداقل رکود به این سو سال

به سال صورت می گرفته اند، سقوط کرده است. به علاوه سرمایه گذاری خصوصی در طول دوره بهبود تقریباً ثابت بوده است.

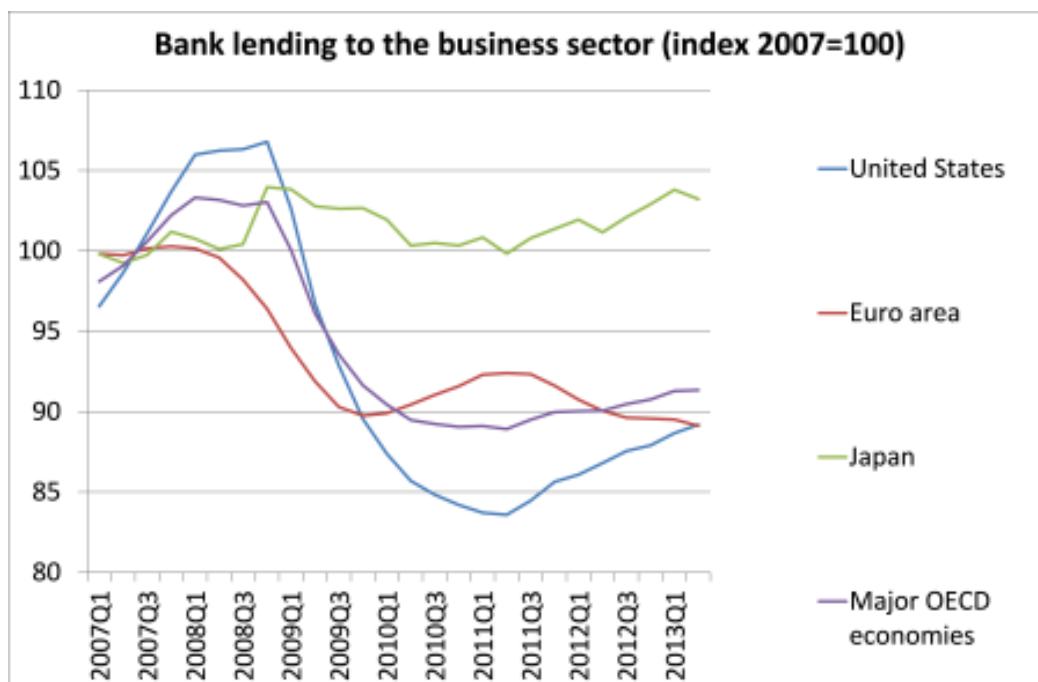


در بریتانیا هم مانند ایالات متحده، متوسط درآمدهای واقعی به طور قابل ملاحظه ای در دوره «بهبود» کاهش یافته است. «اداره مسئولیت بودجه» (OBR) بر این گمان است که متوسط عواید تا حدوداً ۲۰۱۷ به سطح پیش از رکود خود نخواهد رسید. اگر هزینه های مسکن را در نظر بگیریم به این نتیجه می رسیم که این پیش بینی هم هرگز محقق نخواهد شد. برای کسانی که در سطح میانه دستمزد یا پایین تر از آن هستند، اوضاع به مراتب بدتر است. طبق پیش بینی ها دستمزد واقعی آن ها در طول باقی سال های دهه جاری به کاهش ادامه دهد. از میان خانوارهایی که پایین خط فقر رسمی هستند، تعداد کارگران فقیر اکنون از مجموع بیکاران، افراد بازنشسته و بیمار بیش تر است.

حتی تحلیلگران جریان اصلی هم نگران بهبود اروپا هستند. به استثنای آلمان و اقمار کوچک آن مانند اتریش یا هلند، باقی کشورهای منطقه یورو یا دچار رکود هستند یا در حال انقباض. حتی اقتصادهای قوی تر اسکاندیناوی هم در حال تضعیف هستند. احتمال یک بحران جدیدی مالی در سال آتی برای منطقه یورو قویاً باقی است.

در نوشته های قبلی (۳) سال ۲۰۱۳، من از تردید قوی خودم درباره موفقیت احتمالی اقتصاد «آبه» در ژاپن صحبت کردم. «اقتصاد آبه» زمانی با این نام مطرح شد که آقای آبه، نخست وزیر ژاپن، از سه «محور» سیاست اقتصادی صحبت به میان آورد: ترکیبی از مشوق های مالی کینزی، مخارج دولتی و رفرم های نئولیبرالی (مقررات زدایی، خصوصی سازی و تضعیف حقوق کارگران). در سال ۲۰۱۳، هدف کینزین ها یعنی رونق بخشیدن به سودهای شرکتی از طریق تورم قیمت ها، موفقیت هایی داشته است (اساساً از طریق مهندسی کردن ۱۸ درصد کاهش در ارزش پول ین در برابر دلار و یورو)، اما درآمد کارگران و مصرف خانوار واقعاً واکنشی نشان نداده اند و به علاوه یک افزایش عظیم در مالیات بر فروش نیز برای ماه آوریل ۲۰۱۴ برنامه ریزی شده است. رشد اقتصادی ژاپن به احتمال زیاد آسیب می بیند. در بهترین حالت حکومت انتظار رشد ۱٫۴ درصدی GDP واقعی را که به زحمت «رونق» محسوب می شود، می کشد.

در تمامی اقتصادهای اصلی، امید می رود که سیاست بانک مرکزی با عنوان به اصطلاح «راهنمای پیشروی»، شرکت ها را متقاعد سازد که نرخ های بهره، پایین باقی خواهند بود و بنابراین آن ها می توانند از سرمایه گذاری بیش تر مطمئن باشند. اما کاهش نرخ بهره بانک مرکزی، خرید دارایی ها (سیاست تسهیل کمی پول) و «راهنمای»ی فوق، فقط تاکنون بازارهای سهام را رونق بخشیده اند. این امر تأثیر کمی داشته است، به طوری که نه بانک های اکثر کشورها تمایلی به آغاز وام دهی به شرکت ها دارند و نه شرکت ها برای سرمایه گذاری دست به استقراض می زنند. بانک ها هنوز «دارایی های سمی» زیادی از دوره رونق اعتباری دارند و ترجیح می دهند که ترازنامه خود را بهبود بدهند تا این که وام بدهند. شرکت های بزرگ که انبوهی پول نقد در اختیار دارند، نیازی به قرض گیری برای سرمایه گذاری ندارند. بنابراین سرمایه گذاری نخواهند کرد.



بانک مرکزی امریکا تصمیم گرفته است که تزری اعتبار را «کم کند». بخش اعظم این تزریق اعتبار، به بازارهای سهام غرب و حتی بیشتر به اقتصادهای نوظهور ختم شد. اکنون این اعتبار شروع به محو تدریجی خواهد کرد. این موضوع باعث شد اعمال فشارهای جدیدی به برخی اقتصادهای نوظهور خواهد شد که موفق به جذب جریان های ورودی سرمایه از بانک ها و شرکت های گروه هفت شده اند.

در تمامی اقتصادهای اصلی، یک چیز وجود دارد که از روند بهبود جاافتاده است، و آن هم افزایش کافی سرمایه گذاری خصوصی برای افزایش ظرفیت و ایجاد مشاغل کافی برای کاهش بیکاری به سطوح پیش از بحران است. بدون این مؤلفه، رشد درآمدها، اشتغال و مخارج خانوار برای بازگرداندن رشد جهانی به نرخ بلندمدت پیش از ۲۰۰۷ به اندازه کافی سریع نیست. گولدمن ساکس در مورد رونق سرمایه گذاری در سال ۲۰۱۴ خوش بین است: «نرخ رشد سرمایه گذاری ثابت در بخش غیرمسکن (معروف به هزینه های سرمایه ای) آهسته شده است، به طوری که از نقطه اوج سیکل (۱۰ درصد) در اواخر ۲۰۱۱ و اوایل ۲۰۱۲، به تنها ۳ درصد در سال ۲۰۱۳ سقوط کرده، و ما انتظار شتاب مجدد به حول و حوش ۸ درصد طی سال آتی داریم».

اما من خیلی خوش بین نیستم. سرمایه گذاری به سطح و رشد سود شرکت ها بستگی دارد و سود هم نهایتاً به سوددهی سرمایه موجود بستگی دارد. در اکثر اقتصاد های پیشرفته سرمایه داری، حتی در ایالات متحده هم که سوددهی در آن بهبود یافته است، نرخ سود مشاغل هنوز پایین تر از سطح اوج پیشین در سال ۲۰۰۶

است. این نشان می دهد که رشد سرمایه گذاری همچنان پایین تر از نرخ های بلندمدت پیشین در تقریباً تمامی اقتصادهای اصلی سرمایه داری باقی خواهد ماند.

گولدمن ساکس می داند که سود اهمیت دارد، اما همچنان خوش بین است که سوددهی در ایالات متحده کاهش نخواهد یافت: «مهم ترین نیروی محرکه حاشیه سود، شکاف میان تورم قیمتی و تورم هزینه هر واحد کار است. وقتی قیمت ها سریع از هزینه هر واحد کار رشد می کنند، بنگاه ها نوعاً حاشیه سود خود را افزایش خواهند داد، و برعکس. به نظر ما شکاف قیمت- هزینه هر واحد کار، احتمالاً به قلمرو حدوداً مثبت در سال ۲۰۱۴ بازمی گردد».

آن ها این پیش بینی را بر مبنای دستمزدهای پایین و بهره وری رو به بالا انجام می دهند- به بیان مارکسیستی، افزایش مداوم نرخ استثمار. اما داده ها نشان می دهد که این راهکار برای افزایش سوددهی رنگ باخته است. احتمالاً دستمزد هنوز خیلی افزایش نخواهد یافت، اما اگر سرمایه گذاری بازنگردد، رشد بهره وری به اندازه کافی برای افزایش نرخ استثمار گسترش نخواهد یافت.

تغییر سوددهی سرمایه در ایالات متحده به آن معنا نیست که رکود جدیدی در سال ۲۰۱۴ رخ می دهد. اما این نرخ امسال (۲۰۱۳) در حال هموار شدن است و کاهش احتمالی آن در سال آتی، به آن معنا خواهد بود که بهبود ایالات متحده به محدودیت های خود برخورد خورد. تز بلندمدت من این است که سیکل سوددهی ایالات متحده از ۱۹۹۷ به این سو وارد فاز نزولی شده و این فاز اغلب بین ۱۶ تا ۱۸ سال به طول می انجامد. اگر درستی این گفته ثابت شود، باید منتظر کاهش سوددهی همراه با یک رکود دیگر باشیم. در این میان، اقتصاد جهانی همچنان آهسته آهسته به رشد خود ادامه خواهد داد.

(1) <http://thenextrecession.wordpress.com/2013/09/07/autumn-pick-up/>

(2) <http://thenextrecession.wordpress.com/2013/11/06/tortoise-like-global-growth-led-by-the-us-and-the-uk/>

(3) <http://thenextrecession.wordpress.com/2013/06/11/abenomics-a-keynesian-neoliberal/>